

# مُلْحَةُ الْإِغْرَابِ

تأليف

ابو محمد قاسم بن علي حريري بصري

(متوفى ٥١٦ هـ)

ترجمه و شرح:

سيد مسلم تختدار



مدرسه اميريه

جزيره قشم - كياهدان

# مُلْحَٓةُ الْاِغْرَابِ

## تألیف

ابومحمد قاسم بن علی فریری بصری  
(متوفی ۵۱۶ هـ)

## ترجمه و شرح

سید مسلم تفتدار

مدرسه امیریہ

بزیره قشم – گیاهدان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست

- ترجمه ناظم ..... ۱۱
- شروحات مُلَحَّةُ الإِعْرَابِ ..... ۱۵
- درباره‌ی مُلَحَّةُ الإِعْرَابِ ..... ۱۷
- مُقَدِّمَةٌ ..... ۱۹
- بَابُ: الْكَلَامُ وَالْكَلِمَةُ ..... ۲۰
- بَابُ: الْحَرْفُ ..... ۲۸
- بَابُ التَّكْرِرِ وَالْمَعْرِفَةِ ..... ۲۹
- بَابُ: قِسْمَةُ الْأَفْعَالِ: ..... ۳۸
- بَابُ: الْأَمْرُ: ..... ۴۱
- بَابُ: الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ: ..... ۴۹
- بَابُ: الإِعْرَابُ ..... ۵۵
- بَابُ: التَّنْوِينُ: ..... ۵۷
- بَابُ: الْأَسْمَاءُ الْمُعْتَلَّةُ الْمُضَافَةُ: ..... ۶۲
- بَابُ: حُرُوفُ الْعِلَّةِ ..... ۶۶

- بَابُ: الإِسْمُ الْمُنْقُوصُ ..... ٦٧
- بَابُ: الإِسْمُ الْمَقْصُورُ ..... ٧١
- بَابُ: التَّثْنِيَةُ ..... ٧٤
- بَابُ: جَمْعُ الْمَذَكَّرِ السَّلَامِ: ..... ٨٥
- بَابُ: جَمْعُ التَّأْنِيثِ: ..... ٩٣
- بَابُ: جَمْعُ التَّكْسِيرِ ..... ٩٩
- بَابُ: حُرُوفُ الْجُرِّ ..... ١٠٣
- بَابُ: الْقَسَمُ ..... ١٢٤
- بَابُ الإِضَافَةِ: ..... ١٢٦
- بَابُ: كَمِ الْحَبْرِيَّةِ ..... ١٣٣
- بَابُ: الْمُبْتَدَأُ وَالْحَبْرُ ..... ١٣٨
- بَابُ: تَقْدِيمُ الْحَبْرِ ..... ١٣٩
- بَابُ: الإِسْتِعَالُ ..... ١٤٩
- بَابُ: الْفَاعِلُ ..... ١٥١
- بَابُ: تَوْحِيدُ الْفِعْلِ ..... ١٥٣
- بَابُ: مَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ ..... ١٥٧

- بَابُ: الْمَفْعُولُ بِهِ: ..... ١٦١
- بَابُ: ظَنَنْتُ وَأَخَوَاتُهَا ..... ١٦٥
- بَابُ: اسْمُ الْفَاعِلِ: ..... ١٧١
- بَابُ: الْمَصْدَرُ: ..... ١٧٤
- بَابُ: الْمَفْعُولُ لَهُ - وَيُقَالُ: الْمَفْعُولُ مِنْ أَجْلِهِ ..... ١٧٩
- بَابُ: الْمَفْعُولُ مَعَهُ ..... ١٨٢
- بَابُ: الْحَالُ: ..... ١٨٤
- بَابُ: التَّمْيِيزُ ..... ١٨٧
- بَابُ: نَعَمَ وَيُنْسَ ..... ١٩٠
- بَابُ: كَمِ الْإِسْتِفْهَامِيَّةِ ..... ١٩٣
- بَابُ: الْمَفْعُولُ فِيهِ وَهُوَ الظَّرْفُ ..... ١٩٥
- بَابُ: الْإِسْتِثْنَاءُ ..... ٢٠٠
- بَابُ: لَا فِي التَّنْفِي ..... ٢٠٩
- بَابُ: التَّعَجُّبُ ..... ٢١٣
- بَابُ: الْأَعْرَاءُ ..... ٢١٦
- بَابُ: التَّحْذِيرُ ..... ٢١٨



- بَابُ: إِنَّ وَأَخَوَاتُهَا: ..... ٢٢٠
- بَابُ: كَانَ وَأَخَوَاتُهَا ..... ٢٢٩
- بَابُ: مَا الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ لَيْسَ ..... ٢٣٧
- بَابُ: التَّدَاءُ ..... ٢٣٩
- بَابُ: التَّرْخِيمُ ..... ٢٤٧
- بَابُ: التَّصْغِيرُ ..... ٢٥٠
- بَابُ: الحُرُوفُ الزِّيَادَةُ ..... ٢٥٧
- بَابُ: النَّسْبُ ..... ٢٦٢
- بَابُ: التَّوَايُعُ ..... ٢٦٦
- بَابُ: حُرُوفُ العَطْفِ ..... ٢٦٧
- بَابُ: مَا لَا يَنْصَرِفُ ..... ٢٨٠
- بَابُ: العَدْدُ ..... ٢٩٢
- بَابُ: تَوَاصِبُ الفِعْلِ ..... ٣٠٥
- بَابُ: الأَفْعَالُ الَّتِي رَفَعَهَا بِنَبَاتِ التُّونِ: ..... ٣٢٤
- بَابُ: الجَوَازِمُ ..... ٣٢٨
- بَابُ: إِنَّ فِي الشَّرْطِ وَالْجُزْأِ ..... ٣٣٥

بَابُ: الْمُبْنِيِّ ..... ٣٤٢

خَاتِمَةٌ ..... ٣٥١



## ترجمه ناظم

وی علامه، ادیب، قاسم بن علی بن محمد بن عثمان، امام ابومحمد بصری است که به حریری معروف و مشهور گشته است. علت اشتها وی به حریری، مشغول بودن به کار یا خرید و فروش حریر [یعنی ابریشم] است. وی به ربیعة الفرس منتسب است.

حریری به سال ۴۴۶ هـ ق در روستای مَشان که نزدیک بصره بود چشم به جهان گشود. مشان روستایی بود که نخلستان‌های زیادی داشت از این رو، حریری هجده هزار درخت خرما مالک بود و از لحاظ مادی دغدغه‌ای نداشت.

حریری بر ابوالقاسم، فضل بن محمد قَصَبانی [وفات ۴۶۴ هـ ق] قرائت نمود و از نزد وی در ادب فارغ التحصیل شد. و همچنین در ادب و نحو از علی بن فَضَّال مُجَاشِعی، [وفات ۴۷۶ هـ ق] نوهی فَرَزْدَق بهره برد. و از ابی‌تَمَّام، محمد بن حسن بن موسی شنید. و از ابو حکیم خبری [وفات ۴۷۶ هـ ق] که در فرایض، ادب و لغت متبحر بود فیض برد و نزد ابوالفضل همدانی [وفات ۴۸۴ هـ ق] که از حفاظ حدیث بود زانوی تلمذ زد.

نزد ابن الصَّبَّاغ [وفات ۴۷۷ هـ ق]، صاحب کتاب الشامل در فقه شافعیه [و ابواسحاق شیرازی] [وفات ۴۶۷ هـ ق]، صاحب التنبیه و المذهب در فقه شافعیه [فقه آموخت.

وی بسیار تیزهوش بود و از فصاحت و بلاغت سرشاری برخوردار بود. تصانیف وی به هوش و ذکاوت وی گواهی می‌دهند.

حریری بوسیلہی کتاب مقامات خویش مشہور گردید. کتاب مقامات  
به پنجاه مقامه تقسیم می‌شود و هر مقامه حاوی داستانی است. هدف از  
مقامات نگاری حفظ زبان و لغت در قالب سجع با استفاده از آرایه‌های ادبی  
است. مقامات وی شامل بسیاری از بلاغات عرب در لغات و امثال و رموز  
اسرار کلامش می‌باشد. زمخشری سروده است:

أَفْسِمُ بِاللَّهِ وَأَيَّاتِهِ ... وَمَشْعَرَ الْحَجِّ وَمِيقَاتِهِ  
أَنَّ الْحَرِيرِيَّ حَرِيٌّ بِأَنَّ ... نَكْتُبُ بِالشَّبْرِ مَقَامَاتِهِ

سوگند به خداوند و آیاتش و مشعر حج و میقاتش. بی‌تردید سزاوار  
است که مقامات حریری را با طلا بنگاریم.

حریری مقاماتش را برای وزیر جلال الدین عمیدالدوله ابوالحسن علی  
بن ابی العز علی بن صدقه نگاشته است.

وی بغیر از مقامات، تألیفات دیگری نیز از خویش به یادگار گذاشته  
است که می‌توان از *دُرَّةُ الْعَوَاصِ فِي أَوْهَامِ الْخَوَاصِ* و *الْفَرْقُ بَيْنَ الظَّالِمِ  
وَالصَّادِقِ* و *صُدُورُ زَمَانِ الْفُتُورِ وَفُتُورُ زَمَانِ الصُّدُورِ* و *تَوْشِيحُ الْبَيَانِ*  
[در تاریخ] و *دِيَوَانُ رَسَائِلِ* به اضافه‌ی این منظومه *مُلْحَةُ الْإِعْرَابِ* و  
شرح آن نام برد.

حکایت شده که حریری مرد خوش قیافه‌ای نبود و منظرش چنگی به  
دل نمی‌زد. از طرف دیگر لباس حقیرانه‌ای می‌پوشید. روزی شخص غریبی  
به زیارت وی آمد که در مجالس وی حضور یابد و کسب علم نماید. آن  
مرد وقتی حریری را دید... با توجه به شکل و قیافه‌ی حریری، او را حقیر و  
بی‌ارزش شمرد. حریری نیز با فراستی که داشت از چهره‌ی مرد دانست.  
هنگامی که آن مرد از حریری درخواست کرد علم را برایش دیکته کند  
حریری به او گفت؛ بنویس:

مَا أَنْتَ أَوْلُ سَارِ عَرَّةَ قَمَرٍ ... وَرَائِدِ أَعْجَبْتَهُ خُضْرَةُ الدَّمَنِ  
فَاخْتَرْتُ لِنَفْسِكَ عَيْرِي إِنِّي رَجُلٌ ... مِثْلُ الْمُعِيدِيِّ فَاسْمَعْ بِي وَلَا

تَرْنِي

تو اولین پیماینده‌ای نیستی که [روشنایی] ماه او را فریفته است. و اولین جستجوگر چراگاه نیستی که سبزه‌های زباله‌دانی او را شگفت‌زده کرده است.

غیر از من، دیگری را برای خویش برگزین. زیرا من همانند معیدی هستم، پس از من بشنو اما مرا نبین.

وی در سال ۵۱۶ هـ ق در بصره چشم از جهان فرو بست.



## شروحات مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ

١. شَرْحُ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: قاسم بن علي بن محمد حريري، صاحب ملحة الاعراب.
٢. شَرْحُ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: احمد فال بن آدُو جَكْنِي شنقيطي.
٣. اللَّمَحَةُ عَلَى الْمُلَحَّةِ: محمد بن حسن الصانع.
٤. تُخَفُّهُ الأَحْبَابُ وَطَرَائِفُ الأَصْحَابِ عَلَى مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: محمد بن محمد عمر بحرق حضرمي.
٥. مُرْشِدُ الطُّلَّابِ فِي شَرْحِ وَتَحْقِيقِ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: محمد عاقب بن محمد سوسي.
٦. نُزْهَةُ الأَلْبَابِ وَبُشْرَةُ الأَحْبَابِ فِي فَكِّ وَحَلِّ مَبَانِي وَ مَعَانِي مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: محمد امين بن عبدالله هَرَرِي.
٧. كَشَفُ التِّقَابِ عَن مَحْدَرَاتِ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: ابو محمد عبدالله بن احمد بن علي فاكهي.
٨. رَفَعُ الحِجَابِ عَن مُحَيَّمَاتِ مَعَانِي كَشَفِ التِّقَابِ عَن مُحْدَرَاتِ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: محمد امين بن عبدالله هَرَرِي.
٩. مَنَحَةُ الوَهَّابِ فِي شَرْحِ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: يوسف منصور الصلاحي.
١٠. مَنَحَةُ الأَنْرَابِ شَرْحٌ عَلَى مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: محمد باي بلعالم.
١١. نَفْحَةُ الأَدَابِ شَرْحٌ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: حسين والي الأزهري بن ابراهيم.
١٢. شَرْحُ مُلَحَّةِ الإِعْرَابِ: جلال الدين سيوطي.



١٣. مِنْحَةُ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ بِشَرْحِ مُلْحَةِ الْأَعْرَابِ: محمد بن عبد الملك  
بن عبد السلام القرشي اليميني.
١٤. شَرْحُ مُلْحَةِ الْأَعْرَابِ: ابن الناظم، بدرالدين محمد بن محمد بن  
مالك.

## دربارهی مُلْحَةُ الْأَعْرَابِ

منظومه‌ی مُلْحَةُ الْأَعْرَابِ از سیصد و هفتاد و هفت بیت تشکیل یافته و بر رجز مشطور مزدوج سروده شده است. در مورد تاریخ نگارش این منظومه آمده که حریری در سال ۵۰۴ هـ ق به درخواست رئیس ابی‌الفتح هبة الله بن فضل بن صاعد بن تلمیذکاتب این منظومه را آغاز نموده است. این منظومه بعد از متن اجرومیه و قبل از قطرالنندی تدریس می‌شود. آوازه‌ی این کتاب به سراسر ممالک اسلامی رسیده و در بلاد شام، حجاز، عراق، یمن، شمال و میانه‌ی آفریقا علی‌الخصوص مصر محروسه و نقاط دیگر همچون الفیه‌ی ابن مالک از واجبات نحو به شمار می‌رود. حریری با به نظم درآوردن مُلْحَةُ الْأَعْرَابِ توانسته علم نحو را به مذاق پویندگان این علم شیرین سازد و آن را گوارای وجودشان سازد چرا که نه در حالی که شعر و شاعری خوراک وی و بلاغت و سخنوری شراب وی بوده است. از این جهت حریری نام منظومه‌اش را مُلْحَةُ الْأَعْرَابِ نهاده یعنی: زیبایی و خوشمزگی اعراب. الحق و الانصاف که حریری با آوردن مثال‌های بی‌نظیر، در کنار هم قرار دادن واژه‌های قریب‌المخرج، بهره‌گرفتن از نام شخصیت‌های محبوب و اماکن مجذوب و بکارگیری آرایه‌های ادبی به وعده‌ی خویش جامه‌ی عمل پوشانده و نحو و اعراب را ملیح نموده است.



## مُقَدِّمَةٌ

۱. أَقُولُ مِنْ بَعْدِ افْتِتَاحِ الْقَوْلِ بِحَمْدِ ذِي الطَّوْلِ الشَّدِيدِ الْحَوْلِ

۱. بعد از افتتاح سخن با حمد و ثنای خداوند بخشنده‌ی قوتمند،

می‌گوییم:

۲. وَبَعْدَهُ فَأَفْضَلُ السَّلَامِ عَلَى النَّبِيِّ سَيِّدِ الْأَنْبَاءِ

۲. و بعد از حمد و ثنا پس بهترین سلام بر نبی اکرم، سرور خلائق.

۳. وَآلِهِ الْأَطْهَارِ خَيْرِ آلٍ فَافْهَمْ كَلَامِي وَاسْتَمِعْ مَقَالِي

۳. و بر آل پاکش، بهترین آل. پس کلامم را بدان و گفته‌ام را بشنو.

۴. يَا سَائِلِي عَنِ الْكَلَامِ الْمُنْتَظَمِ حَدًّا وَنَوْعًا وَإِلَى كَمْ يَنْقَسِمُ؟

۴. ای سوال‌گیرنده از من، از تعریف و نوع کلام تشکیل یافته، و به

چند [دسته] تقسیم می‌شود.

۵. اسْمِعْ هُدَيْتَ الرُّشْدِ مَا أَقُولُ وَافْهَمَهُ فَهَمَّ مَنْ لَهُ مَعْقُولٌ

۵. بشنو — به راه راست هدایت شوی — آنچه می‌گوییم. و فهم کن

فهم کسی که خرد دارد.

## بَابُ: الْكَلَامُ وَالْكَلِمَةُ

٦. حَدُّ الْكَلَامِ مَا أَقَادَ الْمُسْتَمِعَ نَحْوُ: سَعَى زَيْدٌ وَعَمَرُو مُتَّبِعٌ

٧. وَنَوْعُهُ الَّذِي عَلَيْهِ يُبْنَى اسْمٌ وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ مَعْنَى

٦. تعریف کلام: آنچه به شنونده فایده برساند. مانند: سَعَى زَيْدٌ وَ

عَمَرُو مُتَّبِعٌ.

**تنبیه:**

سَعَى زَيْدٌ وَ عَمَرُو مُتَّبِعٌ: زید با سرعت رفت یا زید بین صفا و مروه

سعی نمود و عمرو تابع او شد و دنبال او حرکت کرد.

**شرح:**

در نزد نحویون کلام به چیزی گفته می‌شود که به شنونده فایده برساند و سکوت کردن بر آن نیکو باشد.

حریری رحمه الله با مثالش بیان می‌کند که کلام از جمله‌ی اسمیه و فعلیه تشکیل می‌شود و کمترین کلام از دو چیز شکل می‌گیرد:

**(الف)** جمله فعلیه: فعل و اسم. مانند: سَعَى زَيْدٌ.

**(ب)** جمله اسمیه: دو اسم. مانند: عَمَرُو مُتَّبِعٌ.

کلام از دو فعل، دو حرف، فعل و حرف و از اسم و حرف تشکیل نمی‌گردد زیرا کلام بدون اسناد می‌ماند و اسناد، اقتضای مسند و مسندالیه می‌کند.

اما مانند: یا زَيْدٌ، اصل آن: أَدْعُو زَيْدًا می‌باشد که از فعل و اسم تألیف شده است.

٧. و نوع آن: که کلام از آن ساخته می‌شود: اسم و فعل و حرف

معنادر است.

### تنبیه:

(ثُمَّ) در اینجا به معنای واو است.

### تنبیه:

نحویون در ابتدای کتاب به تعریف کلام و اقسام آن می‌پردازند زیرا احکام نحوی بر کلام تطبیق داده می‌شود. بنابراین زمانی که طالب علم با تعریف کلام و اقسام آن آشنا شد اکنون می‌تواند احکام نحوی را بر کلام تطبیق دهد و آن را اعراب نماید. اما اگر نداند کلام چیست و به چند دسته تقسیم می‌شود چگونه می‌تواند اعراب کند؟

۸-فَالِاسْمُ مَا يَدْخُلُهُ مِنْ وَاِلَىٰ اَوْ كَانَ مَجْرُورًا بِحَتَّىٰ وَعَلَىٰ  
 ۹-مِثَالُهُ زَيْدٌ وَخَيْلٌ وَعَنْمٌ وَذَا وَتِلْكَ وَالَّذِي وَمَنْ وَكَمْ

۸. پس اسم، آنچه داخل آن شود مِنْ و اِلَىٰ یا به حَتَّىٰ و عَلَىٰ مجرور باشد.

علمای این فن با تتبع و استقراء در ألفاظ زبان عربی پی بردند که کلام از سه چیز تشکیل می‌گردد:

**الف) اسم (ب) فعل (ج) حرف معنادار**

**نکته:**

حروف دو گونه‌اند:

**الف) حروف مبانی:** حروف هجاء که معنایی ندارند و فقط اجزای کلمات را تشکیل می‌دهند. مثل زای و یاء و دال که حروف تشکیل دهنده‌ی "زید" هستند.

**ب) حروف معانی:** به حروف معنادار گفته می‌شود که در ذات خود کلمه هستند. مانند حروف جر و حروف عطف.

۹. مثال آن: زَيْدٌ، خَيْلٌ، عَنْمٌ، ذَا، تِلْكَ، الَّذِي، مَنْ و كَمْ.

**شرح:**

علامات شناخت اسم:

۱. تنوین: رَجُلٌ، كِتَابٌ.

۲. دخول (ال) بر آن: الرَّجُلُ، الْكِتَابُ.

۳. دخول حرف جر بر آن: السَّيَّارَةُ فِي الْبَيْتِ. الْبَيْتُ اسم است زیرا

حرف جر بر آن داخل گردیده است.

۴. **مجرور بودن:** هَذَا كِتَابُ زَيْدٍ. زید اسم است زیرا مضاف‌الیه و  
مجرور شده است.

۵. **مسند‌الیه واقع شدن:** كَتَبْتُ. تاء متکلم، اسم است زیرا مسند‌الیه  
شده است.

۶. **منادا واقع شدن:** يَا خَالِدُ. خالد اسم است زیرا منادا واقع شده  
است.



۱۰- وَالْفِعْلُ مَا يَدْخُلُ قَدْ وَالسَّيْنُ عَلَيْهِ مِثْلُ بَانَ أَوْ يَبِينُ  
 ۱۱- أَوْ لِحِقْتُهُ تَاءٌ مَنْ يُحَدِّثُ كَقَوْلِهِمْ فِي لَيْسَ لَسْتُ أَنْفُتُ

۱۰. و فعل آن چیزی است که قَدْ و السَّيْنِ داخل آن می‌شود. مانند:

بَانَ و يَبِينُ.

۱۱. یا تاء کسی که خبر می‌دهد (تاء فاعل) به آن ملحق می‌شود. مانند

گفته‌ی آنان در (لَيْسَ): لَسْتُ أَنْفُتُ.

### تنبیه:

(لَسْتُ أَنْفُتُ): نیستم که سخن بگویم. اصل نَفَثَ به معنای دمیدن

و هوا خارج کردن از دهان به همراه کمی بزاق می‌باشد و چون هنگام

سخن کردن از دهان هوا خارج می‌شود لفظِ يَنْفُتُ بمعنای يَتَكَلَّمُ آورده

شده است.

### شرح:

علامات شناخت فعل:

۱. دخول سین و سوف بر آن. مانند: سَيَذْهَبُ، سَوْفَ يَذْهَبُ.

۲. دخول قَدْ بر آن. مانند: قَدْ بَانَ، قَدْ يَبِينُ.

۳. ملحق شدن تاء تَأْنِيثٍ ساکنه بر آن. مانند: صَرَبَتْ.

۴. ملحق شدن تاء فاعل بر آن. مانند: لَسْتُ أَنْفُتُ، جَلَسْنَا،

جَلَسْتِ، جَلَسْتَ.

### نکته:

(سین و سوف): این دو حرف تنفیس هستند. یعنی فعل مضارع را

به استقبال می‌برند. مانند: (يُصَلِّي زَيْدٌ) احتمال حال و استقبال دارد. اگر

گفته شد: (زَيْدٌ سَيُصَلِّي الْآنَ) معنای استقبال نزدیک می‌دهد اما اگر گفته شد: (زَيْدٌ سَوْفَ يُصَلِّي عَدَاً). معنای استقبال دور می‌دهد.

گاهی سین و سوف برای وعد و وعید نیز می‌آیند:  
سین برای وعد بسیار می‌آید. مانند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾. (مریم: ۹۶).  
به معنای وعید قلیل می‌آید. مانند: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾. (شعراء: ۲۲۱).

اما سوف بسیار در وعید استفاده می‌شود. مانند: ﴿وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾. (فرقان: ۴۲)  
برای وعد قلیل می‌آید. مانند: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾. (الضحى: ۵).

### نکته:

(قد): حرفی است که بر ماضی و مضارع داخل می‌شود. اگر بر مضارع داخل شد، علماء بر این دو معنا متفق‌اند:

**الف) حرف تحقیق:** اگر وقوع آن فعل حتمی و واجب باشد. مانند: قَدْ تَغْرُبُ الشَّمْسُ.

**ب) حرف تقلیل:** اگر وقوع آن فعل احتمالی باشد. مانند: قَدْ يَقَعُ الْمَطْرُ.

اگر بر ماضی آمد نیز علماء بر این دو معنا متفق‌اند:

**الف) حرف تحقیق،** مانند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾. (مؤمنون: ۱)

**ب) حرف تقریب،** مانند: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ.



۱۴- أَوْ كَانَ أَمْرًا ذَا اشْتِقَاقٍ نَحْوُ: قُلْ وَمِثْلُهُ: ادْخُلْ وَانْبَسِطْ وَاشْرَبْ وَكُلْ

۱۲. یا امری که دارای اشتقاق باشد. مانند: قُلْ، ادْخُلْ، انْبَسِطْ،

اشْرَبْ، كُلْ.

**شرح:**

ناظم رحمه الله بیان نمود طلبی که دارای اشتقاق باشد فعل امر شناخته می‌شود. بر این تعریف اعتراض وارد می‌شود زیرا نَزَالٍ و دَرَائِكٍ در این تعریف داخل می‌شوند به این دلیل که بر طلب دلالت می‌دهند و اشتقاق آن‌ها از نزول و ادراک است در حالی که این دو، فعل امر نیستند و اسمِ فعلِ امر می‌باشند.

همچنین طبق تعریف ناظم، هَلُمَّ و هَاتِ و تَعَالَى فعل امر نیستند زیرا جامدند. اما قول صحیح این است که این‌ها فعل امر هستند.

جمهور علما برای فعل امر این تعریف ارائه داده‌اند که دلالت بر طلب دهد و یاء مؤنثه‌ی مخاطبه قبول کند. اما اگر بر دلالت طلب داد و یاء مؤنثه‌ی مخاطبه قبول نکرد اسم فعل شناخته می‌شود. مانند:

صَهْ: ساکت شو. مَهْ: دست بکش. اِيْهْ: بیشتر بگو، سخن را ادامه بده.

## بَابُ: الْحَرْفُ

۱۳- وَالْحَرْفُ مَا لَيْسَتْ لَهُ عِلْمَةٌ فَفِي عِلِّي قَوْلِي تَكُنْ عِلْمَةٌ

۱۴- مِثَالُهُ: حَتَّى وَلَا وَتَمَّا وَهَلْ وَبَلْ وَلَوْ وَلَمَّ وَكَمَا

۱۳. حرف آن است که علامت ندارد، پس بر قول من قیاس بگیر تا

علامه شوی.

۱۴. مثال آن: حَتَّى، لَا، تَمَّ، هَلْ، بَلْ، لَوْ، لَمَّ وَكَمَا.

**تنبیه:** الف در (تَمَّ) برای اطلاق است.

### شرح:

حرف هیچ علامتی ندارد. یعنی چیزی از علامات اسم و فعل را قبول نمی‌کند. مثلاً سه لباس سفید داریم، دو تا از این لباس‌ها را علامت می‌کنیم و سومی را از علامت خالی می‌گذاریم. خالی بودن آن از علامت، نشانه‌ی شناخت آن است. حرف نیز چنین است یعنی هیچ علامتی ندارد.

**نکته:** ناظم رحمه الله با مثال‌های متعدد، حروف را به سه قسمت

تقسیم نمود:

**الف) مخصوص اسم هستند.** مانند: فِي وَ حَتَّى الْجَارَةِ.

**ب) مخصوص فعل هستند.** مانند: لَمَّ، كَمَا وَ لَوْ الشَّرْطِيَّةِ.

**ج) بین اسم و فعل مشترک‌اند.** مانند: هَلْ، بَلْ، تَمَّ

## بَابُ التَّكْرَرِ وَالْمَعْرِفَةِ:

۱۵- وَالْإِسْمُ ضَرْبَانِ فَضَرْبٌ نَكْرَةٌ وَالْآخَرُ الْمَعْرِفَةُ الْمُسْتَهْرَةُ  
۱۶- فَكُلُّ مَا رُبَّ عَلَيْهِ تَدْخُلُ فَإِنَّهُ مُنْكَرٌ يَا رَجُلُ  
۱۷- نَحْوُ غُلَامٍ وَكِتَابٍ وَطَبَقٍ كَقَوْلِهِمْ: رَبُّ غُلَامٍ لِي أَبِي  
۱۸- وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَهَوَ مَعْرِفَةٌ لَا يَمْتَرِي فِيهِ الصَّحِيحُ الْمَعْرِفَةُ  
۱۹- مِثَالُهُ: الدَّارُ وَزَيْدٌ وَأَنَا وَذَا وَتِلْكَ وَالَّذِي وَذُو الْغَيْ

۱۵. اسم دو نوع است. یک نوع آن نکره و دیگری معرفه‌ای که مشهور است.

### شرح:

در اسم، نکره اصل و معرفه فرع است. به اسم‌های شناخته شده معرفه گفته می‌شود و به اسم‌هایی که ناشناس و در جنس خود منتشر باشند نکره گفته می‌شود. مثلاً "طفل" نکره است. یعنی هر نوزاد انسانی که متولد شود به او "طفل" گفته می‌شود اما اگر این طفل را "محمد" نام نهادیم، "محمد" معرفه می‌شود.

یا سرزمین‌ها همه نکره هستند اما وقتی نام سرزمینی "مکه" گذاشته می‌شود معرفه می‌گردد.

یا اگر گفته شود "أُحُدٌ" بلافاصله کوهی که در مدینه است به ذهن انسان می‌آید اما اگر گفته شود "جَبَلٌ" هر کوهی ممکن است مد نظر باشد و بر تمام کوه‌های دنیا، صدق پیدا می‌کند. بنابراین "أُحُدٌ" معرفه و "جَبَلٌ" نکره است.

**۱۶.** پس هر چیزی که رُبَّ داخل آن شود، همانا آن نکره است ای مرد!

**۱۷.** مانند: غُلَامٌ وَ كِتَابٌ وَ طَبَقٌ. مانند گفته‌ی آن‌ها: رُبَّ غُلَامٍ لِي أَبَقَ (چه بسیار بردگانی که از من گریختند).

### شرح:

علامت نکره جواز دخول رُبَّ بر آن است.

رُبَّ دو معنا را می‌رساند:

**الف) معنای تقلیل:** بر این معنا کمتر می‌آید، مانند: رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيْتُهُ.

**ب) معنای تکثیر:** بر این معنا بسیار می‌آید، مانند: رُبَّ رَجُلٍ طَالِحٍ لَقِيْتُهُ.

**۱۸.** غیر از این‌ها پس آن معرفه است. کسی که شناخت صحیحی دارد در آن شک و تردید نمی‌کند.

**۱۹.** مثال آن: الدَّارُ، زَيْدٌ، أَنَا، ذَا، تِلْكَ، الَّذِي، ذُو الْغَنَى.

### شرح:

معرفه شش نوع است:

۱. ضمایر، ضمایر به دو دسته تقسیم می‌شوند.

**الف) ضمایر منفصل،** که خود نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند:

**۱. ضمایر مرفوع:** هُوَ، هُمَا، هُمْ، هِيَ، هُمَا، هُنَّ، أَنْتَ، أَنْتُمَا، أَنْتُمْ،

أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتُنَّ، أَنَا، نَحْنُ. این ضمایر هرگاه در اول جمله واقع شدند، مبتدا اعراب کرده می‌شوند.

۲. **ضمایر منصوب:** إِيَّاهُ، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُمْ، إِيَّاهَا، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُنَّ، إِيَّاكَ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُم، إِيَّاكَ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُنَّ، إِيَّايَ، إِيَّانَا. اعراب این ضمایر همیشه مفعول به است.

**ب) ضمایر متصل:** كِتَابُهُ، كِتَابُهُمَا، كِتَابُهُمْ، كِتَابُهَا، كِتَابُهُمَا، كِتَابُهُنَّ، كِتَابُكَ، كِتَابُكُمَا، كِتَابُكُمْ، كِتَابُكِ، كِتَابُكُمَا، كِتَابُكُنَّ، كِتَابِي، كِتَابِنَا. این ضمایر اگر به فعل بچسبند، اعراب آن‌ها مفعول به می‌شود. اگر به اسم بچسبند مضاف‌الیه می‌شوند.

۲. عَلم: عَلم به سه قسمت تقسیم می‌شود:

**الف) اسم.** مانند: رَید، مَكَّة، جَبَلُ أُحُد، بَيْتُ أَرِيس.

**ب) کنیه.** آن چه با أَب یا أُم شروع شود: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، أُمُّ الْخَيْرِ.

**ج) لقب.** لقب می‌تواند زیبا باشد مانند: زَيْنُ الْعَابِدِينَ. یا زشت باشد مانند: أَنْفُ التَّاقَةِ.

هرگاه اسم و لقب با هم آمدند، واجب است که اول اسم آورده شود مگر قلیل وارد شده است. اما اگر اسم به‌مراه کنیه آمد یا کنیه به‌مراه لقب آمد، هر کدام را مقدم کنی جایز است.

اگر اسم و لقب با هم آمدند اعراب لقب چنین است:

۱. اگر اسم و لقب هر دو مفرد بودند، لقب "مضاف‌الیه" اعراب کرده می‌شود. مانند: جَاءَ سَعِيدٌ كُرْزٍ. رَأَيْتُ سَعِيدَ كُرْزٍ وَ مَرَرْتُ بِسَعِيدِ كُرْزٍ.

۲. اما اگر یکی از آن دو یا هر دو مرکب بودند. مانند:

الف) عبد الله كُرْزٍ

ب) سعید زین العابدین



ج) عبد الله زين العابدين.

در این حالات به لقب، سه اعراب می توان داد:

**الف) بدل یا عطف بیان.** مانند: جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ كُرْزًا، رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ كُرْزًا وَ مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ كُرْزًا.

**ب) خبر برای مبتدای محذوف.** مانند: رَأَيْتُ سَعِيدًا زَيْنُ الْعَابِدِينَ.

(زین) خَبَرٌ لِمُبْتَدَأٍ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: هُوَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ.

**ج) مفعول به برای فعل محذوف.** مانند: مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللَّهِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ. (زین) مَفْعُولٌ بِهِ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ، أَعْنِي زَيْنُ الْعَابِدِينَ.

اعراب عَلم‌هایی که مرکب هستند:

**۱. ترکیب اضافی** (جزء اول: مضاف و جزء دوم: مضاف الیه). مانند: عبد

الله

**۲. ترکیب مزجی** دو حالت دارد:

**الف) مختوم به (وئِه):** مانند: سَيِّبُوَيْهٖ، نَفْطُوَيْهٖ. همیشه مبنی بر کسر است، مانند: جَاءَ سَيِّبُوَيْهٖ: فَاعِلٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ. رَأَيْتُ سَيِّبُوَيْهٖ وَ مَرَرْتُ بِسَيِّبُوَيْهٖ.

**ب) مختوم به غیر (وئِه).** مانند: بَعْلَبِكَّ، مَعْدِيكِرَب. همانند لاینصرف اعراب می‌گیرد، مانند: هَذَا بَعْلَبِكَّ، رَأَيْتُ بَعْلَبِكَّ وَ مَرَرْتُ بِبَعْلَبِكَّ.

**توجه:**

ترکیب مزجی مختوم به غیر (ویه) از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول آن اگر آخرش یاء بود آن را ساکن می‌گردانیم. مانند: معدی‌کرب. اما اگر غیر از یاء بود به آن فتحه می‌دهیم. مانند: بعلبک، حضر موت.

**۳. ترکیب اِسنادی:** اگر جمله‌ای را نام کسی یا چیزی بگذارند به آن ترکیب اِسنادی گفته می‌شود. مانند:

تَأَبَّطَ شَرًّا، شر را زیر بغل گرفته است لقب ثابت بن جابر الفهمی، یکی از شاعران دوران جاهلیت که در تاریخ به راهزنی و غارت متهم است. در سال ۵۳۰ میلادی به قتل رسید.

بَرَقَ نَحْرُهُ: لقب شخصی است که به علت درخشندگی یا سفید بودن قسمتی از گردن به بَرَقَ نَحْرُهُ ملقب گشت.

**اعراب آن** علی الحکایه است. مانند:

**جَاءَ بَرَقَ نَحْرُهُ.**

بَرَقَ نَحْرُهُ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ بِضَمَّةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَهَ الْحِكَايَةِ.

**رَأَيْتُ بَرَقَ نَحْرُهُ.**

بَرَقَ نَحْرُهُ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ بِفَتْحَةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَهَ الْحِكَايَةِ.

**مَرَرْتُ بِبَرَقَ نَحْرُهُ.**

بِ: حَرْفُ جَرٍّ. بَرَقَ نَحْرُهُ: مَجْرُورٌ بِكَسْرَةٍ مُقَدَّرَةٍ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا حَرَكَهَ الْحِكَايَةِ.

۳. اسم اشاره:

مؤنث	مذکر	اشاره به نزدیک
هَذِهِ	هَذَا	مفرد
هَاتَانِ	هَذَانِ	مثنی
هَاتَيْنِ	هَذَيْنِ	
هُؤُلَاءِ	هُؤُلَاءِ	جمع

مؤنث	مذکر	اشاره به متوسط
ذَاكَ	ذَاكَ	مفرد
ذَاكُمَا، تَانِكَ،	ذَاكُمَا، ذَانِكَ،	مثنی
تَيْنِكَ	ذَيْنِكَ	
ذَاكُنَّ	ذَاكُمُ	جمع

مؤنث	مذكر	اشاره به دور
تِلْكَ	ذَلِكَ	مفرد
---	---	مثنى
ذَلِكَنَّ، أُولَئِكَ	ذَلِكَمُ، أُولَئِكَ	جمع

٤. اسم موصول:

مؤنث	مذكر	اسم موصول
الَّتِي	الَّذِي	مفرد
اللَّتَيْنِ، اللَّتَانِ	اللَّذَيْنِ، اللَّذَانِ	مثنى
الَّلَاتِي، اللَّاتِي	الَّلَايِ، اللَّيْنِ	جمع

٥. معرفه به (ال):

مانند: الرَّجُلُ، الْمَرْأَةُ

٦. آنچه به اين پنج نوع مضاف شود.

مانند: هَذَا كِتَابِي، هَذَا كِتَابُ زَيْدٍ، قَرَأْتُ كِتَابَ هَذَا، قَرَأْتُ كِتَابَ  
الَّذِي فِي الدَّارِ، هَذَا كِتَابُ الرَّجُلِ.

۲۰- وَآلَةُ التَّعْرِيفِ أَلْ فَمَنْ يُرِدُ تَعْرِيفَ كَبِدٍ مُبْهَمٍ قَالَ: الْكَبِدُ  
۲۱- وَقَالَ قَوْمٌ: إِنَّهَا اللَّامُ فَفَقَطْ إِذْ أَلِفُ الْوَصْلِ مَتَى تُدْرَجُ سَقَطَ

۲۰. وسیله معرفه کردن (ال) می باشد. اگر کسی خواست (گبد) نکره را معرفه کند، پس بگوید: الْكَبِدُ.

۲۱. گروهی (از علماء) گفته اند: همانا (وسیله ی معرفه) فقط لام است. زیرا الف وصل هرگاه در وسط کلام واقع شد، می افتد.

### شرح:

علما در مورد همزه ی (ال) اختلاف نظر دارند.  
خلیل بن احمد رحمه الله آلت تعریف را (ال) می داند. به رأی او همزه در (ال) همزه ی قطع است که به کثرت استعمال، وصل خوانده می شود و ناظم رحمه الله این قول را برگزیده است.  
اما قول دیگری که به سیبویه رحمه الله شاگرد خلیل بن احمد رحمه الله نسبت داده شده این است که آلت تعریف فقط لام، و همزه ی (ال)، همزه ی وصل زائد است.

## بَابُ: قِسْمَةُ الْأَفْعَالِ:

۲۲- وَإِنْ أَرَدْتَ قِسْمَةَ الْأَفْعَالِ لِيَنْجَلِيَ عَنْكَ صَدَى الْإِشْكَالِ

۲۳- فَهِيَ ثَلَاثٌ مَا لَهَنَّ رَابِعٌ مَاضٍ وَفِعْلٌ الْأَمْرِ وَالْمُضَارِعُ

۲۲ و ۲۳. اگر خواستی تقسیم افعال را (بدانی) تا اینکه زنگار اشکال از تو زدوده شود، پس آن سه است که چهارمی برای آن نیست: فعل ماضی و مضارع و امر.

### تنبیه:

(الصَّدى) با الف مقصوره، به معنای تشنگی و با همزه (الصَّدى) به معنای زنگ می‌باشد. در این بیت به معنای زنگ آمده اما به سبب وزن بیت، ضرورتاً مقصوره تلفظ زده می‌شود.

۲۴- فَكُلُّ مَا يَصْلُحُ فِيهِ أَمْسٍ فَإِنَّهُ مَاضٍ بِغَيْرِ لَبْسٍ

۲۵- وَحُكْمُهُ فَتُخِ الْأَخِيرِ مِنْهُ كَقَوْلِهِمْ: سَارَ وَبَانَ عَنْهُ

### شرح:

نزد بصریون افعال به سه دسته تقسیم می‌شوند: ماضی، مضارع و امر. اما کوفیون افعال را به دو دسته‌ی ماضی و مضارع تقسیم‌بندی می‌کنند. آنان فعل امر را فرعی از مضارع می‌دانند. به تبع آن فعل امر همچون مضارع نزد آنان معرب است.

رای کوفیون بر این است که (افعل) در حقیقت (لتفعل) فعل مضارع با لام امر بوده است. اما چون امر حاضر زیاد بر سر زبان‌ها جاری است، آمدن لام امر و حرف مضارعه سنگین دانستند پس آن دو را برای تخفیف حذف نمودند.

**۲۴ و ۲۵.** هر چیزی که صلاحیت دارد (أَمِيس) داخل آن شود، همانا آن بدون اشتباه ماضی است. و حکم ماضی، فتح آخر آن است. مانند گفته‌ی آنان: سَارَ (رفت) و بَانَ عَنَّهُ (از آن جدا شد).

**تنبیه:** (لَبِيس): لَبَسَ يَلْبِسُ یعنی مشتبه و نامفهوم شد. اما لَبِيسُ يَلْبِسُ یعنی پوشید، به تن کرد.

### شرح:

ناظم رحمه الله بیان نمود که هر فعلی که صلاحیت داشت که (أَمِيس) بر آن داخل شود پس آن ماضی است اما این علامت اغلی است زیرا لَبَسَ و عَسَى فعل ماضی هستند اما (أَمِيس) بر آن دو داخل نمی‌شود و به مانند لَمْ يَخْرُجْ زَيْدٌ أَمِيس. فعل مضارع است اما (أَمِيس) بر آن داخل شد.

### نکته:

در اعراب فعل ماضی دو مذهب وجود دارد:

**۱. مذهب اول:** همیشه فعل ماضی مبنی بر فتحه است. بنابراین نزد ایشان اعراب چهارده صیغه‌ی فعل ماضی چنین می‌شود:

**الف) فَعَلَ، فَعَلَا، فَعَلْتُ، فَعَلْتَا:** فَعُلَ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.

**ب) فَعَلُوا:** فَعُلَ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ الْمُقَدَّرِ مَنَعٍ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِعَالِ الْمَحَلِّ بِالْحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ.

**ج) فَعَلْنَا، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتُمَا، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتُمْ:**

فَعُلَ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ الْمُقَدَّرِ مَنَعٍ مِنْ ظُهُورِ السُّكُونِ الْمَجْلُوبِ لِلتَّخْلِصِ مِنْ تَوَالِي أَرْبَعٍ مُتَحَرِّكَاتٍ.



**۲. مذهب دوم:** فعل ماضی مبنی بر ضم و فتح و سکون می آید.

**(الف)** فَعَلَ، فَعَلَا، فَعَلَتْ، فَعَلْتَا: فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.

**(ب)** فَعَلُوا: فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ.

**(ج)** فَعَلْنَا، فَعَلْتِ، فَعَلْتُمَا، فَعَلْتُمْ، فَعَلْتِ، فَعَلْتُنَّ، فَعَلْتُ، فَعَلْنَا:

فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ.

قول راجح، مذهب دوم است زیرا تقدیر در آن وجود ندارد و آنچه

تقدیر در آن کمتر باشد اولی تر و از تکلف خالی است.

## بَابُ: الْأَمْرِ:

٢٦- وَالْأَمْرُ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ مِثَالُهُ: أَحَدَرُ صَفْقَةَ الْمَغْبُونِ

٢٦. فعل أمر مبني بر سکون است. مثال آن: أَحَدَرُ صَفْقَةَ الْمَغْبُونِ (بپرهیز از معامله‌ای که سود ندارد، فریب در آن وجود دارد).

### تنبيه:

(صَفْقَةَ): به خرید و فروش گفته می‌شود. لِأَنَّهُمْ يُصَفِّقُونَ بِيَدِ الْبَائِعِ عَلَى الْمُشْتَرِي. زیرا آن‌ها هنگام خرید و فروش دست در دست یکدیگر می‌گذاشتند.

### شرح:

اعراب فعل أمر:

مفرد مذکر مخاطب: افْعَلْ: فِعْلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

مثنی مذکر مخاطب: اَفْعَلَا: فِعْلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ وَالْأَلْفِ الثَّانِيَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

جمع مذکر مخاطب: اَفْعَلُوا: فِعْلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ وَوَاوِ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

مفرد مؤنث مخاطب: اَفْعَلِي: فِعْلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ وَيَاءِ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

مثنی مؤنث مخاطب: اَفْعَلَا: فِعْلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ وَالْأَلْفِ الثَّانِيَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

جمع مؤنث مخاطب: اُفْعَلْنَ: فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى الشُّكُونِ وَنُونُ  
النُّسُورَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

## ۲۷- وَإِنْ تَلَّاهُ أَلِفٌ وَّلَامٌ فَكَسِرٌ وَقُلْ: لِيَقْمِ الْعُلَامُ

۲۷. و اگر بعد از فعل أمر، الف و لام آمد پس کسره بده و بگو: لِيَقْمِ الْعُلَامُ (پسر بچه باید بلند شود).

### شرح:

هرگاه قبل از همزه‌ی وصل، حرف ساکنی باشد التقاء ساکنین رخ می‌دهد. برای رهایی از التقاء ساکنین، به حرف قبل از همزه‌ی وصل، کسره می‌دهیم که به آن کسره‌ی عارض گفته می‌شود.

### جاهایی که کسره‌ی عارض یافته می‌شود:

اگر کلمه‌ی اول، مجزوم به لام أمر باشد: لِيَقْمِ الْعُلَامُ.

اگر کلمه‌ی اول، فعل أمر باشد: قُمْ الْيَلِّ إِلَّا قَلِيلًا.

اگر کلمه‌ی اول، فعل مضارع مجزوم باشد: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا.

اگر کلمه‌ی اول، اسم باشد: كَمِ الْمَالُ

اگر کلمه‌ی اول، حرف باشد: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحُمْرِ وَالْمَيْسِرِ.

اگر کلمه‌ی اول، فعل ماضی باشد: قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ.

**اما کلمه (مِنْ):** اگر بعد از آن همزه‌ی تعریف بود، از عرب مشهور

است که فتحه داده‌اند: مِنَ الَّذِينَ. اگر همزه‌ی وصل، غیر از همزه‌ی ال

تعریف باشد، از عرب مشهور است که کسره داده‌اند: مِنَ امْرَأَةٍ، مِنَ ابْنِكَ.

در هر دو حالت، عکس آن نیز از عرب شنیده شده است.

۲۸- وَإِنْ أَمَرْتَ مِنْ سَعَىٰ وَمِنْ عَدَا فَأَسْقِطِ الْحَرْفَ الْأَخِيرَ أَبَدًا  
 ۲۹- تَقُولُ: يَا زَيْدُ اغْدُ فِي يَوْمِ الْأَحَدِ وَاسِعًا إِلَى الْخَيْرَاتِ لَقِيَتِ الرَّسَدُ  
 ۳۰- وَهَكَذَا قَوْلُكَ: لِرُمْ مِنْ رَمَىٰ فَاحْذَعْ عَلَىٰ ذَلِكَ فِيمَا اسْتَبَهَمَا

۲۸. و اگر امر کردی از «سعی» و از «غدا»، پس حرف آخری را همیشه بینداز.

۲۹. می‌گویی: ای زید! صبحگاهان برو در روز یک‌شنبه. و بسوی خیرات بشتاب که به راه راست هدایت کرده شوی.

۳۰. و این چنین گفته‌ی تو در: لِرُمْ از رَمَى. پس این (روش) را دنبال کن در چیزی که مبهم شد.

**تنبیه:**

الف در "اسْتَبَهَمَا" الف اطلاق است.

**شرح:**

**صرف امر حاضر از ناقص**

**مفرد مذکر:**

تَعْدُو، تَرْمِي، تَسْعَى: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: (عُدُو، رَمِي، سَعَى). چون با ساکن نمی‌توان کلمه را تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: (أَعْدُو، إِرْمِي، إِسْعَى). فعل را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اَعْدُ، اِرْمِ، اِسْعَ.

**مثنی:**

تَعْدُوَانِ، تَرْمِيَانِ، تَسْعِيَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: (عُدُوَانِ، رَمِيَانِ، سَعِيَانِ). چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از

الف وصل کمک می‌گیریم: (أَعْدُوَانِ، إِرْمِيَانِ، إِسْعِيَانِ). آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: أَعْدُوَا، إِرْمِيَا، إِسْعِيَا.

### جمع مذکر:

تَعْدُونَ، تَرْمُونَ، تَسْعُونَ: روش آن مانند مثنی است: أَعْدُوَا، إِرْمُوَا، إِسْعُوَا.

### مفرد مؤنث:

تَعْدِينَ، تَرْمِينَ، تَسْعِينَ: روش آن مانند مثنی است: إِعْدِي، إِرْمِي، إِسْعِي.

### جمع مؤنث:

تَعْدِينَ، تَرْمِينَ، تَسْعِينَ: حرف مضارعه را حذف کرده و به جای آن الف وصل می‌گذاریم: إِعْدِينَ، إِرْمِينَ، إِسْعِينَ.

### نکته:

در مفرد مؤنث، نون حذف گردید زیرا در مفرد مؤنث، فعل أمر، مجزوم به حذف نون می‌شود. اما در جمع مؤنث، نون نسوه، علامت جزم نیست بلکه فاعل است به همین سبب حذف نگردید.

### اعراب فعل امری که آخر آن حرف عله باشد:

#### مثال برای واو:

فعل (تَدْعُو)، أمر آن می‌شود: **أَدْعُ: فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْوَاوُ، وَالضَّمَّةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.**

#### مثال برای الف:

فعل (تَحَشَّى)، أمر آن می‌شود: **إِحْشَى**: فَعَلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْأَلِفُ، وَالْفَتْحَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

### مثال برای یاء:

فعل (تَرْيِي)، أمر آن می‌شود: **إِزَم**: فَعَلُ أَمْرٍ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْيَاءُ، وَالْكَسْرَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

### شواهدی از قرآن:

﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾. [الصافات/۱۷۴]. ﴿وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ﴾. [المائدة/۲۷].  
﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾. [طه/۷۲].

۳۱. وَالْأَمْرُ مِنْ خَافَ خِيفَ الْعِقَابَا وَمِنْ أَجَادَ أَجِدَ الْجَوَابَا

۳۲. وَإِنْ يَكُنْ أَمْرُكَ لِلْمَوْثِثِ فَقُلْ لَهَا: خَافِي رِجَالِ الْعَبَثِ

۳۱. و فعل امر از "خَافَ" می‌شود: "خِيفَ الْعِقَابَا" از عقوبت بترس. و از "أَجَادَ" می‌شود: "أَجِدِ الْجَوَابَا" خوب و نیکو جواب بده.

۳۲. و اگر امر تو برای مؤثث باشد؛ پس به او بگو: "خَافِي رِجَالِ الْعَبَثِ" از مردان بی‌بندوبار بترس.

### تنبیه:

الف در "الْعِقَابَا" و "الْجَوَابَا" الف اطلاق است.

### شرح:

فعل امر از فعل اجوف

مفرد مذکر:

**تَقُولُ، تَخَافُ، تَبِيعُ:** حرف مضارعه را حذف می‌نماییم: (قُولُ، خَافُ، بِيَعُ) آن را مجزوم می‌گردانیم: (قُولُ، خَافُ، بِيَعُ). التقاء ساکنین بوجود می‌آید، حرف عله را حذف می‌نماییم، می‌شود: قُلُ، خَفُ، بَعُ.

**مثنی مذکر و مؤنث:**

**تَقُولَانِ، تَخَافَانِ، تَبِيعَانِ:** ابتدا حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: (قُولَانِ، خَافَانِ، بِيَعَانِ). سپس فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم، می‌شود: قُولَا، خَافَا، بِيَعَا.

**جمع مذکر:**

**تَقُولُونَ، تَخَافُونَ، تَبِيعُونَ:** ابتدا حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: (قُولُونَ، خَافُونَ، بِيَعُونَ). سپس فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم، می‌شود: قُولُوا، خَافُوا، بِيَعُوا.

**مفرد مؤنث:**

**تَقُولِينَ، تَخَافِينَ، تَبِيعِينَ:** ابتدا حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: (قُولِينَ، خَافِينَ، بِيَعِينَ). سپس فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم، می‌شود: قُولِي، خَافِي، بِيَعِي.

**جمع مؤنث:**

**تَقُلْنَ، تَخَفْنَ، بَعْنَ:** حرف مضارعه را حذف می‌کنیم، می‌شود: قُلْنَ، خَفْنَ، بَعْنَ.

### **فعل امر از اجوف، باب: أَفْعَلُ يُفْعِلُ إِفْعَالُ**

جهت ساختن فعل امر اجوف از باب إِفْعَالُ می‌توانیم از دو روش کمک بگیریم. در این کتاب، طریقه‌ی ساختن آن از روش اول را آموزش



می‌بینیم. علاقمندانی که می‌خواهند از روش دوم مطلع شوند می‌توانند به کتاب‌های ما، شرح نظم المقصود فی الصرف، شرح لامیة الأفعال اثر ابن مالک و شرح تصریف زنجانی مراجعه نمایند.

ابتدا فعل ماضی - قبل از این که اعلال بر آن حادث شود - را می‌نویسیم: **أَجُوذَ**. سپس یک حرف مانده به آخر را کسره داده و در پایان، حرف آخر را ساکن می‌گردانیم: **أَجُوذُ**. در این مرحله می‌بینیم که کسره بر روی حرف عله سنگینی می‌کند و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار دارد پس حرکات را نقل می‌کنیم. یعنی کسره را از روی حرف عله برداشته و آن را به حرف قبل نقل می‌کنیم و سکون را از حرف قبل برداشته، آن را بر روی حرف عله قرار می‌دهیم. زیرا قاعده‌ی کلی این است که عرب بر روی حرف عله، حرکت قرار نمی‌دهد بلکه همیشه آن را ساکن می‌کند، می‌شود: **أَجُوذُ**. مشاهده می‌کنیم که التقای ساکنین حادث می‌شود، برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: **أَجُذُ**.

## بَابُ: الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ:

۳۳. وَإِنْ وَجَدْتَ هَمْزَةً أَوْ تَاءً أَوْ نُونًا جَمَعَ مُخْبِرٍ أَوْ يَاءً

۳۴. قَدْ أَلْحَقْتَ أَوَّلَ كُلِّ فِعْلٍ فَإِنَّهُ الْمُضَارِعُ الْمُسْتَعْلِي

۳۵. وَلَيْسَ فِي الْأَفْعَالِ فِعْلٌ يُعْرَبُ سِوَاهُ وَالْمَثَلُ فِيهِ: يَضْرِبُ

۳۶. وَالْأَحْرَفُ الْأَرْبَعَةُ الْمُتَابِعَةُ مُسَمَّيَاتٌ أَحْرَفُ الْمُضَارِعَةِ

۳۷. وَسُنْطُهَا الْحَاوِي لَهَا تَأْيِثٌ فَاسْمَعْ وَعِ الْقَوْلَ كَمَا وَعَيْتُ

۳۳. اگر همزه یا تاء یا نون - جمعی که خبر دهنده است - یا یاء را

یافتی...

۳۴. که به اول هر فعلی چسبید همانا آن فعل مضارعی است که (به

سبب اعراب‌پذیری، بر فعل ماضی و امر) تفوق و برتری یافته است.

۳۵. و در افعال به غیر از فعل مضارع، فعلی نیست که اعراب کرده

شود. مثال برای آن: يَضْرِبُ است.

۳۶. حرف‌های چهارگانه‌ی دنبال‌هم، حروف مضارعه نامگذاری

شده‌اند.

۳۷. رشته‌ی جمع‌کننده‌ی حروف مضارعه: "تَأْيِثٌ" است. پس گوش

بده و گفته را حفظ کن همان‌گونه که من حفظ کردم.

شرح:

### حروف مضارعه

در اول فعل مضارع یکی از این چهار حرف وجود دارد: یاء، تاء، نون و

همزه. این حروف به حروف مضارعه مشهورند. هر کدام از این چهار حرف

اگر بر فعل مضارع داخل شوند معانی فعل مضارع را تغییر می‌دهد. مانند:

أَفْعَلٌ، نَفْعَلٌ، يَفْعَلٌ، تَفْعَلٌ.

برای بهتر حفظ کردن این حروف، ناظم رحمه الله آن‌ها را در کلمه‌ی "تَأْتِيْتُ" جمع کرد در این کلمات هم می‌توان آن‌ها را جمع کرد: تَأْتِي، أَتَيْتُ، تَيْنَا، أَتَيْنَ.

### تنبیه:

ناظم رحمه الله بیان کرد که اگر چهار حرف: نون، همزه، تاء و یاء در اول بیابند، فعل مضارع‌اند. اما همیشه این‌گونه نیست. زیرا برخی از افعال یافته می‌شوند که این حروف در اول آن‌ها وجود دارد اما فعل ماضی هستند. و گاهی این حروف، اصلی و گاهی زائدند، مانند: نَفَرٌ، نَرَجَسَ، أَخَذَ، أَجْلَسَ، تَمَرَّنَ، تَقَاتَلَ، يَسَرَ، يَسَّرَ.

پس نتیجه می‌گیریم که این علامت اغلبی است و مطرد نیست. اما بهترین علامتی که علما برای شناخت فعل مضارع در نظر گرفته‌اند این است که "لَمْ" را می‌پذیرد. مانند: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.

### اعراب فعل مضارع

**يَفْعَلُ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا، تَقْدِيرُهُ هُوَ.

**يَفْعَلَانِ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَالْفِ التَّائِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

**يَفْعَلُونَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

**تَفَعَّلَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا، تَقْدِيرُهُ هِيَ.

**تَفَعَّلَانِ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَالْفِ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**يَفَعَّلُنَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ لِاتِّصَالِهِ بِنَوْنِ النَّسْوَةِ، وَنَوْنُ النَّسْوَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**تَفَعَّلَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

**تَفَعَّلَانِ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَالْفِ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**تَفَعَّلُونَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**تَفَعَّلِينَ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**تَفَعَّلَانِ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ وَالْفِ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**تَفَعَّلَنْ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ لِاتِّصَالِهِ بِنَوْنِ النَّسْوَةِ، وَنَوْنُ النَّسْوَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

**أَفَعَّلُ:** فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ أَنَا.

**نَفَعَلٌ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ نَحْنُ.**

**تنبیه:**

از اعراب فوق دانسته شد که فعل مضارع فقط در جمع مونث مبنی بر سکون می‌شود. در بقیه‌ی صیغه‌ها معرب و مرفوع است و دو علامت می‌گیرد: یکی مرفوع به ضمه و دیگر مرفوع به ثبوت نون.

۳۸. وَضَمَّهَا مِنْ أَصْلِهَا الرَّبَاعِي مِثْلُ: يُجِيبُ مِنْ أَجَابَ الدَّاعِي  
 ۳۹. وَمَا سِوَاهُ فَهِيَ مِنْهُ تُفْتَتِحُ وَلَا تُبَلُّ أَحْفَ وَزَنَا أَمْ رَجَحُ  
 ۴۰. مِثَالُهُ: يَذْهَبُ زَيْدٌ وَيَجِي وَيَسْتَجِيشُ تَارَةً وَيَلْتَجِي

۳۸. از اصل چهار حرفی مضارع، حروف مضارعه ضمه بده. مانند:  
 "يُجِيبُ" (به معنای: اجابت می‌کند): از "أَجَابَ الدَّاعِي" (به معنای: دعوت  
 دهنده را اجابت کرد).

۳۹. و به غیر از چهار حرفی، حروف مضارعه از فعل مضارع فتحه  
 داده می‌شود و اهمیت نده که وزن آن کم‌تر (از چهار حرف) یا بیش‌تر باشد.  
 ۴۰. مثال آن: زید می‌رود و می‌آید و گاهی ارتشی فراهم می‌کند و  
 (گاهی به کسی) پناه می‌برد.

#### تنبیه:

لا تُبَلُّ: فعل مضارع "تُبَالِي" بر وزن "تُفَاعِلُ" هرگاه لا نهی بر سر آن  
 بیاید مجزوم به حذف حرف عله از آخر آن می‌شود. "لَا تُبَالِي". اما غیر  
 قیاس از عرب شنیده شده که گفته‌اند: "لَا تُبَلُّ". پس در نوع خود شاذ است  
 و بر آن قیاس گرفته نمی‌شود.

#### شرح:

اگر ماضی سه حرفی، پنج حرفی و یا شش حرفی بود اول فعل مضارع  
 فتحه داده می‌شود:

سه حرفی: كَتَبَ يَكْتُبُ جَاءَ يَجِيءُ ذَهَبَ يَذْهَبُ  
 پنج حرفی: التَّجَا يَلْتَجِي اِفْتَتَحَ يَفْتَتِحُ اِحْمَرَّ يَحْمُرُ  
 شش حرفی: اسْتَجَاشَ يَسْتَجِيشُ اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشَبُ  
 اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ

اما اگر ماضی چهار حرفی بود اول فعل مضارع ضمه داده می‌شود:

چهار حرفی: أَجَابَ يُجِيبُ دَخَرَ يَدْخِرُ قَطَعَ يَقْطَعُ

## بَابُ: الإِعْرَابُ

٤١. وَإِنْ تُرِدْ أَنْ تَعْرِفَ الإِعْرَابَا لِيَتَّقْتَفِي فِي نُظْمِكَ الصَّوَابَا  
٤٢. فَإِنَّهُ بِالرَّفْعِ ثُمَّ الْجَرِّ وَالنَّصْبِ وَالْجَزْمِ جَمِيعًا يَجْرِي  
٤٣. فَالرَّفْعُ وَالنَّصْبُ بِأَلَا مَمَانِعَ قَدْ دَخَلَا فِي الإِسْمِ وَالْمُضَارِعِ  
٤٤. وَالْجَرُّ يَسْتَأْتِرُ بِالأَسْمَاءِ وَالْجَزْمُ فِي الفِعْلِ بِأَلَا امْتِرَاءِ  
٤٥. فَالرَّفْعُ ضَمُّ آخِرِ الحُرُوفِ وَالنَّصْبُ بِالفَتْحِ بِأَلَا وَقُوفِ  
٤٦. وَالْجَرُّ بِالكُسْرَةِ لِلتَّبْيِينِ وَالْجَزْمُ فِي السَّالِمِ بِالتَّسْكِينِ

٤١. اگر می‌خواهی اعراب را بشناسی... تا این که در کلامت راستی و درستی را دنبال کنی...

٤٢. قطعاً با رفع سپس جر و نصب و جزم با همگی (این‌ها) اعراب رخ می‌دهد.

٤٣. پس رفع و نصب بدون ایراد و مشکلی در اسم و فعل مضارع داخل می‌شوند.

٤٤. و بدون شک جر به اسماء و جزم به افعال اختصاص دارد.

٤٥. رفع، ضمه گرفتن آخر حروف است... و نصب، بدون توقف به فتح است.

٤٦. جر به کسره برای واضح و آشکار کردن (معنا) است... و جزم در فعل سالم با سکون است.

### شرح:

حروف همه مبنی هستند.



اسم‌ها، اصل معرب‌اند مگر بعضی از آن‌ها که حریری در آخر منظومه به آن‌ها اشاره خواهد کرد. و غیر از این‌ها شش نوع از اسم‌ها مبنی هستند: ضمیر، اسم شرط، اسم استفهام، اسم اشاره، اسم فعل، اسم موصول. افعال، اصل مبنی‌اند. فعل ماضی و امر تمامی مبنی هستند. فعل مضارع معرب است مگر:

(۱) دو صیغه‌ی جمع مونث: **تَفْعَلْنَ** و **يَفْعَلْنَ**.

(۲) هرگاه نون توکید به طور مستقیم به فعل مضارع بچسبد مبنی بر

فتح می‌شود: **يَفْعَلْنَ** و **يَفْعَلْنَ**.

اسم‌ها مرفوع، منصوب و مجرور می‌شوند اما مجزوم نمی‌شوند.

فعل‌ها مرفوع و منصوب و مجزوم می‌شوند اما مجرور نمی‌شوند.

## بَابُ: التَّنْوِينُ:

٤٧. وَتَوْنِ الْإِسْمِ الْفَرِيدِ الْمُنْصَرِفِ إِذَا انْدَرَجَتْ قَائِلًا وَلَمْ تَقِفْ

٤٧. اسم مفردِ منصرف را تنوین بده هرگاه در حال سخن گفتن، وصل کردی و نایستادی.

### تنبيه:

در بعضی نسخه‌ها به جای: "انْدَرَجَتْ" کلمه‌ی: "دَرَجَتْ" آمده است.

### شرح:

اسم مفرد منصرف بدون وقف چنین تلفظ زده می‌شود:

تنوین مرفوع، نوشته می‌شود: "زَيْدٌ" خوانده می‌شود: "زَيْدُنْ".

تنوین منصوب، نوشته می‌شود: "زَيْدًا" خوانده می‌شود: "زَيْدِنْ".

تنوین مجرور، نوشته می‌شود: "زَيْدٍ" خوانده می‌شود: "زَيْدِئِنْ".

تنوین‌هایی که به اسم اختصاص دارد، چهار نوع است:

(١) **تنوین تمکین:** به اسم‌های معرب منصرف می‌چسبد، مانند: زَيْدٍ،

رَجُلٌ.

(٢) **تنوین تنکیر:** به اسم‌های مبنی ملحق می‌شود تا این که دانسته

شود کدام معرفه و کدام نکره است، مانند: مَرَرْتُ بِسَيِّبَوَيْهِ وَسَيِّبَوَيْهِ آخَرَ.

در این مثال: "سَيِّبَوَيْهِ" معرفه و "سَيِّبَوَيْهِ" نکره است.

"صَهٌ": از کلامی که اکنون به آن سخن نمودی، خاموش باش و اگر

خواسته باشی در موضوع دیگر سخن بگویی. اما "صَهٌ": از هر کلامی ساکت

شو و اصلاً سخن نگویی.

(٣) **تنوین عوض:**

**الف) عوض از حرف می‌آید،** مانند:

الجَوَارِي = جَوَارٍ      الْهُدَى = هُدًى.

در این دو مثال، یاء و الف حذف شده و عوض این دو، تنوین آورده شده است.

**(ب) عوض از اسم می آید.** این تنوین به «كُلُّ» و «بَعْضُ» ملحق

می شود و در عوض حذف اسم مضاف می آید، مانند:

كُلُّ قَائِمٍ، أَي: كُلُّ إِنْسَانٍ قَائِمٌ.

بَعْضُ جَالِسٍ، أَي: بَعْضُ إِنْسَانٍ جَالِسٌ.

**(ج) عوض از جمله می آید.** این تنوین به «إِذْ» ملحق می شود و در

عوض جمله ای می آید که بعد از آن حذف شده است، مانند: ﴿وَأَنْتُمْ

حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ﴾. یعنی: وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ حِينَ إِذٍ [بَلَّغَتِ الرُّوحُ

الْحُلُقُومَ].

**(۴) تنوین مقابله:** به جمع مؤنث سالم ملحق می شود و در مقابل نون

جمع مذکر سالم آمده است، مانند: مُؤْمِنَاتٍ.

٤٨. وَقَفَ عَلَى الْمَنْصُوبِ مِنْهُ بِالْأَلْفِ كَمِثْلِ مَا تَكْتَبُهُ لَا يَخْتَلِفُ  
٤٩. تَقُولُ: عَمْرُو قَدْ أَضَافَ زَيْدًا وَخَالِدٌ صَادَ الْعِدَاةَ صَيْدًا

٤٨. بر منصوب از آن به الف وقف کن همان گونه که آن را می نویسی  
اختلاف پیدا نمی کند.

٤٩. می گویی: "عَمْرُو قَدْ أَضَافَ زَيْدًا" (معنای آن: عمرو، زید را  
میهمانی کرد)، و "خَالِدٌ صَادَ الْعِدَاةَ صَيْدًا" (معنای آن: خالد صبحگاهان  
شکار کرد).

### شرح:

وقف بر اسمِ مفردِ منصرف این گونه است:

تنوین مرفوع: "زَيْدٌ" وقف چنین می شود: "زَيْدٌ".

تنوین مجرور: "زَيْدٍ" وقف چنین می شود: "زَيْدٍ".

تنوین منصوب: "زَيْدًا" با وقف کردن بر روی آن، تنوین به الف تبدیل

می شود: "زَيْدًا". همان گونه که حریری اشاره کرد نوشتن و خواندن به یک  
شکل، با الف می شود.

۵۰. وَتُسْقِطُ التَّنُونِينَ إِنْ أَصَفْتَهُ أَوْ إِنْ تَكُنُّ بِاللَّامِ قَدْ عَرَفْتَهُ  
 ۵۱. مِثَالُهُ: جَاءَ غُلَامٌ الْوَالِي وَأَقْبَلَ الْغُلَامُ كَالْعَزَالِ

۵۰. هرگاه اسم مفرد منصرف را مضاف کردی یا با الف و لام آن را معرفه کردی؛ تنوین را می‌اندازی.

۵۱. مثال آن: "جَاءَ غُلَامٌ الْوَالِي" (معنای آن: برده‌ی حاکم آمد)، و "أَقْبَلَ الْغُلَامُ كَالْعَزَالِ" (معنای آن: پسر بچه همانند آهو آمد).

### شرح:

تنوین در پنج جا ساقط می‌شود:

- (۱) اسم معرفه به الف و لام: الرَّجُلُ، الرَّجُلُ، الرَّجُلِ.
  - (۲) در مضاف: غُلَامٌ زَيْدٍ، غُلَامَ زَيْدٍ، غُلَامِ زَيْدٍ.
  - (۳) اسم لاینصرف: إِبْرَاهِيمُ، إِبْرَاهِيمَ.
  - (۴) هنگام وقف: زَيْدٌ، رَجُلٌ، إِبْرَاهِيمٌ.
  - (۵) هرگاه اسم مفرد، علم یا کنیه و یا لقب باشد و موصوف به ابنی باشد که آن ابن، مضاف به علم یا کنیه و یا لقب باشد، مانند:  
 جَاءَ زَيْدٌ بَنُ بَكْرٍ، جَاءَ زَيْدُ بَنُ أَبِي مُحَمَّدٍ، جَاءَ عَلِيُّ بَنُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ.
  - جَاءَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَنُ زَيْدٍ، جَاءَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَنُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ، جَاءَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ.
  - جَاءَ بَطَّةٌ بَنُ تَابَّطِ شَرًّا، جَاءَ بَطَّةٌ بَنُ أَبِي يُسْرٍ، جَاءَ بَطَّةٌ بَنُ زَيْدٍ.
- اما اگر اسم را به «ابن» وصف کردی که مضاف به چیزی است که الف و لام گرفته، در این صورت تنوین می‌گیرد، مانند:

جَاءَ مُحَمَّدٌ ابْنُ الْأَمِيرِ.

همچنین اگر اسم به «ابن» وصف نشود بلکه «ابن»، خبر برای آن باشد باز هم تنوین می‌گیرد، مانند:

ظَنَّتُ زَيْدًا ابْنَ عَمْرٍو.

## بَابُ: الْأَسْمَاءُ الْمُعْتَلَّةُ الْمُضَافَةُ:

۵۲. وَسَيِّئَةٌ تَرْفَعُهَا بِالْوَاوِ فِي قَوْلِ كُلِّ عَالِمٍ وَرَاوِي  
 ۵۳. وَالنَّصْبُ فِيهَا يَا أُخْيَ بِالْأَلِفِ وَجَرُّهَا بِالْيَاءِ فَاعْرِفْ وَاعْتَرِفْ  
 ۵۴. وَهِيَ أُخْوَكُ وَأَبُو عِمْرَانَ وَذُو فُوكَ وَحَمُو عُنْمَانَ  
 ۵۵. ثُمَّ "هَنُوكُ" سَادِسُ الْأَسْمَاءِ فَاحْفَظْ مَقَالِي حِفْظَ ذِي الذِّكَاةِ

**۵۲.** و شش اسم را با واو مرفوع می‌کنی، در قول هر دانا و آگاه (به قواعد عرب) و هر ناقل (از فصحاى عرب).

**۵۳.** ای برادر عزیزم! نصب در آن به الف، و جر در آن به یاء است. پس بدان و (با زیانت) اقرار کن.

**۵۴.** و آن: أُخْوَكُ، أَبُوكُ، ذُو مَالٍ، فُوكُ، حَمُوكُ

**۵۵.** سپس: "هَنُوكُ" ششمین اسم‌ها است. پس گفته‌ام را حفظ کن، حفظ تیزفهم هوشیار.

### شرح:

شش اسم وجود دارند که با توفیر شرایط، مرفوع به واو، منصوب به الف و مجرور به یاء می‌شوند، آنان:

(۱) أَبُوكُ: معنای آن: پدر تو. سه حرف اصلی آن: أ ب و. مثنای آن:

أَبَوَانِ وَأَبَوَيْنِ. جمع مذکر سالم آن: أَبُونَ وَأَبِينِ. جمع تکسیر آن: أَبَاءُ.

(۲) أُخْوَكُ: معنای آن: برادر تو. سه حرف اصلی آن: أ خ و. مثنای آن:

أَخْوَانِ وَأَخْوَيْنِ. جمع مذکر سالم آن: أَخُونَ وَأَخِينِ. جمع تکسیر آن:

أَخْوَةٌ.

**(۳) حَمُوك:** معنای آن: خویشاوندان شوهر به نسبت زن. مثلاً به زید اشاره می‌کنیم و به فاطمه می‌گوییم: **يَا فَاطِمَةُ هَذَا حَمُوكِ**. ای فاطمه! این زید از بستگان شوهر توست. سه حرف اصلی آن: ح م و. مثنای آن: **حَمَوَانٍ وَ حَمَوَيْنِ**. جمع مذکر سالم آن: **حَمُونٌ وَ حَمِيْنٌ**. جمع تکسیر آن: **أَحْمَاءٌ**.

اما عکس آن کاربرد کم‌تری دارد زیرا عرب به بستگان زن نسبت به شوهر، بیش‌تر از واژه‌ی "حَتَن" استفاده می‌کند. مثلاً به فاطمه اشاره می‌کنیم و به زید می‌گوییم: **يَا زَيْدُا هَذِهِ حَتْنُكَ**. معنای آن: ای زید! این فاطمه از بستگان همسر توست.

**(۴) فُوك:** معنای آن: دهان تو. سه حرف اصلی آن: ف و ه. این کلمه هرگاه مفرد آمد میم به آن برمی‌گردد و می‌شود: **فَمٌ**: مثنای آن: **فَمَانٍ وَ فَمَيْنِ** یا **فَمَوَانٍ وَ فَمَوَيْنِ**. جمع مذکر سالم ندارد. جمع تکسیر آن: **أَفْوَاهٌ**.

**(۵) دُوْمَالٍ:** معنای آن: صاحب، مالک، دارای مال. سه حرف اصلی آن: ذ و و. مثنای آن: **ذَوَا وَ ذَوِي**. جمع آن: **ذَوُو وَ ذَوِي**. این کلمه همیشه مضاف می‌آید.

مؤنث "ذُو" می‌شود: "ذَات". اعراب آن به حرکات ظاهر بر آخر آن می‌باشد. مثنای آن: **ذَوَاتَا وَ ذَوَاتِي**. جمع مؤنث سالم آن: **ذَوَات**.

**(۶) هَنُوك:** معنای آن: در نزهة الالباب شرح ملحّة الاعراب آمده: صحیح این است که "هَن" کنایه از اسم جنس است و فرقی ندارد که تلفظ



به آن قبیح باشد یا نباشد. به معنای یک چیز، مانند: هَذَا هُنُّهُ: این چیز اوست.

امام نووی در شرح صحیح مسلم می‌نویسد: به هر چیزی اطلاق می‌شود اما بیش‌تر کنایه از فرج استعمال می‌شود.

در قطرالندی آمده: در اسماء اجناس استعمال می‌شود، مانند: اسب. قیل: هر چه تصریح به آن قبیح باشد. و قیل: به فرج اطلاق می‌شود.

سه حرف اصلی آن: هـ ن و. مثالی آن: هَنَوَانٍ و هَنَوَيْنِ. جمع آن:

هَنُونٌ<sup>۱</sup>.

اما اعراب آن به حروف "هَنُوكَ، هَنَاكِ، هَنِيكَ" در زبان عرب قلیل است. فصیح آن چنین است که به حرکات ظاهر بر آخر آن اعراب کرده شود: "هَنُّهُ، هَنَّهُ، هَنِّهِ".

#### اعراب اسماء سنه:

جَاءَ أَبُوكَ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ.

رَأَيْتُ أَبَاكَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصَبِهِ الْأَلْفُ نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ.

مَرَرْتُ بِأَيْبِكَ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ.

#### شروط اسماء سنه:

<sup>۱</sup> . الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربية، لسان العرب، تاج العروس.

(۱) **مضاف باشند.** اما اگر مضاف نباشند اعراب آن‌ها به حرکات ظاهری می‌باشد، مانند: **أَبٌ، أَحٌّ، حَمٌّ، قَمٌّ، هَنَّ.**

اما همان‌گونه که گذشت ذو مال همیشه مضاف می‌آید.

(۲) **مضاف به یاء متکلم نباشند.** زیرا اگر مضاف به یاء متکلم شدند اعراب آن‌ها به حرکات مقدر بر قبل از یاء متکلم می‌شود، مانند:

**جَاءَ أَبِي: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ، "أَب" مُضَافٌ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.**

**رَأَيْتُ أَبِي: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ، "أَب" مُضَافٌ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.**

**مَرَرْتُ بِأَبِي: مَجْرُورٌ بِحَرَفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ، "أَب" مُضَافٌ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.**

(۳) **مكبر باشند:** زیرا اگر مصغر باشند اعراب آن‌ها به حرکات ظاهری می‌شود، مانند: **أُبَيْكَ، أَحْبَبْتُكَ، حُمَيْكَ، فَوَيْهَكَ، ذُوِي مَالٍ، هُنَيْكَ.**

(۴) **مثنی و جمع نباشند.** زیرا اگر مثنی و جمع کرده شدند اعراب مثنی، جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم و جمع تکسیر کرده می‌شوند.

## بَابُ: حُرُوفُ الْعِلَّةِ

۵۶. وَالْوَاوُ وَالْيَاءُ جَمِيعًا وَالْأَلِفُ هُنَّ حُرُوفُ الْإِعْتِلَالِ الْمُكْتَنِفِ

۵۶. واو، یاء و الف، همگی آن‌ها حروف عله در گوشه‌ی کلمه‌اند.

### تنبيه:

**المُكْتَنِفِ** یعنی: گوشه، کنار. منظور از این واژه این است که حروف عله‌ای که در گوشه یعنی آخر کلمه قرار دارند و اعراب می‌پذیرند توضیح پیرامون آن، در دو فصل بعدی - که برای اسم منقوص و مقصور ترتیب داده شده - خواهد آمد.

### شرح:

حروف عله سه حرف است: واو، الف، یاء.

به این حروف، زمانی **حرف مد** گفته می‌شود که ساکن و قبل از آن‌ها حرکتی باشد که از جنس خودشان باشد.

مانند: **يَقُولُ، يُقَالُ، يُقِيلُ.**

اگر حرف عله ساکن بود و قبل از آن فتحه داشت، به آن **حرف لین** گفته می‌شود.

مانند: **بَيْتٌ، قَوْلٌ، قَالَ.**

مشاهده می‌کنیم که الف، همزمان حرف مدّ و لین است.

## بَابُ: الإِسْمُ الْمَنْقُوصُ

٥٧. وَالْيَاءُ فِي الْقَاضِيِ وَفِي الْمُسْتَشْرِيِ سَاكِنَةٌ فِي رَفْعِهَا وَالْجَرُّ

٥٨. وَتُفْتَحُ الْيَاءُ إِذَا مَا نُصِبَا نَحْوُ: لَقِيْتُ الْقَاضِيَّ الْمُهَذَّبَا

٥٩. وَتَوْنُ الْمُنْكَرِ الْمَنْقُوصَا فِي رَفْعِهِ وَجَرُّهُ خُصُوصًا

**٥٧.** ياء در "القاضي" و در "المستشري" در رفع و جر، ساکن است.

**تنبيه:** "المستشري" یعنی: طالب خرید و فروش.

**٥٨.** هرگاه که (اسم منقوص) منصوب کرده شد؛ ياء فتحه داده

می‌شود، مانند: "لَقِيْتُ الْقَاضِيَّ الْمُهَذَّبَا" (معنای آن: قاضی خوش اخلاق و پاک را ملاقات کردم).

**تنبيه:** الف در "نُصِبَا" و "الْمُهَذَّبَا" الف اطلاق است.

**شاهد:** حریری رحمه الله کلمه‌ی "القاضي" را شاهد آورد که مفعول به

واقع شده و منصوب به فتحه‌ی ظاهره شده است.

**٥٩.** اسم منقوص نکره را فقط در (حالت) رفع و جر تنوین بده.

**شرح:**

**تعريف اسم منقوص:**

اسم معربی که آخر آن ياء لازم و قبل از آن، کسره قرار گرفته باشد.

مانند: الْمُرْتَقِي.

**اعراب اسم منقوص معرفه به "ال":**

در حالت رفع و جر، اعراب آن تقدیری است:

جَاءَ الْقَاضِي: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى

الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ.

**مَرَرْتُ بِالْقَاضِي: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ.**

اما در حالت نصب، اعراب آن به حرکت ظاهر در آخر آن است:

**رَأَيْتُ الْقَاضِي: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.**

**اسم منقوصی که نکره است:**

غاز: اصل آن در حالت رفعی و جری "غازی و غازی" بوده است. اگر تنوین با نون بنویسیم می‌شود: "غازین و غازین". ضمّه و کسره بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم، در هر دو حالت می‌شود: "غازین". در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: "غازن". که با تنوین نوشته می‌شود: غاز. اما در حالت نصب، چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی‌پذیرد: غازیاً.

**اعراب اسم منقوص نکره:**

در حالت رفع و جر، اعراب آن تقدیری است:

**جَاءَ قَاضٍ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْدُوفَةِ.**

**مَرَرْتُ بِقَاضٍ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْدُوفَةِ.**

اما در حالت نصب، اعراب آن به حرکت ظاهر در آخر آن است:

**رَأَيْتُ قَاضِيًا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.**

۶۰. تَقُولُ: هَذَا مُشْتَرٍ مُخَادِعٌ      وَافْتَرَعُ إِلَى حَامٍ حِمَاهُ مَانِعٌ  
 ۶۱. وَهَكَذَا تَفْعَلُ فِي يَاءِ الشَّيْءِ      وَكُلُّ يَاءٍ بَعْدَ مَكْسُورٍ "تَجِي"  
 ۶۲. هَذَا إِذَا مَا وَرَدَتْ مُحَقَّقَهُ      فَافْهَمُهُ عَنِّي فَهَمَّ صَافِي الْمَعْرِفَةِ

۶۰. می گوئی: "هَذَا مُشْتَرٍ مُخَادِعٌ" (معنای آن: این مشتری فریبکار است. مثالی دیگر:)" وَافْتَرَعُ إِلَى حَامٍ حِمَاهُ مَانِعٌ" (معنای آن: و به حمایت کننده‌ای پناه ببر که حمایتش مانع است).

**شرح:**

اعراب دو شاهدهی که در بیت ۶۵ آمد:

"مُشْتَرٍ: خَبْرٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْدُوقَةِ.

"حَامٍ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْدُوقَةِ.

۶۱. و این چنین در یاءِ "الشَّيْءِ" (که نکره‌ی آن می‌شود: شَيْءٍ) انجام می‌دهی. و هر یائی که بعد از کسره می‌آید.

**شرح:**

"الشَّيْءِ" یعنی: مرد اندوهگین.

"تَجِي": اصل آن "تَجِيءٌ" فعل مضارع و مرفوع به ضمه بوده است. برای ضرورت، همزه و ضمه‌ی روی آن حذف شده است.

۶۲. این (حکم که گفتیم برای) زمانی است که (یاء) مخفف - یعنی بدون تشدید - بیاید. پس آن را از من فهم کن؛ فهم کسی که شناخت او پاک و بی‌آلایش است.

**شرح:**

حریری رحمہ اللہ با آوردن مثال‌های متعدد به ما فهماند که فرقی ندارد کلمه از چند حرف تشکیل شده باشد:

سه حرفی: الشَّجِي.      چهار حرفی: الْقَاضِي.

پنج حرفی: الْمُشْتَرِي.      شش حرفی: الْمُسْتَشْرِي.

اگر یاء در آخر واقع شد؛ در دو حالت، اعراب آن ظاهری می‌شود:

(۱) یاء آن مشدد باشد، مانند: عَلِيٌّ، الصَّبِيُّ، الْكُرْسِيُّ،

الْأَمْعِيُّ.

(۲) قبل از یاء، ساکن باشد، مانند: طَبِيٌّ، دَلْوٌ، الرَّمِيٌّ.

## بَابُ: الإِسْمُ الْمَقْصُورُ

٦٣. وَلَيْسَ لِلْإِعْرَابِ فِيمَا قَدْ قُصِرَ مِنَ الْأَسْمَاءِ أَثَرٌ إِذَا ذُكِرَ  
٦٤. مِثَالُهُ: يَحْيَىٰ وَمُوسَىٰ وَالْعَصَا أَوْ كَحَيًّا أَوْ كَرَحِيٍّ أَوْ كَحَصِيٍّ  
٦٥. فَهَذِهِ آخِرُهَا لَا يَخْتَلِفُ عَلَى تَصَارِيفِ الْكَلَامِ الْمُؤْتَلَفِ

٦٣. از اعراب اثری نمی ماند هرگاه از اسم هایی یاد کرده شد که مقصور باشند.

٦٤. مثال آن: يَحْيَىٰ و مُوسَىٰ و الْعَصَا. یا مانند: حَيًّا (به معنای: باران)، یا مانند: رَحِيٍّ (به معنای: سنگ آسیاب)، یا مانند: حَصِيٍّ (به معنای: سنگریزه).

٦٥. پس در تصریف کلامی که شکل گرفته، آخر اسم مقصور اختلافی پیدا نمی شود.

### شرح:

تعریف اسم مقصور: اسم معربی که آخر آن الف لازم و قبل از آن، فتحه قرار گرفته باشد. مانند: مُوسَىٰ.

### اعراب اسم مقصور معرفه به "ال":

در هر سه حالت، اعراب آن تقدیری است:

جَاءَ الْفَتَى: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفُوعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعٌ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.  
رَأَيْتُ الْفَتَى: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعٌ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.



**مَرَزْتُ بِالْفَتَى: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.**

**اسم مقصوری که نکره است:**

الْهُدَى: اگر "ال" را برداریم تنوین می‌گیرد و می‌شود: "هُدَانٌ". در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: "هُدَنٌ". که با تنوین نوشته می‌شود: هُدًى.

**اعراب اسم مقصور نکره:**

در هر سه حالت، اعراب آن تقدیری است:

**جَاءَ فَتَى: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ الْمَحْدُوقَةِ.**

**رَأَيْتُ فَتَى: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ الْمَحْدُوقَةِ.**

**مَرَزْتُ بِفَتَى: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ الْمَحْدُوقَةِ.**

**تنبیه:**

در کلمات سه حرفی، هرگاه واو به الف تبدیل شد با الف بلند نوشته می‌شود:

عَزَوَ = عَزَا      دَعَوَ = دَعَا

و اگر یاء به الف تبدیل شد با الف کوتاه نوشته می‌شود:

كَفَى = كَفِيَ      رَمَى = رَمِيَ      قَضَى = قَضِيَ

اما اگر از سه حرف بیش‌تر بود، فرقی ندارد که یاء یا واو به الف تبدیل شود، همیشه با الف کوتاه نوشته می‌شود.

مثال به چهار حرفی: "أَعْطَوْا" چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء تبدیل می‌شود. "أَعْطَى". حرف عله متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین به الف تبدیل می‌شود: "أَعْطَى".

مثال به پنج حرفی: إِصْطَفَوْا = إِصْطَفَى = إِصْطَفَى.

مثال به شش حرفی: اسْتَرْشَوْا = اسْتَرْشَى = اسْتَرْشَى.

## بَابُ: التَّنْبِيْهُ

٦٦. وَرَفَعُ مَا تَنَبَّيْتَهُ بِالْأَلِفِ كَقَوْلِكَ: الزَّيْدَانِ كَأَنَّا مَأْلَفِي  
 ٦٧. وَنَضَبُهُ وَجَرُّهُ بِالْيَاءِ بِغَيْرِ إِشْكَالٍ وَلَا مِرَاءٍ  
 ٦٨. نَقُولُ: زَيْدٌ لَا يَسُ بُرْدَيْنِ وَخَالِدٌ مُنْطَلِقُ الْيَدَيْنِ  
 ٦٩. وَتَلَحُّقُ الثُّونُ بِمَا قَدْ تُنِّي مِنَ الْمَقَارِيدِ لِجَبْرِ الْوَهْنِ

٦٦. و آنچه را مثنی کردی مرفوع به الف می شود. مانند گفته ی تو: "الزَّيْدَانِ كَأَنَّا مَأْلَفِي" (معنای آن: دو زید محل انس و الفت من هستند).

### شرح:

اعراب "الزَّيْدَانِ": مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِيتِدَاءِ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالثُّونُ عَوَظٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.  
 ٦٧ بدون اشکال و بدون هیچ شکی، نصب و جر آن با یاء است.  
 ٦٨ می گویی: "زَيْدٌ لَا يَسُ بُرْدَيْنِ": زید پوشنده ی دو بُرد (نوعی لباس) است.

### شرح:

اعراب "بُرْدَيْنِ": مَفْعُولٌ بِهِ لِـ(لَا يَسُ)، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَضَبِهِ الْيَاءُ الْمُفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالثُّونُ عَوَظٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.  
 "وَخَالِدٌ مُنْطَلِقُ الْيَدَيْنِ": و خالد دو دستش (به بخشش) باز است.  
 اعراب "الْيَدَيْنِ": مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْيَاءُ الْمُفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالثُّونُ عَوَظٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

۶۹. به اسم‌های مفردی که مثنی کرده می‌شود؛ به خاطر جبران سستی، نون ملحق می‌شود.

### شرح:

اسم مفرد منصرف، تنوین می‌گیرد. مانند: "زَيْدٍ". مشاهده می‌کنیم که در اسم مفرد، یک کسره و یک تنوین وجود دارد. بنابراین اگر بخواهیم آن را مثنی کنیم عوض کسره در: "زَيْدٍ" یاء می‌گذاریم: "الرَّيْدِي" و اگر بخواهیم تنوین در اسم مفرد قرار دهیم می‌شود: "زَيْدٍ". اکنون برای این که در مثنی این سستی جبران شود نون قرار می‌دهیم: "الرَّيْدَيْنِ". پس نون، عوض از تنوین در اسم مفرد آمده است. به همین سبب به هنگام مضاف شدن، این نون حذف می‌شود زیرا مضاف هرگز تنوین نمی‌گیرد: "جَاءَ غُلَامًا زَيْدٍ. رَأَيْتُ غُلَامًا زَيْدٍ. مَرَرْتُ بِغُلَامِي زَيْدٍ."

### شرح:

### تعریف مثنی:

در شرح ابن عقیل، تعریف مثنی چنین آمده است: لَفْظٌ دَالٌّ عَلَى اثْنَيْنِ، بِزِيَادَةٍ فِي آخِرِهِ، صَالِحٌ لِلتَّجْرِيدِ وَعَطْفٍ مِثْلِهِ عَلَيْهِ. لفظی که با زیاده در آخر آن بر دو چیز دلالت دهد و صلاحیت جدا شدن و عطف مانند آن به آن داشته باشد.

### شرح تعریف:

لَفْظٌ دَالٌّ عَلَى اثْنَيْنِ: مانند: "الرَّيْدَانِ".

بِزِيَادَةٍ فِي آخِرِهِ: مانند: "الرَّيْدَانِ" و "الرَّيْدَيْنِ" که "انِ" و "ينِ" در آخر آن زیاده آمده است. پس "الشَّعْبُ" از تعریف خارج می‌شود. زیرا در آخر آن زیاده‌ای وجود ندارد.

**صَالِحٌ لِلتَّجْرِيدِ:** مانند: "زَيْدٌ" و "زَيْدٌ" که "الزَّيْدَانِ" شده‌اند. اما "إِثْنَانٍ" از این تعریف خارج می‌شود. زیرا صلاحیت جدا شدن ندارد و نمی‌توان گفت که "إِثْنٌ" و "إِثْنٌ" با همدیگر جمع شده‌اند و "إِثْنَانٍ" را بوجود آورده‌اند زیرا "إِثْنٌ" به تنهایی هیچ معنایی نمی‌دهد.

**وَعَظْفٍ مِثْلِهِ عَلَيْهِ:** مانند "الزَّيْدَانِ" که "زَيْدٌ" و "زَيْدٌ" که مثل هم هستند با یکدیگر عطف شده‌اند. اما "الْقَمَرَيْنِ" مغایر آن با آن عطف شده است. زیرا "الْقَمَرَيْنِ" یعنی "القَمَرُ" و "الشَّمْسُ".

### ملحق به مثنی:

تعریف مثنی در بالا گذشت. بنابراین کلماتی که دلالت بر دو چیز یا دو کس بدهند اما از تعریف فوق خارج شده باشند به آن‌ها ملحق به مثنی یا محمول بر مثنی گفته می‌شود. مانند: اِثْنَانٍ و اِثْنَتَانِ، كِلَا و كِلْتَا. اِثْنَانٍ و اِثْنَتَانِ: بطور مطلق و همیشه حمل بر مثنی کرده می‌شوند.

### اعراب عدد اِثْنَانٍ و اِثْنَتَانِ مانند مثنی است:

#### الف) مرفوع به الف می‌شود:

حدیث: فَأَقْبَلَ اِثْنَانٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ<sup>۱</sup>  
 اثنان: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ  
 مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى. وَالثُّنُونُ عِرْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

#### ب) منصوب به یاء می‌شود:

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾<sup>۲</sup>

۱ . بخاری ۶۶

۲ . سوره یس، آیه ۱۴

اثنین: مفعولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا  
 الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنِيِّ. وَالثُّونُ عِوَضٌ  
 عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

(ج) مجرور به یاء می شود:

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا اِثْنَيْنِ﴾<sup>۱</sup>  
 ثَانِيًا: حَالٌ.

اثنین: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا  
 الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنِيِّ. وَالثُّونُ  
 عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.  
 معدود بعد از این دو ذکر نمی شود.

گفته نمی شود: جَاءَ اثْنَانِ رَجُلَانِ وَجَاءَتِ اثْنَتَانِ امْرَأَتَانِ.  
 بلکه گفته می شود: جَاءَ رَجُلَانِ وَجَاءَتِ امْرَأَتَانِ.

اگر معدود قبل از اثنان و اثنتان ذکر شد، این دو عدد نقش صفت پیدا  
 می کنند و معنای تأکید، تحدید و یا تقلیل می دهند و اگر موصوف مذکر بود این  
 دو عدد، مذکر و اگر موصوف مؤنث بود این دو عدد، مؤنث آورده می شوند.

حدیث: لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ زَوْجَتَانِ اِثْنَتَانِ.<sup>۲</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ﴾<sup>۳</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿قُلْنَا اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ﴾<sup>۱</sup>

۱ . سوره توبه، آیه ۴۰

۲ . مسلم ۲۸۳۴

۳ . سوره رعد، آیه ۳

## کِلا و کِلْتَا: دو حالت دارند:

**الف) به ضمیر مضاف شوند:** در این صورت به مثنی ملحق می‌شوند.

مثال:

جَاءَ كِلَاهُمَا، جَاءَتْ كِلْتَاهُمَا: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْأَلْفُ  
نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى. "هُمَا" ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ جَرٍّ  
مُضَافٌ إِلَيْهِ.

رَأَيْتُ كِلَيْهِمَا، رَأَيْتُ كِلْتَيْهِمَا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصَبِهِ الْيَاءُ  
الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ  
بِالْمُثَنَّى.

مَرَرْتُ بِكِلَيْهِمَا، مَرَرْتُ بِكِلْتَيْهِمَا: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ  
جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرَةِ، لِأَنَّهُ  
مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى.

**ب) به اسم ظاهر مضاف شوند:** در این صورت همانند اسم مقصور،

اعراب آن به حرکات مقدر خواهد بود. مثال:

جَاءَ كِلَا الرَّجُلَيْنِ، جَاءَتْ كِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ  
ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلْفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

"الرَّجُلَيْنِ، الْمَرْأَتَيْنِ": مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ  
مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرَةِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالتَّوْنُ عِوَضٌ  
عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

۱ . سوره هود، آیه ۴۰

رَأَيْتُ كِلَا الرَّجُلَيْنِ، رَأَيْتُ كِلْتَا الْمَرَاتَيْنِ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ  
 نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.  
 مَرَرْتُ بِكِلَا الرَّجُلَيْنِ، مَرَرْتُ بِكِلْتَا الْمَرَاتَيْنِ: مَجْرُورٌ بِمَحْرَفِ الْحِزِّ،  
 وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

### تشبيه سه نوع می آید:

**الف) تشبيه در لفظ و معنا:** بیش تر تشبیه در این مورد است. مانند دو

زید که گفته می شود: الزَّيْدَيْنِ.

**ب) تشبيه در لفظ به غير از معنا:** در این نوع، تشبیه حکم تغلیب می گیرد

که قلیل است. مانند:

الْعُمَرَيْنِ: که به ابوبکر صدیق و عمر فاروق گفته می شود. علت  
 این که نام عمر غالب آمد، گفته اند: زیرا تلفظ آن سبک تر است. یا ایام  
 خلافت وی بیش تر امتداد پیدا کرد لذا این نام بر سر زبان ها مشهورتر  
 گردید.

الْأَبَوَيْنِ: به الأب و الأم گفته می شود. علت این که نام الأب غالب  
 آمد، گفته اند: زیرا لفظ مذکر خفیف تر است. همچنین همیشه مذکر از مؤنث  
 حمایت می کند.

الْقَمَرَيْنِ: به الشَّمْس و الْقَمَر گفته می شود. علت غلبه ی نام الْقَمَر  
 بر الشَّمْس همان علتی است که در الْأَبَوَيْنِ بیان شد.

**ج) تشبيه در معنا به غير از لفظ:** هرگاه خواسته شود دو چیزی مثنی

کرده شود که به یک چیز متصل اند آن لفظ را جمع آورده و به ضمیر مثنی  
 مضاف کرده می شود. مانند:

أَعْجَبَنِي وَجُوهُكُمْ.



سَرَّنِي طَيْبَةً قُلُوبِكُمْ.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾. سوره

تحریم، آیه ۴

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾. سوره مائده، آیه ۳۸

### طریقه‌ی اعراب اسمی که مثنی نامگذاری شده:

اگر کسی یا چیزی به مثنی نامگذاری شده؛ به مثنی ملحق کرده و همانند آن اعراب کرده می‌شود. مثال:

اگر پدری پسرش را "حَسَنَيْن" نامگذاری کند:

جَاءَ حَسَنَانٍ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةٌ عَنِ  
الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى. وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ  
الْمُفْرَدِ.

رَأَيْتُ حَسَنَيْنِ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ  
مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى.  
وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

مَرَرْتُ بِحَسَنَيْنِ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ  
مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا، نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى.  
وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ<sup>۱</sup>.

### طریقه‌ی مثنی کردن:

۱ . اعراب دیگر: آخر آن الف و نون را لازم می‌گردانند و همانند اسم لاینصرف اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ حَسَنَانٌ، رَأَيْتُ حَسَنَانٌ، مَرَرْتُ بِحَسَنَانٍ.

**تثنيه اسم صحيح:** هیچ تغییری بوجود نمی‌آید: زید: الرَّيْدَانِ و الرَّيْدَيْنِ.

**تثنيه اسم منقوص:** یاء آن ثابت می‌ماند. مانند:

**معرفه:** عَلِيٌّ، الْعَلِيَّانِ وَالْعَلِيِّينَ، الْقَاضِي، الْقَاضِيَانِ وَالْقَاضِيَيْنِ.

**نکره:** شَجِيٌّ، شَجِيَّانٍ وَشَجِيَّيْنِ، قَاضٍ، قَاضِيَانٍ وَقَاضِيَيْنِ.

**تثنيه اسم مقصور:** سه حالت دارد:

سه حرفی یائی: یاء برمی‌گردد:

**معرفه:** الْهُدَى وَالرَّحَى: الْهُدَيَانِ الْهُدَيَيْنِ وَالرَّحَيَانَ، الرَّحَيَيْنِ.

**نکره:** هُدًى، رَحًى: هُدَيَانٍ هُدَيَيْنِ وَرَحَيَانَ، رَحَيَيْنِ.

سه حرفی واوی: واو برمی‌گردد:

**معرفه:** الْقَفَا وَالْعَصَا: الْقَفَوَانِ، الْقَفَوَيْنِ وَالْعَصَوَانَ، الْعَصَوَيْنِ.

**نکره:** قَفَاً وَعَصَاً: قَفَوَانٍ، قَفَوَيْنِ وَعَصَوَانَ، عَصَوَيْنِ.

چهار حرفی و بیش‌تر، واوی یا یائی: در هر حالتی، یاء برمی‌گردد:

مُوسَى مُصْطَفًى: مُوسَيَانَ، مُوسَيَيْنِ وَ مُصْطَفَيَانَ، مُصْطَفَيَيْنِ.

**تثنيه اسمی که الف ممدود دارد: دو حالت دارد:**

**اگر لاینصرف بود:** همزه‌ی آن به واو تبدیل می‌شود. مانند: حَمْرَاءُ و

حَسَنَاءُ: حَمْرَاوَانَ، حَمْرَاوَيْنِ وَحَسَنَاوَانَ، حَسَنَاوَيْنِ.

**اگر منصرف بود:** جایز است که در آن تغییری ایجاد نکرد. مانند: سَمَاءُ

و كِسَاءُ: سَمَاءَانَ، سَمَاءَيْنِ وَكِسَاءَانَ، كِسَاءَيْنِ.

همچنین جایز است که همزه را به واو تبدیل کرد. مانند: سَمَاوَانَ،

سَمَاوَيْنِ وَكِسَاوَانَ، كِسَاوَيْنِ.

### نکته:

هرگاه اسم علم، مثنی کرده شد "ال" به آن داخل کرده می‌شود تا این که معنای معرفه بودنش از بین نرود زیرا علمی که مثنی شد نکره می‌شود. مانند:

معرفه: الزَّيْدَانِ و الزَّيْدَيْنِ.

نکره: زَيْدَانٍ و زَيْدَيْنِ.

### نکته:

#### طریقه‌ی مثنی کردن مرکب اضافی:

جزء اول را مثنی می‌کنیم و جزء دوم را به حال خود باقی می‌گذاریم. مانند:

عَبْدُ اللَّهِ = عَبْدَا اللَّهُ، خَادِمُ الدَّارِ = خَادِمَا الدَّارِ

جَاءَ خَادِمَا الدَّارِ. رَأَيْتُ خَادِمِي الدَّارِ. مَرَرْتُ بِخَادِمِي الدَّارِ.

#### طریقه‌ی مثنی کردن ترکیب مزجی، ترکیب اسنادی، مثنی و جمع:

اگر مذکر بودند در حالت رفع به اول آن‌ها، کلمه‌ی "ذَوَا" و در حالت نصب و جر کلمه‌ی "ذَوِي" می‌افزاییم. و اگر مؤنث بودند در حالت رفع، "ذَوَاتَا" و در حالت نصب و جر کلمه‌ی "ذَوَاتِي" می‌افزاییم. بعنوان مثال اگر دو نفری سَبِيوِيَه و دو نفر تَابِطٌ شَرًّا و دو نفر حَسَنِيْن و دو نفر عَابِدِيْن نام داشته باشند، مثنای آنان چنین می‌شود:

ترکیب مزجی: سَبِيوِيَه = ذَوَا سَبِيوِيَه، ذَوِي سَبِيوِيَه.

در حالت رفع: جَاءَ ذَوَا سَبِيوِيَه.

دَوَا: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الْأَلْفُ نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنَى. سَبَبِيَّوِيهِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ.

**در حالت نصب:** رَأَيْتُ دَوِي سَبَبِيَّوِيهِ.

دَوِي: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنَى. سَبَبِيَّوِيهِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ.

**در حالت جر:** مَرَرْتُ بِدَوِي سَبَبِيَّوِيهِ:

بِ حَرْفِ جَرٍّ. دَوِي: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنَى. سَبَبِيَّوِيهِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ.

**ترکیب اسنادی:** تَأَبَّطَ شَرًّا = دَوَا تَأَبَّطَ شَرًّا، دَوِي تَأَبَّطَ شَرًّا.

**مثنی:** حَسَنَيْنِ = دَوَا حَسَنَيْنِ، دَوِي حَسَنَيْنِ.

**جمع:** عَابِدِينَ = دَوَا عَابِدِينَ، دَوِي عَابِدِينَ.

**تنبيه:**

اگر کلماتی که در آخر آنها حذف رخ داده را بخواهیم تشبیه کنیم:

الف) اگر مانند: **أَب، أَخ، قَاضٍ، دَاعٍ.** هنگام مضاف کردن، واو یا یاء بازمی‌گردد: **أَبُوكَ، أَخُو زَيْدٍ، قَاضِيهِ، دَاعِيهِ.** پس در تشبیه نیز بازمی‌گردد. مانند: **أَبَوَانِ، أَخَوَانِ، قَاضِيَانِ، دَاعِيَانِ.**

ب) اگر مانند: **يَدَ، دَمَ، قَمَ، اِسْمَ، اِثْنِ، سَنَةِ، لُغَةِ.** هنگام مضاف کردن، واو یا یاء بازمی‌گردد: **يَدُكَ، دَمُكَ، قَمُكَ، اِسْمُكَ، اِثْنُكَ، سَنَتُكَ، لُغَتُكَ.**

پس در تشبیه نیز محذوف بازنمی‌گردد. مانند: یَدَانِ، دَمَانِ، اَسْمَانِ، اِبْتَانِ،  
سَنَتَانِ، لُغَتَانِ.

## بَابُ: جَمْعُ الْمَذْكَرِ السَّلَامِ:

۷۰. وَكُلُّ جَمْعٍ صَحَّ فِيهِ وَاحِدُهُ      ثُمَّ أَتَى بَعْدَ التَّنَاهِي زَائِدُهُ  
 ۷۱. فَرَفَعَهُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ تَبَعٌ      مِثْلُ: شَجَانِي الْحَاطِبُونَ فِي الْجَمْعِ  
 ۷۲. وَنَضَبُهُ وَجَرُّهُ بِالْيَاءِ      عِنْدَ جَمِيعِ الْعَرَبِ الْعَرَبِ الْعَرَبَاءِ  
 ۷۳. تَقُولُ: حَيِّ التَّازِلِينَ فِي مَنَى      وَسَلَّ عَنِ الرَّيْدِينَ هَلْ كَانُوا هُنَا  
 ۷۴. وَنُونُهُ مَفْتُوحَةٌ إِذْ تُذَكَّرُ      وَالنُّونُ فِي كُلِّ مُثَنَّى تُكْسَرُ  
 ۷۵. وَتَسْقُطُ التَّنُونَانِ فِي الْإِضَافَةِ      نَحْوُ: رَأَيْتُ سَاكِنِي الرُّصَافَةِ  
 ۷۶. وَقَدْ لَقِيتُ صَاحِبِي أَخِينَا      فَأَعْلَمَهُ فِي حَذْفِهَا يَقِينَا

۷۰. و هر جمعی که (هنگام جمع کردن، بنای) مفرد آن سالم باشد سپس بعد از پایان پذیرفتن، حروف زائد آن (یعنی "وَنَ" و "يَنَ") آمد.

### شرح:

هنگامی که اسمی جمع مذکر سالم کرده می‌شود نباید بنای مفرد آن شکسته شود و باید حروف زائد "وَنَ" و "يَنَ" در انتها آورده شود. مانند:  
 الْمُؤْمِنِينَ: الْمُؤْمِنُونَ، الْمُؤْمِنِينَ.

۷۱. پس مرفوع بودن آن با واو است و نون تابع آن است. مانند: حُطْبًا در نمازهای جمعه مرا به هیجان درآوردند. ("الْحَاطِبُونَ": فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الصَّمَّةِ، لِأَنَّهُ جَمْعُ مُذْكَرٍ سَلَامٍ. وَالنُّونُ عَوَضٌ عَنِ التَّنُونِينَ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ).

۷۲. و نزد تمامی عرب اصیل، نصب و جر آن به یاء است.

۷۳. می‌گویی: به نازل شدگان در منی سلام کن ("التَّازِلِينَ": مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَضَبِهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا

نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمَعَ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. وَالتَّوْنُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ. و از زیدها سوال بگير که آیا آن جا بودند؟ ("الزَّيْدِيْنَ": مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرَةِ، لِأَنَّهُ جَمَعَ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. وَالتَّوْنُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.)

**۷۴.** نون آن فتحه دار است هرگاه که ذکر کرده شد و نون در هر مثنایی کسره داده می شود.

**شرح:**

در جمع مذکر سالم، نون فتحه داده می شود. مانند: **المُؤْمِنُونَ**، **المُؤْمِنِينَ**. اما کسر آن شاذ است و لغتی نیست همان گونه که ابن عقیل در شرح الفیه بیان کرده است.

در مثنی، نون کسره می گیرد. مانند: **المُؤْمِنَانِ، المُؤْمِنَيْنِ**. اما فتح آن لغتی است.

**۷۵.** دو نون (مثنی و جمع مذکر سالم) در مضاف شدن ساقط می شوند. مانند: ساکنین (محلّه‌ی) رصافه (در بغداد) را دیدم.

**شرح:**

کلمه‌ی "سَاكِنِيْنَ" جمع مذکر سالم است. و چون در این مثال "رَأَيْتُ سَاكِنِي الرُّصَافَةِ" مضاف واقع شده بنابراین نون آن حذف شده است.

**۷۶.** دو دوست برادرمان را ملاقات کردم. پس آن را بدان که در حذف این دو نون، یقین است.

**شرح:**

کلمه‌ی "صَاحِبَيْنِ" مثنی است. و چون در این مثال " وَقَدْ لَقِيتُ صَاحِبِي أَخِينَا " مضاف واقع شده بنابراین نون آن حذف شده است.

### تعریف جمع مذکر سالم:

در شرح ابن عقیل آمده: جمع مذکر سالم دو نوع است: جامد و مشتق.  
**شرط جامد:** أَنْ يَكُونَ عَلَمًا لِمُدَّكَّرٍ عَاقِلٍ، خَالِيًا مِنْ تَاءِ التَّأْنِيثِ، وَمِنَ التَّرْكِيبِ.

عَلَمٌ برای مذکر عاقل و از تاء تانیث و از ترکیب خالی باشد.

### شرح تعریف:

**أَنْ يَكُونَ عَلَمًا:** اگر اسم عَلَم نباشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "رَجُلٌ" گفته نمی‌شود: رَجُلُونَ.

**لِمُدَّكَّرٍ:** اگر مذکر نباشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "رَيْتَبٌ" گفته نمی‌شود: رَيْتَبُونَ.

**عَاقِلٍ:** اگر غیر عاقل باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "لَاحِقٌ" - نام اسبی است - گفته نمی‌شود: لَاحِقُونَ.

**خَالِيًا مِنْ تَاءِ التَّأْنِيثِ:** اگر تاء تانیث داشته باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "طَلْحَةٌ" گفته نمی‌شود: طَلْحُونَ.

**وَمِنَ التَّرْكِيبِ:** اگر مرکب باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "سَيِّبُونِيهِ" گفته نمی‌شود: سَيِّبُونِيَهُونَ.

**شرط صفت:** أَنْ تَكُونَ صِفَةً لِمُدَّكَّرٍ عَاقِلٍ، خَالِيَةً مِنْ تَاءِ التَّأْنِيثِ، لَيْسَتْ مِنْ بَابِ أَفْعَلَ فَعْلَاءَ، وَلَا مِنْ بَابِ فَعْلَانَ فَعْلَى، وَلَا مِمَّا يَسْتَوِي فِيهِ الْمُدَّكَّرُ وَالْمَوْثُوثُ.



صفت برای مذکر عاقل و از تاء تانیث خالی باشد و از باب "أَفْعَلَ" **فَعْلَاءٌ** و "فَعْلَانٌ فَعْلَى" نباشد و از صفاتی نباشد که در آن، مذکر و مونث یکسان است.

### شرح تعریف:

**أَنْ تَكُونَ صِفَةً لِمُدَّكَّرٍ:** اگر صفت برای مونث باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "حَائِضٌ" گفته نمی‌شود: **حَائِضُونَ**.

**عَاقِلٍ:** اگر غیر عاقل باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "سَائِقٌ" - صفت اسب است - گفته نمی‌شود: **سَائِقُونَ**.

**خَالِيَةً مِنْ تَاءِ التَّأْنِيثِ:** اگر تاء تانیث داشته باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "عَلَّامَةٌ" گفته نمی‌شود: **عَلَّامُونَ**.

**لَيْسَتْ مِنْ بَابِ أَفْعَلَ فَعْلَاءٌ:** اگر از باب "أَفْعَلَ فَعْلَاءٌ" باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "أَحْمَرٌ" گفته نمی‌شود: **أَحْمَرُونَ**. زیرا مونث آن بر وزن "فَعْلَاءٌ" یعنی "حَمْرَاءٌ" است.

**وَلَا مِنْ بَابِ فَعْلَانٌ فَعْلَى:** اگر از باب "فَعْلَانٌ فَعْلَى" باشد؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "سَكْرَانٌ" گفته نمی‌شود: **سَكْرَانُونَ**. زیرا مونث آن بر وزن "فَعْلَى" یعنی "سَكْرَى" است.

**وَلَا مِمَّا يَسْتَوِي فِيهِ الْمُدَّكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ:** اگر صفتی باشد که مذکر و مونث آن یکی است؛ این جمع بسته نمی‌شود. بنابراین جمع "صَبُورٌ" گفته نمی‌شود: **صَبُورُونَ**.

### ملحق به جمع مذکر سالم:

تعریف جمع مذکر سالم در بالا گذشت. پس کلماتی که دلالت بر سه چیز یا سه کس و بیش‌تر بدهند اما از تعریف فوق خارج شده باشند به آن‌ها ملحق به جمع مذکر سالم یا محمول بر جمع مذکر سالم گفته می‌شود. مانند:

**أُولُو: صاحبان. أَهْلُونَ: فامیل، نزدیکان. عَالَمُونَ: جهانیان. وَابِلُونَ:** باران بسیار تند. **أَرْضِيْنَ:** زمین‌ها. **بَنُونَ:** پسران. **عِشْرُونَ** تا **تِسْعُونَ:** از عدد بیست تا نود. **عَلِيَّوْنَ:** بالاترین بهشت، مکانی در آسمان هفتم زیر عرش. یا دیوان اعمال شایسته‌ی شایستگان.

همچنین "سِنُون" و باب آن: یعنی هر ثلاثی که لام الفعل آن حذف شده و هاء تانیث جای آن گرفته و جمع تکسیر نداشته باشد و همچنین مذکری نداشته باشد که با واو و نون جمع بسته شود. این کلمات سماعی‌اند. مانند:

**سَنَّة: سِنِيْنَ: سال. عِضَّة: عِضِيْنَ: فرقه، جماعت. عِزَّة: عِزِيْنَ: فرقه، جماعت. نُبَّة: نُبِيْنَ: فرقه، جماعت.**

### **طریقه‌ی اعراب اسمی که جمع مذکر سالم نامگذاری شده:**

اگر کسی یا چیزی به جمع مذکر سالم نامگذاری شده؛ مشهور این است که به جمع مذکر سالم ملحق کرده و همانند آن اعراب کرده می‌شود. مثال:

اگر پدری پسرش را "عَابِدِيْنَ" یا "زَيْدِيْنَ" نامگذاری کند:

**جَاءَ عَابِدُونَ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. وَالْتُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.**

رَأَيْتُ عَابِدِينَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ تَصْبِيهِ الْيَاءِ الْمَكْسُورُ  
 مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ  
 مَذَكَّرٍ سَالِمٍ. وَالثُّونُ عَوْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.  
 مَرَزْتُ بِعَابِدِينَ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ  
 مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ  
 مَذَكَّرٍ سَالِمٍ. وَالثُّونُ عَوْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.<sup>۱</sup>

### طریقه‌ی جمع مذکر سالم کردن اسم مقصور:

الف آن حذف کرده می‌شود و فتحه باقی گذاشته می‌شود تا دلیلی بر حذف الف باشد. مثال:

مُصْطَفَى: مُصْطَفُونَ، مُصْطَفَيْنَ. الْأَعْلَى: الْأَعْلُونَ، الْأَعْلَيْنَ. رِضًا:  
 رِضُونَ، رِضَيْنَ.

### طریقه‌ی جمع مذکر سالم کردن اسم منقوص:

یاء آن حذف کرده می‌شود و اگر با "وَنَ" جمع بسته شد؛ قبل از آن ضمه می‌گیرد. مانند: الْقَاضِي: الْقَاضُونَ.

۱ . اعراب دیگر: آخر آن یاء و نون را لازم می‌گردانند و همانند اسم مفرد با تنوین اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدِينَ، رَأَيْتُ عَابِدِينَ، مَرَزْتُ بِعَابِدِينَ.

اعراب دیگر: آخر آن واو و نون را لازم می‌گردانند و همانند لاینصرف اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدُونَ، رَأَيْتُ عَابِدُونَ، مَرَزْتُ بِعَابِدُونَ.

اعراب دیگر: آخر آن واو و نون را لازم می‌گردانند و همانند اسم مفرد با تنوین اعراب می‌کنند. مانند: جَاءَ عَابِدُونَ، رَأَيْتُ عَابِدُونَ، مَرَزْتُ بِعَابِدُونَ.

و اگر با "ین" جمع بسته شد؛ قبل از آن کسره می‌گیرد. مانند:  
**القَاضِي: القَاضِيْنَ.**

### **جمع مذکر سالم اسمی که الف ممدود دارد: دو حالت دارد:**

اگر لاینصرف بود: همزه‌ی آن به واو تبدیل می‌شود. مانند این دو اسم  
علم: **وَرَقَاءَ وَزَكْرِيَّا: وَرَقَاوُونَ، وَرَقَاوِينَ وَزَكْرِيَّاوُونَ، زَكْرِيَّاوِينَ.**  
اگر منصرف بود: جایز است که در آن تغییری ایجاد نکرد. مانند:  
**وَصَّاءَ وَقُرَّاءَ: وَصَّاءُونَ، وَصَّاءِيْنَ وَقُرَّاءُونَ، قُرَّاءِيْنَ.**  
همچنین جایز است که همزه را به واو تبدیل کرد. مانند: **وَصَّاءُونَ،  
وَصَّاءِيْنَ وَقُرَّاءُونَ، قُرَّاءِيْنَ.**

### **طریقه‌ی جمع مذکر سالم کردن ترکیب مزجی، ترکیب اسنادی، مثنی و**

**جمع:**

در حالت رفع به اول آن‌ها، کلمه‌ی "ذُو" و در حالت نصب و جر  
کلمه‌ی "ذَوِي" می‌افزاییم. بعنوان مثال اگر سه نفر **سَيِّبَوِيَه** و سه نفر **تَابَطْ  
بَرَّاءَ** و سه نفر **حَسَنِيْنَ** و سه نفر **عَابِدِيْنَ** نام داشته باشند، جمع مذکر  
سالم آن‌ها چنین می‌شود:

**ترکیب مزجی:** سَيِّبَوِيَه = ذُو سَيِّبَوِيَه، ذَوِي سَيِّبَوِيَه.

**در حالت رفع: جَاءَ ذُو سَيِّبَوِيَه.**

**ذُو: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ الْوَارِثِيَّةُ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ  
بِجَمْعِ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. سَيِّبَوِيَه: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ.**  
**در حالت نصب: رَأَيْتُ ذَوِي سَيِّبَوِيَه.**

ذَوِي: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ أَلْيَاءُ نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. سَيِّبَوِيهِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ فِي حَلِّ جَرِّ.

**در حالت جر: مَرَزْتُ بِذَوِي سَيِّبَوِيهِ:**

بِ حَرْفِ جَرِّ. ذَوِي: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ أَلْيَاءُ نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ مُذَكَّرٍ سَالِمٍ. سَيِّبَوِيهِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ فِي حَلِّ جَرِّ.

**ترکیب اسنادی: تَأَبَّطُ شَرًّا = ذُو تَأَبَّطُ شَرًّا، ذَوِي تَأَبَّطُ شَرًّا.**

**مثنی: حَسَنَيْنِ = ذُو حَسَنَيْنِ، ذَوِي حَسَنَيْنِ.**

**جمع: عَابِدِينَ = ذُو عَابِدِينَ، ذَوِي عَابِدِينَ.**

**طریقه‌ی جمع مذکر سالم کردن ترکیب اضافی:**

جزء اول آن - که مضاف نام دارد - ملحق به جمع مذکر سالم کرده

می‌شود. جزء دوم آن مضاف‌الیه اعراب کرده می‌شود. مانند:

**در حالت رفع: جَاءَ عَبْدُو اللَّهِ.**

**در حالت نصب: رَأَيْتُ عَبْدِي اللَّهِ.**

**در حالت جر: مَرَزْتُ بِعَبْدِي اللَّهِ.**

## بَابُ: جَمْعُ التَّائِيَةِ:

٧٧. وَكُلُّ جَمْعٍ فِيهِ تَاءٌ زَائِدَةٌ فَارْفَعُهُ بِالضَّمِّ كَرَفْعِ حَامِدَةٍ

٧٨. وَنَضْبُهُ وَجَرُّهُ بِالْكَسْرِ نَحْوُ: كَفَيْتُ الْمُسْلِمَاتِ شَرِّي

٧٧. هر جمعی که در آن تاء زائده وجود داشته باشد پس آن را با ضمه مرفوع بگردان. مانند (مرفوع کردن) حَامِدَةٌ (پس جمع مؤنث سالم آن می‌شود: حَامِدَاتٌ).

٧٨. نصب و جر آن با کسره است. مانند: "كَفَيْتُ الْمُسْلِمَاتِ شَرِّي".  
شَرُّ خود را از زنان مسلمان دور کردم. ("الْمُسْلِمَاتِ": مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَضْبِهِ الْكُسْرَةُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُؤَنَّثٌ سَالِمٌ)

شرح:

اعراب جمع مؤنث سالم:

جَاءَ الْمُسْلِمَاتِ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمُّ.

رَأَيْتُ الْمُسْلِمَاتِ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَضْبِهِ الْكُسْرَةُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُؤَنَّثٌ سَالِمٌ.

مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمَاتِ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكُسْرَةُ.

تنبیه:

مؤنث سه علامت دارد:

الف) تاء: قَاطِمَةٌ، مُسْلِمَةٌ.

ب) الف ممدوده: حَسَنَاءُ، حَمْرَاءُ.

ج) الف مقصوره: سَلَمَى، ذِكْرَى، دُنْيَا.

## جمع مؤنث سالم در ده جا مطرد است:

- (۱) علم مؤنث: مَرِيْم: مَرِيْمَات. فَاطِمَة: فَاطِمَات.
- (۲) آن چه به تاء ختم شود: شَجَرَة: شَجَرَات. ثَمَرَة: ثَمَرَات. طَلْحَة: طَلْحَات. حَمْرَة: حَمْرَات.
- اما این کلمات مستثنا هستند: امْرَأَة، شَاة، أَمَة، أُمَة، شَفَة، مِلَة. بلکه جمع آن ها می شود: نِسَاء، شِيَاه، إِمَاء، أُمَم، شَفَاه، مِلَل.
- (۳) صفت مؤنثی که تاء دارد: مُرْضِعَة: مُرْضِعَات. یا صفتی که بر تفضیل دلالت دهد: فَضْلِيَّة، فَضْلِيَّات.
- به همین سبب صفات مؤنثی همچون: حَائِض، حَامِل، طَالِق، صَبُور، جَرِيح، دَمُول با الف و تاء جمع بسته نمی شوند. زیرا تاء در آخر ندارند و دلالت بر تفضیل نمی دهند. بلکه جمع آن ها می شود: حَوَائِض، حَوَامِل، طَوَالِق، صُبُر، جَرَحِي، دُمَل.
- (۴) صفت مذکر غیر عاقل باشد: جَبَلٌ شَاهِقٌ: جِبَالٌ شَاهِقَاتٌ. حِصَانٌ سَابِقٌ: حُصْنٌ سَابِقَاتٌ.
- (۵) مصدر غیر مؤکد فعلش که از سه حرف بیشتر باشد: إِكْرَام: إِكْرَامَات. إِنْعَام: إِنْعَامَات. تَعْرِيف: تَعْرِيفَات.
- (۶) مصغر مذکر غیر عاقل: دُرَيْهَم: دُرَيْهَمَات. كُتَيْب: كُتَيْبَات.
- (۷) هر چه به الف تأنیث ممدوده ختم شده باشد: صَحْرَاء: صَحْرَاوَات. عَذْرَاء: عَذْرَاوَات.

مگر آن چه بر وزن **فَعْلَاء** مؤنث **أَفْعَل** باشد. در این صورت مذکر و مؤنث بر وزن **فُعْل** می‌آید: **حَمْرَاء** مؤنث **أَحْمَر**. **كُحْلَاء** مؤنث **أَكْحَل**: جمع آن‌ها می‌شود: **حُمُر** و **كُحُل**.

**(۸) هر چه به الف تانیث مقصوره ختم شود: ذِكْرِي: ذِكْرِيَّات. فُضْلِي، فُضْلِيَّات. حُبْلِي، حُبْلِيَّات.**

مگر بر وزن **فَعْلِي** بیاید و مذکر آن **فَعْلَان** باشد. مانند:

مؤنث: **سَكْرِي**. مذکر: **سَكْرَان**. جمع هر دو، چه مذکر و چه مؤنث می‌شود: **سُكَارِي، سَكَارِي، سَكْرِي**.

مؤنث: **رِيَّا**. مذکر آن: **رِيَّان**. جمع هر دو، چه مذکر و چه مؤنث می‌شود: **رِيَّاء**.

مؤنث: **عَطَشِي**. جمع آن می‌شود: **عَطَّاش**. مذکر آن: **عَطَّشَان**. جمع آن: **عِطَّاش، عَطَّشِي و عَطَّاشِي**.

**(۹) اسم برای غیر عاقل اگر در آغاز آن "اين" یا "ذَر" بیاید. مانند: اِبْنِ آوِي: بَنَاتِ آوِي. ذُو الْقَعْدَةِ: ذَوَاتِ الْقَعْدَةِ.**

**(۱۰) هر اسم اعجمی که در عربی برای آن جمعی شناخته شده نباشد. مانند: الثَّلْفُون: الثَّلْفُونَات.**

به غیر از موارد یاد شده با الف و تاء جمع بسته نمی‌شود مگر سماعی. مانند: **السَّمَاوَات، الْأُمَمَات، الْحَمَامَات، الْأَصْطَبَلَات، الثَّيِّبَات، الشَّمَالَات، السَّجَّلَات.**



بعضی از جمع‌ها نیز سماعی آمده‌اند: الرَّجَالَاتُ، الْكِلَابَاتُ،  
الْحِمَالَاتُ، الْبُيُوتَاتُ، الدُّورَاتُ.

### طریقه جمع مؤنث سالم کردن:

اسم صحیح مختوم به تاء: تاء مربوطه حذف می‌شود: فَاطِمَةٌ: فَاطِمَاتُ.

ثُمَّرَةٌ: ثَمَرَاتُ.

اسم مقصور: سه حالت دارد:

سه حرفی یائی: یاء برمی‌گردد: هُدًى: هُدَيَاتُ.

سه حرفی واوی: واو برمی‌گردد: رَجَا: رَجَوَاتُ.

پهار حرفی و بیش‌تر، واوی یا یائی: در هر حالتی، یاء برمی‌گردد:

حُبْلَى: حُبْلَيَاتُ. فَضْلَى: فَضْلَيَاتُ.

اسمی که الف ممدود دارد. دو حالت دارد:

اگر همزه‌ی آن اصلی بود همزه به همان حالت باقی می‌ماند. مانند:

قُرَاءٌ: قُرَاءَاتُ. وُضَاءٌ: وُضَاءَاتُ.

اگر همزه‌ی آن زائد برای تأنیث آورده شده؛ به واو تبدیل می‌شود.

مانند: سَمَاءٌ: سَمَآوَاتُ. صَحْرَاءٌ: صَحْرَآوَاتُ.

### جمع ثلاثی که حرف دوم آن ساکن باشد:

اگر خواستی اسمی را جمع مؤنث سالم کنی که حرف اول آن، فتحه و

حرف دوم آن، صحیح ساکن و بدون تشدید باشد؛ واجب است که به تبعیت

از حرف اول، حرف دوم فتحه داده شود. مانند: دَعْدٌ: دَعْدَاتُ. ظَبْيَةٌ:

ظَبْيَاتُ. سَجْدَةٌ: سَجْدَاتُ. حَسْرَةٌ: حَسْرَاتُ.

اگر اسمی همانند مواصفات فوق باشد ولی در اول آن به جای فتحه،  
ضمه قرار گرفته باشد؛ سه حالت جایز است:

**الف) حرف دوم را تابع حرف اول کنیم.** مانند: **خُطْوَة: خُطَوَات، هِنْد:**  
**هِنْدَات. جُمْلَة: جُمَلَات. قِطْعَة: قِطْعَات.**

**ب) حرف دوم را فتحه دهیم:** **خُطْوَة: خُطَوَات، هِنْد: هِنْدَات. جُمْلَة:**  
**جُمَلَات. قِطْعَة: قِطْعَات.**

**ج) حرف دوم را همانند قبل، ساکن نماییم:** **خُطْوَة: خُطَوَات، هِنْد:**  
**هِنْدَات. جُمْلَة: جُمَلَات. قِطْعَة: قِطْعَات.**

### **محترزات تعریف فوق:**

**گفتیم: اسم باشد.** اگر صفت باشد؛ در حرف دوم تغییری ایجاد  
نمی‌شود. مانند: **صَّخْمَة: صَّخْمَات.**

**گفتیم: ثلاثی باشد.** اگر از ثلاثی بیش‌تر باشد؛ در حرف دوم تغییری  
ایجاد نمی‌شود. مانند: **زَيْنَب: زَيْنَبَات، سَعَاد: سَعَادَات.**

**گفتیم: حرف دوم ساکن باشد.** اگر متحرک باشد؛ در حرف دوم تغییری  
ایجاد نمی‌شود. مانند: **شَجْرَة: شَجْرَات. عِنْبَة: عِنْبَات.**

**گفتیم: حرف دوم صحیح باشد.** اگر حرف عله داشت؛ در حرف دوم  
تغییری ایجاد نمی‌شود. مانند: **جَوْزَة: جَوْزَات. بَيْضَة: بَيْضَات.**

**گفتیم: حرف دوم تشدیددار نباشد.** اگر تشدید داشت؛ در حرف دوم  
تغییری ایجاد نمی‌شود. مانند: **حِجَّة: حِجَّات. مَرَّة: مَرَّات.**

### **تنبیه:**

اگر خواستی کلماتی را جمع کنی که در آخرشان تاء و قبل از آن الف  
چرخ خورده از واو یا یاء باشد، مانند: صَلَاةٌ، زَكَاةٌ، نَوَاةٌ، فَتَاتٌ. ابتدا تاء را  
حذف کرده و سپس الف مُبَدَّلَه را به اصلش برمی گردانی.  
مثال به واوی که به الف تبدیل شده: صَلَاةٌ: صَلَوَاتٌ، زَكَاةٌ:  
زَكَوَاتٌ.

مثال به یائی که به الف تبدیل شده: نَوَاةٌ: نَوَاةٌ، فَتَاتٌ: فَتَيَاتٌ.

## بَابُ: جَمْعُ التَّكْسِيرِ

٧٩. وَكُلُّ مَا كُسِّرَ فِي الْجُمُوعِ كَالْأُسْدِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالرُّبُوعِ

٨٠. فَهَوَ نَظِيرُ الْفَرْدِ فِي الْأَعْرَابِ فَاسْمَعْ مَقَالِي وَاتَّبِعْ صَوَابِي

٧٩. هر چیزی که (بنای مفرد آن) در جمع‌ها شکسته شد مانند:

الْأُسْدُ (مفرد آن: الْأُسْدُ: شیر) و الْأَنْبِيَاءُ (مفرد آن: نَبِيٌّ: خانه) و الرُّبُوعُ (مفرد آن: رُبْعٌ: خانه، محله).

٨٠. پس در اعراب همانند اسم مفرد است. گفته‌ام را بشنو و (سخن) راستم را دنبال کن.

### شرح:

جمع تکسیر همانند اسم مفرد به حرکات ظاهری بر آخر آن اعراب کرده می‌شود. مانند:

جَاءَ الرَّجَالُ: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ.

رَأَيْتُ الرَّجَالَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

مَرَرْتُ بِالرِّجَالِ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

جمع دو نوع است: جمع قِلَّةٌ و جمع كَثْرَةٌ.

**الف)** جمع قِلَّةٌ از سه شروع و تا ده پایان می‌پذیرد. و چهار وزن دارد:

(١) أَفْعُلٌ: نَفْسٌ: أَنْفُسٌ. حَرْفٌ: أَحْرُفٌ. سَطْرٌ: أَسْطُرٌ. وَجْهٌ:

أَوْجُهُ. عَيْنٌ: أَعْيُنٌ.

(٢) أَفْعَالٌ: حَمَلٌ: أَحْمَالٌ. كَيْدٌ: أَكْبَادٌ. قُفْلٌ: أَقْفَالٌ. وَقْتُ: أَوْقَاتٌ.

(٣) أَفْعَلَةٌ: رَغِيفٌ: أَرْغَفَةٌ. عَمُودٌ: أَعْمِدَةٌ. طَعَامٌ: أَطْعِمَةٌ. مِثَالٌ:

أَمْثَلَةٌ.

(۴) **فَعَلَةٌ**: فَتَّى: فِتْيَةٌ. صَيَّ: صَبِيَّةٌ.

(ب) جمع کثیر از یازده شروع و انتهائی برای آن نیست. و به غیر از صیغهی منتهی الجموع شانزده وزن دارد:

(۱) **فُعَلٌ**: أَحْمَرُ یا حَمْرَاءُ: حُمِرٌ. أبيضٌ یا بَيْضَاءُ: بِيضٌ (اصل آن: بِيضٌ است).

(۲) **فُعَلٌ**: صَبُورٌ: صُبْرٌ. كَتَابٌ: كُتِبَ. نَذِيرٌ: نُذِرٌ.

(۳) **فُعَلٌ**: عُرْفَةٌ: عُرْفٌ. رُؤْيَا: رُؤْيٌ. قَرِيَةٌ: قُرَى. نَوْبَةٌ: نُوبٌ.

(۴) **فُعَلٌ**: قَطَعَةٌ: قَطَعَ. لَحِيَةٌ: لَحَى. حِجَّةٌ: حَجَّجَ.

(۵) **فَعَلَةٌ**: هَادٍ: هُدَاةٌ. قَاضٍ: قُضَاةٌ. عَازٍ: عُرَاةٌ (اصل آن: هُدَايَةٌ،

قُضِيَّةٌ و عُرَايَةٌ بوده است. ملاحظه می کنیم که حرف عله متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد؛ بنابراین حرف عله به الف تبدیل می شود).

(۶) **فَعَلَةٌ**: سَاحِرٌ: سَحْرَةٌ. كَاتِبٌ: كَتَبَةٌ. سَافِرٌ: سَفْرَةٌ. بَارٌّ: بَرْرَةٌ.

(۷) **فُعَلَى**: مَرِيضٌ: مَرَضَى. قَتِيلٌ: قَتَلَى. جَرِيحٌ: جَرَحَى. أُسِيرٌ:

أَسْرَى.

(۸) **فِعْلَةٌ**: دُرْجٌ: دَرَجَةٌ. قِرْدٌ: قِرْدَةٌ. دُبٌّ: دِبْبَةٌ.

(۹) **فُعَلٌ**: رَاكِعٌ: رُكْعٌ. صَائِمٌ: صُومٌ. نَائِمٌ: نَوْمٌ.

(۱۰) **فُعَالٌ**: كَاتِبٌ: كُتِّبَ. صَائِمٌ: صُومًا.

(۱۱) **فِعَالٌ**: ثَوْبٌ: ثِيَابٌ. جَنَّةٌ: جَنَّانٌ. صَعْبٌ: صِعَابٌ.

(۱۲) **فُعُولٌ**: نَمِرٌ: نُمُورٌ. قَلْبٌ: قُلُوبٌ. جُنْدٌ: جُنُودٌ.

(۱۳) فُعْلَان: غُلَام: غُلْمَان. غُرَاب: غُرْبَان. تَاج: تَيْجَان (اصل آن: تَوْجَان).

(۱۴) فُعْلَان: قَضِيب: قُضْبَان. رُكْب: رُكْبَان. كُتِيب: كُتْبَان.

(۱۵) فُعْلَاء: كَرِيم: كَرَمَاء. نَبِيه: نُبَهَاء. رَفِيق: رُفَقَاء. بَحِيل: بَحْلَاء.

(۱۶) أَفْعَلَاء: نَبِيّ: أَنْبِيَاء. صَفِيّ: أَصْفِيَاء. وَلِيّ: أَوْلِيَاء. صَدِيق: أَصْدِقَاء.

### صیغه‌های منتهی الجموع:

صیغه‌های منتهی الجموع جزو جموع کثرت‌اند. هر جمعی که بعد از دو حرف، الف زائدی بیاید که بر جمع تکسیر دلالت دهد. این جموع، نوزده وزن دارد که صرف نظر از وزن صرفی آن، در دو وزن "مَفَاعِل" و "مَفَاعِيل" خلاصه می‌شوند. این اوزان عبارتند از:

(۲۱) فَعَالِل و فَعَالِيل: دِرْهَم: دَرَاهِم. دِينَار: دِنَانِير. قِرْطَاس: قِرَاطِيس. فِرْدَوْس: فَرَادِيس.

(۴۳) أَفَاعِل و أَفَاعِيل: أَنْمَلَة: أَنْامِل. أَصْبُع: أَصَابِع. أَفْضَل: أَفَاضِل. أَسْبُوع: أَسَابِع.

(۶۵) تَفَاعِل و تَفَاعِيل: تَجْرِبَة: تَجَارِب. تَقْسِيم: تَقَاسِيم. تَسْبِيح: تَسَابِيح.

(۸۷) مَفَاعِل و مَفَاعِيل: مَسْجِد: مَسَاجِد. مَعِيشَة: مَعَايِش. مِصْبَاح: مِصَابِيح.

- (١٠٩) يَفَاعِلُ وِ يَفَاعِيلُ: يَحْمَدُ. يَحَامِدُ. يَنْبُوعُ: يَنْبَاعُ. يَحْمُومُ:  
يَحَامِيمُ.
- (١٢ و ١١) فَوَاعِلُ وِ فَوَاعِيلُ: خَاتِمٌ. خَوَاتِمٌ. حَائِضٌ: حَوَائِضُ.  
طَاخُوْتَةٌ: طَوَاحِينُ. طَوَمَارٌ: طَوَامِيرُ.
- (١٤ و ١٣) فَيَاعِلُ وِ فَيَاعِيلُ: صَيْرَفٌ: صَيَارِفٌ. دَيَجُورٌ: دَيَاجِيرُ.
- (١٥) فَعَائِلُ: صَحِيْفَةٌ: صَحَائِفٌ. سَحَابَةٌ: سَحَائِبٌ. خَلِيْفَةٌ:  
خَلَائِفٌ. دَبِيْحَةٌ: دَبَائِحُ.
- (١٦) فَعَالِيٌ: هَدِيَّةٌ: هَدَايَا. فَتَوَى: فَتَاوَى. صَحْرَاءٌ: صَحَارَى.
- (١٧) فَعَالِيٌ: السُّعْلَاءُ: السَّعَالِي. التَّرْقُوَةٌ: التَّرَاقِي.
- (١٨) فُعَالِيٌ: سَكْرَانٌ وِ سَكْرَى: سُكَارَى. غَضْبَانٌ وِ غَضْبَى:  
غُضَابَى.
- (١٩) فَعَالِيٌ: كُرْسِيٌّ: كُرَاسِيٌّ. أُمْنِيَّةٌ: أُمَانِيٌّ. زُرْبِيٌّ: زَرَابِيٌّ.

## بَابُ: حُرُوفُ الْجُرِّ

۸۱. وَالْجُرِّ فِي الْإِسْمِ الصَّحِيحِ الْمُنْصَرَفِ بِأَحْرَفٍ هُنَّ إِذَا مَا قِيلَ صِفَ

۸۲. مِنْ وَالْيَ فِي وَحَتَّى وَعَلَى وَعَنْ وَمُنْذُ ثُمَّ حَاشَا وَخَلَا

۸۱. جرّ در اسم صحیح منصرف با حروفی است که هرگاه به تو گفته شد آن‌ها را وصف کن.

۸۲. مِنْ، إِلَى، فِي، حَتَّى، عَلَى، عَنْ و مُنْذُ، سِوَسِ حَاشَا و خَلَا.

شرح:

معانی "مِنْ":

(۱) تبعیض: علامتش این است که لفظ "بعض" جایگزین آن می‌شود.

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾

سوره بقره، آیه ۸

(۲) بیان جنس: علامتش این است که خبر دادن از ما قبلش صحیح

باشد. ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾. سوره حج، آیه ۳۰. می‌توان خبر

داد: الرِّجْسُ هِيَ الْأَوْثَانُ.

﴿يُحْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ﴾. سوره فاطر، آیه ۳۳. می‌توان

خبر داد: الْأَسَاوِرُ هِيَ الذَّهَبُ.

اگر اسم قبل از "مِنْ بَيَانِيَّة" معرفه باشد؛ اعراب "مِنْ بَيَانِيَّة" و مجرور

آن، حال می‌شود. مانند مثال اول: "الرِّجْسُ" معرفه است لذا "مِنَ الْأَوْثَانِ"

حال می‌شود.



اما اگر اسم قبل از "مِنْ بَيَانِيَّةٌ" نکره باشد؛ اعراب "مِنْ بَيَانِيَّةٌ" و مجرور آن، نعت می‌شود. مانند مثال دوم: "أَسَاوِرٌ" نکره است لذا "مِنْ ذَهَبٍ" نعت می‌شود.

"مِنْ بَيَانِيَّةٌ" بعد از "مَا" و "مَهْمَا" زیاد واقع می‌شود. مانند: ﴿مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا﴾. سوره فاطر، آیه ۲. ﴿مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾. سوره بقره، آیه ۱۰۶. ﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَخْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾. سوره اعراف، آیه ۱۳۲

**(۳) ابتدای غایه در مکان:** ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾. سوره اِسْرَاءِ، آیه ۱

**(۴) ابتدای غایه در زمان:** ﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾. سوره توبه، آیه ۱۰۸

**(۵) زائده:** شرط آن: قبل از آن نفی یا شبه نفی (یعنی نفی، نهی یا استفهام) آمده باشد و مجرور آن نکره باشد. مانند: ﴿أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ﴾. سوره مائده، آیه ۱۹. ﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ﴾. سوره مریم، آیه ۹۸. ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ﴾ سوره فاطر، آیه ۳.

**(۶) بدل:** ﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾. سوره توبه، آیه ۳۸. ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾. سوره زخرف، آیه ۶۰. ﴿لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا﴾. سوره آل عمران، آیه ۱۰

(۷) ظرفیه، به معنای "فی": ﴿مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾. سوره

أحقاف، آیه ۴. ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾. سوره جمعه، آیه ۹

(۸) سببیه و تعلیل: ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا﴾. سوره

نوح، آیه ۲۵

(۹) به معنای "عن": ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾. سوره

زمر، آیه ۲۲

**معانی "إِلَى":**

**(۱) انتهاء:**

انتهای غایبهی زمانی: ﴿ثُمَّ آمَنُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾. سوره بقره، آیه

۱۸۷

انتهای غایبهی مکانی: ﴿مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

الْأَقْصَى﴾. سوره اسراء، آیه ۱

بعد از "إِلَى" جایز است که قسمتی از آن یا تمامی آن داخل قبل از

خود شود و جایز است که داخل نشود. پس اگر گفتی: سِرْتُ مِنْ بَيْرُوتَ

إِلَى دِمَشْقَ. جایز است که داخل آن شده باشی یا نه. اما از آن عبور

نکردی.

شاهد برای دخول قبل از "إِلَى" در بعد از آن: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا

فُتِنْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾. سوره

مائده، آیه ۶. در این آیه، "الْمَرَافِقِ" در مفهوم غسل داخل می‌شوند.

شاهد برای عدم دخول قبل از "إِلَى" در بعد از آن: ﴿ثُمَّ أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾. سوره بقره، آیه ۱۸۷. در این آیه، جزئی از "اللَّيْلِ" در مفهوم روزه داخل نمی‌شود.

بنابراین اگر قرینه‌ای دالّ بر دخول بعد از "إِلَى" در قبل از آن وجود داشت در این صورت بعد از "إِلَى" در قبل از آن داخل می‌شود و اگر قرینه‌ای دالّ بر دخول بعد از "إِلَى" در قبل از آن وجود نداشت؛ می‌نگریم: اگر از جنس ما قبل بود بطور یکسان جایز است که داخل شود یا نشود. مانند: سِرْتُ فِي النَّهَارِ إِلَى الْعَصْرِ. و اگر از جنس ما قبل نبود در اغلب و بیش‌تر که داخل نمی‌شود. مانند: سِرْتُ فِي النَّهَارِ إِلَى اللَّيْلِ.

**(۲) مصاحبه:** یعنی به معنای "مَعَ": ﴿قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ﴾. سوره آل عمران، آیه ۵۲. ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾. سوره نساء، آیه ۲

**(۳) به معنای "عِنْدَ":** مُبَيَّنَةٌ نیز نامگذاری شده است. زیرا بیان می‌کند که مصحوبش، فاعل برای قبل از آن است. و این "إِلَى" بعد از جملاتی واقع می‌شود که حُبّ و بغض معنا دهند و از فعل تعجب یا اسم تفضیل گرفته شوند. مانند: ﴿قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ﴾. سوره یوسف، آیه ۳۳

### معانی "فِي":

**(۱) ظرفیه:** ظرفیه حقیقی باشد. مانند این آیه که ظرفیه‌ی زمانی و مکانی در خودش جمع کرده است: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ﴾. سوره روم، آیه ۲ و ۳ و ۴

یا ظرفیه مجازی باشد. مانند: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾. سوره احزاب، آیه ۲۱

(۲) **سببیه و تعلیل:** ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. سوره نور، آیه ۱۴.  
أي: بِسَبَبِ مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ. «عُدَّتْ امْرَأَةٌ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا». بخاری  
۲۳۶۵

(۳) **به معنای مع:** ﴿قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾.  
سوره اعراف، آیه ۳۸

(۴) **استعلاء:** به معنای "علی": ﴿وَلَا صَلَّبْتَكُم فِي جُدُوعِ النَّخْلِ﴾.  
سوره طه، آیه ۷۱

(۵) **مقایسه:** مقایسه‌ای که بین مفضول سابق و فاضل لاحق بوجود می‌آید: ﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾. سوره توبه، آیه  
۳۸

(۶) **معنای باء که برای الصاق است:**

وَيَرْكَبُ يَوْمَ الرَّوْعِ مِثًّا فَوَارِسٌ بَصِيرُونَ فِي طَعْنِ الْأَبَاهِرِ وَالْكَلِي  
(۷) **به معنای إلى:** ﴿فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ﴾. سوره ابراهیم، آیه

۹

**معانی "حَتَّى":**

(۱) **برای انتها:**

اگر بعد از "حَتَّى" جزئی از ما قبل بود در حکم داخل می‌شود. مانند:  
**أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَيْتُهَا. بَدَلْتُ مَالِي فِي سَبِيلِ أُمَّتِي حَتَّى آخِرِ دِرْهَمٍ عِنْدِي.**

اما اگر جزئی از ما قبل نبود در حکم داخل نمی‌شود. مانند: **قَرَأْتُ اللَّيْلَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ. ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾.** سوره قدر، آیه ۵  
 فرق بین "إِلَى" و "حَتَّى" در این است که "إِلَى" چیزی را که به آخر ما قبلش متصل نباشد مجرور می‌کند. مانند: **سِرْتُ النَّهَارَ إِلَى الْعَصْرِ. سِرْتُ اللَّيْلَةَ إِلَى نِصْفِهَا.** اما "حَتَّى" آن را مجرور نمی‌کند و گفته نمی‌شود: **سِرْتُ النَّهَارَ حَتَّى الْعَصْرِ. سِرْتُ اللَّيْلَةَ حَتَّى نِصْفِهَا.**

#### تنبیه:

در مورد "حَتَّى" حرف جری که بعد از آن، فعل مضارع به "أَنْ مُضْمَرَةً" منصوب می‌شود؛ این شاء الله در باب نواصب مضارع خواهد آمد.

#### معانی "عَلَى":

(۱) **استعلاء:** حقیقی باشد. مانند: **﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾.**

سوره مؤمنون، آیه ۲۲

یا مجازی باشد. مانند: **﴿فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾.** سوره بقره، آیه

۲۵۳

(۲) **به معنای "فِي":** **﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا﴾.**

سوره قصص، آیه ۱۵

#### (۳) به معنای "عَنْ":

**إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قَشِيرٍ لَعَمْرُ اللَّهِ أَغْجَبَنِي رِضَاهَا**

(٤) به معنای لام تعلیل: ﴿وَلِشُكْرِكُمْ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ﴾. سوره حج، آیه ٣٧. أَيْ: لِهَدَايَتِهِ إِيَّاكُمْ.

(٥) به معنای "مَعَ": ﴿وَعَاثَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ﴾. سوره بقره، آیه ١٧٧. ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ﴾. سوره رعد، آیه ٦

(٦) به معنای "مِنْ": ﴿إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾. سوره مطففين، آیه ٢

(٧) به معنای "بَاءً": ﴿حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ﴾. سوره أعراف، آیه ١٠٥. أَيْ: حَقِيقٌ بِي.

رَمَيْتُ عَلَى الْقَوْسِ. أَيْ: مُسْتَعِينًا بِهَا. ارْكَبْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ. أَيْ: مُسْتَعِينًا بِهِ.

(٨) استدراك: فُلَانٌ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوءِ صَنِيعِهِ، عَلَى أَنَّهُ لَا يِيَأْسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. أَيْ لِكِنَّهُ لَا يِيَأْسُ.

بِكُلِّ تَدَاوَيْنَا فَلَمْ يَشْفِ مَا بِنَا عَلَى أَنَّ قُرْبَ الدَّارِ خَيْرٌ مِنَ الْبُعْدِ  
عَلَى أَنَّ قُرْبَ الدَّارِ لَيْسَ بِنَافِعٍ إِذَا كَانَ مِنْ تَهْوَاهُ لَيْسَ بِذِي وَدٍّ

معانى "عَنْ":

(١) مجاوزه وبعده: سِرْتُ عَنِ الْبَلَدِ. رَغِبْتُ عَنِ الْأَمْرِ.

(٢) به معنای "بَعْدُ": عَنْ قَرِيبٍ أَرْوَرْتُ. ﴿عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحُنَّ

نَادِمِينَ﴾. سوره مؤمنون، آیه ٤٠. ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ﴾. سوره انشقاق، آیه ١٩. أَيْ حَالًا بَعْدَ حَالٍ.

(۳) به معنای "علی": ﴿وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ﴾. سوره

محمد، آیه ۳۸

(۴) تعلیل: ﴿وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ

بِمُؤْمِنِينَ﴾. سوره هود، آیه ۵۳. مِنْ أَجْلِ قَوْلِكَ.

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ﴾.

سوره توبه، آیه ۱۱۴

(۵) به معنای "مِنْ": ﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾. سوره

شوری، آیه ۲۵

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا﴾. سوره أحقاف، آیه

۱۶

(۶) به معنای بدل: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ

شَيْئًا﴾. سوره بقره، آیه ۴۸

حدیث: أَفَأَصُومُ عَنْهَا؟ قَالَ: «صُومِي عَنْهَا». مسلم ۱۱۴۹

**"مُدُّ و مُنْدُ":**

حالات "مُدُّ و مُنْدُ":

**اگر جمله‌ی فعلیه یا اسمیه آمد:** اعراب این دو، ظرف زمان و جمله‌ی

بعد از آن، محلا مجرور، مضاف الیه اعراب کرده می‌شود. مانند:

جمله‌ی فعلیه: مَا تَرَكْتُ خِدْمَةَ الْأُمَّةِ مُنْدُ نَشَأْتُ.

جمله‌ی اسمیه: مَا زِلْتُ طَلَّابًا لِلْمَجْدِ مُنْدُ أَنَا يَافِعُ.

**اگر اسم مفردی بعد از "مُدُّ و مُنْدُ" آمد:**

۱. یا آن اسم مفرد، مجرور است: که در این صورت "مُدُّ و مُنْدُ" حرف جر بوده و اسم مفردی که بعد از آن آمده مجرور به حرف جر است. و سه معنا به همراه دارند:

**الف)** اگر زمان گذشته و اسم بعد از "مُدُّ و مُنْدُ" معرفه باشد به معنای "مِنْ" برای ابتدای غایه می‌آیند. مانند: مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا أَوْ مُنْدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ. یعنی از روز جمعه تو را ندیدم.

**ب)** اگر زمان حال و اسم بعد از "مُدُّ و مُنْدُ" معرفه باشد به معنای "فِي" می‌آیند. مانند: مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا أَوْ مُنْدًا الْيَوْمَ. یعنی: امروز تو را ندیدم. واضح‌تر بگوییم: داخل این روزی که در آن قرار داریم تو را ندیدم.

**ج)** اگر اسم بعد از "مُدُّ و مُنْدُ" نکره باشد (یا می‌توانیم بگوییم: معدود باشد) به معنای "مِنْ" و "إِلَى" می‌آیند. مانند: مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا يَوْمَئِذٍ. یعنی: از دو روز پیش تا الان تو را ندیدم. مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا سَنَةً. یعنی: از یک سال تاکنون تو را ندیدم.

۲. یا آن اسم مفرد، مرفوع است. که در این صورت، دو اعراب مشهور است:

**الف)** در شرح ابن عقیل و الکواکب الدرّیّة چنین اعراب شده: مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا أَوْ مُنْدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ.

در این جمله "مُدُّ أَوْ مُنْدُ" مبتدا و "يَوْمَ" خبر آن است. و بعضی عکس آن نیز اعراب نموده‌اند که "مُدُّ أَوْ مُنْدُ" خبر باشد و "يَوْمَ" مبتدا باشد.

**ب)** در جامع الدروس العربیة آمده: مَا رَأَيْتَكَ مُدًّا أَوْ مُنْدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ.



"مُدُّ أَوْ مُنْدٌ" ظرف زمان. "يَوْمٌ" فاعل برای فعل محذوف، تقدیر آن:  
مُنْدٌ كَانَ أَوْ مَضَى يَوْمَ الْجُمُعَةِ.

"حَاشَا وَخَلَا وَعَدَا":

دو حالت اعراب کرده شده‌اند:

**الف)** حرف جر: قَامَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٍ. معنای آن: قوم بلند شدند مگر زید. "خَلَا" حَرْفٌ جَرٌّ. "زَيْدٍ" مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

**ب)** فعل ماضی: در این صورت فاعل آن همیشه ضمیر مستتر هو و اسم بعد از آن همیشه مفعول به اعراب کرده می‌شود. مانند: قَامَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا. "خَلَا" فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحَةٍ مُقَدَّرَةٍ عَلَى الْأَلْفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ هُوَ. "زَيْدًا" مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۸۳. وَالْبَاءُ وَالْكَافُ إِذَا مَا زِيدَا وَاللَّامُ فَاحْفَظْهَا تَكُنْ رَشِيدَا

۸۳. "الْبَاءُ" و "الْكَافُ" هرگاه (به این حروف) افزوده شدند و "اللَّامُ" را حفظ کن تا این که ره یافته شوی.

**معانی "الْبَاءُ":**

(۱) **الصَّاقُ:** یکی از معانی اصلی باء "الصَّاقُ" است که هرگز از آن جدا نمی‌شود. مانند:

حقیقی: مَسَحْتُ رَأْسِي بِيَدِي.

مجازی: مَرَرْتُ بِكَ أَوْ بِدَارِكَ.

(۲) **استعانه:** كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.

(۳) **سببه و تعلیل:** مَاتَ بِالْجُوعِ. ﴿فَكَلًّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ﴾. سوره

عنکبوت، آیه ۴۰. ﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ﴾. سوره مائده، آیه ۱۳

(۴) **تَعْدِيه:** باء نقل نیز نامیده شده است. فعل لازم را متعدی

می‌گرداند. ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾. سوره بقره، آیه ۱۷

(۵) **فَسَمَ:** أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ. بِاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ.

(۶) **عوض:** باء مقابله نیز نامیده شده است. خُذِ الدَّارَ بِالْفَرَسِ.

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى﴾. سوره بقره، آیه ۱۶

(۷) **بدل:** بر اختیار یکی از دو چیز بر دیگری بدون عوض دلالت

می‌دهد. گفته‌ی عمرو بن تغلب: فَوَاللَّهِ مَا أُحِبُّ أَنْ لِي بِكَلِمَةِ رَسُولِ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُمْرَ النَّعَمِ. بخاری ۳۱۴۵. گفته‌ی رافع بن

مالک: مَا يَسُرُّنِي أَنِّي شَهِدْتُ بَدْرًا، بِالْعَقَبَةِ. بخاری ۳۹۹۳

**(۸) ظرفیه:** به معنای "فی": ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ﴾.  
 سوره آل عمران، آیه ۱۲۳. ﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى  
 مُوسَى الْأَمْرَ﴾. سوره قصص، آیه ۴۴. ﴿تَجِيئَانَهُمْ بِسَحْرِ﴾. سوره قمر، آیه  
 ۳۴. ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ﴾. سوره صافات، آیه  
 ۱۳۷ و ۱۳۸

**(۹) مصاحبه:** به معنای "مَعَ": ﴿بِعْتِكَ الْفَرَسَ بِسَرَجِهِ﴾. ﴿قِيلَ يَا نُوحُ  
 اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا﴾. سوره هود، آیه ۴۸  
**(۱۰) به معنای "مِنْ" تبعیه:** ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾. سوره  
 إنسان، آیه ۶

**(۱۱) به معنای "عَنْ":** ﴿فَسُئِلَ بِهِ خَيْرًا﴾. سوره فرقان، آیه ۵۹.  
 ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾. سوره معارج، آیه ۱. ﴿يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ  
 أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾. سوره حدید، آیه ۱۲  
**(۱۲) استعلاء:** به معنای "عَلَى": ﴿وَمَنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنُهُ  
 بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ﴾. سوره آل عمران، آیه ۷۵

**(۱۳) زائده:** به معنای تأکید: ﴿كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾. سوره رعد، آیه  
 ۴۳. ﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾. سوره علق، آیه ۱۴. ﴿وَلَا تُلْقُوا  
 بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾. سوره بقره، آیه ۱۹۵. ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ  
 الْحَاكِمِينَ﴾. سوره تین، آیه ۸

**معانی "الْكَاف":**

**(۱) تشبیه:** عَلِيٌّ كَالْأَسَدِ.

(۲) **تعلیل:** ﴿وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ﴾. سوره بقره، آیه ۱۹۸. **أَي:** لِهَدَايَتِهِ إِيَّاكُمْ.

(۳) **به معنای "عَلَى":** كُنْ كَمَا أَنْتَ. **أَي:** كُنْ ثَابِتًا عَلَى مَا أَنْتَ عَلَيْهِ.

(۴) **زائده: به معنای تأکید:** ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. سوره شوری، آیه ۱۱  
**معانی "اللام":**

(۱) **مَلِك:** بین دو ذات داخل می شود: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾. سوره بقره، آیه ۲۸۴

(۲) **اختصاص:** بین معنا و ذات داخل می شود: الْحَمْدُ لِلَّهِ. الْفَصَاحَةُ لِقَرْنَيْشٍ.

(۳) **شبه مَلِك:** بین دو ذات داخل می شود اما مصحوب آن قابلیت تملیک اشیاء را ندارد: اللَّجَامُ لِلْقَرَسِ.

(۴) **تبیین:** لام مُبَيِّنَةٌ نیز نامیده شده است. زیرا مصحوبش مفعول به برای فعل تعجب یا اسم تفضیلی است که قبل از آن آمده است. خَالِدٌ أَحَبُّ لِي مِنْ سَعِيدٍ. خالد مرا از سعید بیش تر دوست دارد. اما اگر گفت: خَالِدٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ سَعِيدٍ. معنا عکس می شود: خالد به نزد من از سعید محبوب تر است.

(۵) **تعلیل و سببه:** ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾. سوره نساء، آیه ۱۰۵

## (۶) زائده: به معنای تأکید:

وَمَلَكَتْ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ وَيَثْرِبَ ... مُلْكًا أَجَارَ لِمُسْلِمٍ وَمُعَاهَدٍ

(۷) تقویت: زائده برای تقویت عاملش آورده می‌شود که به سبب تأخیر ضعیف شده است. یا می‌توان گفت: هرگاه فعل متعدی از معمولش سبقت بگیرد در عمل کردن همانند فعل لازم ضعیف می‌شود پس با حرف جر تقویت کرده می‌شود. ﴿لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾. سوره اعراف، آیه ۱۵۴. اصلش: يَرْهَبُونَ رَبَّهُمْ. رَبٌّ: مفعول به است. ﴿إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾. سوره یوسف، آیه ۴۳. اصلش: تَعْبُرُونَ الرُّؤْيَا. الرُّؤْيَا: مفعول به است.

(۸) انتهای غایبه: به معنای "إِلَى": ﴿كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾. سوره زمر، آیه ۵. ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾. سوره انعام، آیه ۲۸. ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾. سوره زلزله، آیه ۵

(۹) استغاثه: همراه مستغاث، فتحه و همراه مستغاثله، کسره می‌گیرد. يَا خَالِدِ لِبَكْرِ. ای خالد! به فریاد بکر برس.

## (۱۰) تعجب:

برای تعجب به همراه حرف ندا، فتحه می‌گیرد: يَا لَلْفَرَجِ. برای تعجب بدون حرف ندا، کسره می‌گیرد: لِلَّهِ دَرَّةٌ قَارِسًا. چه اسب سواری است. لِلَّهِ دَرَّةٌ قَائِلًا. چه زیبا گفته است. لِلَّهِ جَارٌ وَجَرُورٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرٍ مُّقَدَّمٍ مَحْدُوفٍ. دَرٌّ: مُبْتَدَأٌ مُّوَخَّرٌ. هَاءٌ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. قَائِلًا: تَمْيِيزٌ.

**(۱۱) صیروت:** لام عاقبه نیز نامیده شده است. این لام دلالت می‌دهد که بعد از آن، عاقبتی برای قبل از آن شده است. اما علتی برای قبل از آن نیست. زیرا اگر علتی برای قبل باشد به آن لام تعلیل گفته می‌شود.

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾. سوره قصص، آیه ۸

### (۱۲) استعلاء:

حقیقی باشد: ﴿يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ سُجَّدًا﴾. سوره اِسْرَاءِ، آیه ۱۰۷

مجازی باشد: ﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾. سوره اِسْرَاءِ، آیه ۷. أَيْ: فَعَلَيْهَا إِسَاءَةٌ. این تقدیر از این آیه گرفته شده: ﴿وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا﴾. سوره فصلت، آیه ۴۶

**(۱۳) وقت:** لام وقت و لام تاریخ نیز نامیده شده است. هَذَا الْغُلَامُ لِسَنَةِ. أَيْ مَرَّتْ عَلَيْهِ سَنَةٌ.

**(۱۴) به معنای "فی":** ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾. سوره اَنْبِيَاءِ، آیه ۴۷. ﴿لَا يُجَلِّئُهَا لَوْقَتِهَا إِلَّا هُوَ﴾. سوره اَعْرَافِ، آیه ۱۸۷.

مَضَى لِسَبِيلِهِ. أَيْ: مَضَى فِي سَبِيلِهِ.

## ۸۴. رَبُّ أَيضًا تَمَّ "مُدُّ" فِيمَا حَضَرَ مِنَ الزَّمَانِ دُونَ مَا مِنْهُ عَبَّرَ

۸۴. و "رُبُّ" همچنین و "مُدُّ" در زمان حاضر (استفاده می‌شود) نه در زمان گذشته.

### شرح:

حریری رحمه الله بیان کرد: "مُدُّ" فقط در زمان حال استفاده می‌شود. اما این قول مرجوحی است و قول راجح این است که "مُدُّ" و "مُنْدُّ" هر دو به زمان گذشته و حال داخل می‌شوند. همان‌گونه که در بیت ۸۴ گذشت احکامات این دو یکی است.

کلمه‌ی "عَبَّرَ" از اضداد است و معنای گذشته و مستقبل می‌دهد. اگر منظور حریری رحمه الله معنای آینده باشد؛ صحیح است زیرا "مُدُّ" و "مُنْدُّ" به زمان مستقبل داخل نمی‌شوند. اما همان‌گونه که ترجمه کردیم منظور ایشان، زمان گذشته است زیرا حریری در شرحی که خودش بر ملحة الاعراب نوشته به زمان گذشته شرح داده است.

### معانی "رُبُّ":

"رُبُّ" برای تقلیل و تکثیر می‌آید. اما برای اینکه بدانیم کدام معنا مورد نظر است به سیاق کلام می‌نگریم و این قرینه است که مفهوم آن را محدود و مشخص می‌کند. با این وجود "رُبُّ" بیش‌تر مواقع به معنای تکثیر در جملات ظاهر می‌شود.

مثال "رُبُّ" برای تقلیل:

رُبَّ مَوْلُودٍ، وَلَيْسَ لَهُ أَبٌ ... وَذِي وَوَلِدٍ لَمْ يَلِدْهُ أَبْوَانِ

مثال "رُبَّ" برای تکثیر: **رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةٌ فِي الْآخِرَةِ**.  
بخاری ۶۲۱۸

گاهی **رُبَّةٌ**، **رُبَّمَا** و **رُبَّتَمَا** نیز تلفظ زده می‌شود. تاء برای تأنیث و ما زائده است. ما زائده "رُبَّ" را از عمل باز می‌دارد. و گاهی "رُبَّ" بدون تشدید می‌آید: "رُبَّ". مانند این آیه: ﴿رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾. سوره حجر، آیه ۲

**رُبَّ: حَرْفُ جَرٍّ، بَطَّلَ عَمَلَهَا. مَا: زَائِدَةٌ.** یا می‌توان گفت: **كَافَّةٌ**: یعنی حرفی که "رُبَّ" را از عمل بازمی‌دارد. **يَوَدُّ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ. الَّذِينَ: فَاعِلٌ**.

**رُبَّمَا** در اغلب بر فعل ماضی داخل می‌شود و به ندرت در پس فعل مضارع می‌آید. اگر آمد همانند آیه‌ی فوق باید فعل مضارع محقق الوقوع باشد در نتیجه همانند ماضی می‌ماند زیرا وقوع آن قطعی شده است.

### اعراب معمول "رُبَّ":

"رُبَّ" از جهت لفظ در معمول خود تأثیر می‌گذارد و آن را لفظاً مجرور می‌گرداند اما این معمول، اصالتاً اعراب دیگری را یدک می‌کشد و بر حسب عوامل اعراب کرده می‌شود. به انواع اعراب آن توجه کنید:

**اگر جمله فعلی نداشت؛ مبتدا می‌شود:** **رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةٌ فِي الْآخِرَةِ**.

**رُبَّ: حَرْفُ جَرٍّ، شَبِيهَةٌ بِالزَّائِدِ. كَاسِيَةٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا، مَرْفُوعٌ مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهَا مُبْتَدَأٌ. عَارِيَةٌ: خَبَرُهَا.**  
**اگر جمله، فعل داشت؛ دو حالت دارد:**



اگر آن فعل لازم بود؛ مبتدا می شود: رَبِّ تَلْمِيذٍ مُّجْتَهِدٍ نَّجَحَ.  
 رَبُّ: حَرْفُ جَرٍّ، شَبِيهَةٌ بِالزَّائِدِ. تَلْمِيذٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا، مَرْفُوعٌ  
 مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهَا مُبْتَدَأٌ. مُجْتَهِدٍ: نَعْتٌ لِـ(تَلْمِيذٍ). وَجُمْلَةٌ "نَجَحَ" فِي مَحَلِّ  
 رَفْعِ خَبَرِهَا.

اگر آن فعل متعدی بود و مفعول داشت باز هم مبتدا می شود: رَبِّ  
 تَلْمِيذٍ مُّجْتَهِدٍ أَكْرَمْتُهُ.

رَبُّ: حَرْفُ جَرٍّ، شَبِيهَةٌ بِالزَّائِدِ. تَلْمِيذٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا، مَرْفُوعٌ  
 مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهَا مُبْتَدَأٌ. مُجْتَهِدٍ: نَعْتٌ لِـ(تَلْمِيذٍ). وَجُمْلَةٌ "أَكْرَمْتُهُ: فِعْلٌ  
 وَفَاعِلٌ وَمَفْعُولٌ بِهِ، فِي مَحَلِّ رَفْعِ خَبَرِهَا.

اما اگر آن فعل متعدی بود و مفعول نداشت؛ مفعول به می شود: رَبِّ  
 تَلْمِيذٍ مُّجْتَهِدٍ أَكْرَمْتُ.

رَبُّ: حَرْفُ جَرٍّ، شَبِيهَةٌ بِالزَّائِدِ. تَلْمِيذٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا، مَنْصُوبٌ  
 مَحَلًّا عَلَى أَنَّهَا مَفْعُولٌ بِهِ، مُجْتَهِدٍ: نَعْتٌ لِـ(تَلْمِيذٍ). وَجُمْلَةٌ "أَكْرَمْتُ:  
 فِعْلٌ وَفَاعِلٌ، فِي مَحَلِّ رَفْعِ خَبَرِهَا.

## ۸۵. تَقُولُ: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا وَرُبَّ عَبْدٍ كَيْسٍ مَرَّ بِنَا

۸۵. تو می‌گویی: "ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا". (یعنی: امروز تو را ندیدم).  
"رُبَّ عَبْدٍ كَيْسٍ مَرَّ بِنَا". (یعنی: چه بسیار برده‌ی زیرک و باهوشی که از کنار ما گذر کرد).

### شرح:

**اعراب مثال:** مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا.

مَا: نَافِيَةٌ. رَأَيْتُهُ: فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالْهَاءُ: ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. مُذْ: حَرْفٌ جَرٌّ يَوْمٌ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. نَا: ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

**اعراب مثال:** رُبَّ عَبْدٍ كَيْسٍ مَرَّ بِنَا.

"رُبَّ": حَرْفٌ جَرٌّ شَبِيهَةٌ بِالزَّائِدِ. عَبْدٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا، مَرْفُوعٌ مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهَا مُبْتَدَأٌ. كَيْسٍ: نَعْتٌ لـ(عَبْدٍ) وَمَجْرُورٌ بِالتَّبَعِيَّةِ. مَرَّ: فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا، تَقْدِيرُهُ هُوَ. بِنَا: جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ(مَرَّ). وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ.

## ۸۶. وَرُبَّ تَأْتِي أَبَدًا مُصَدَّرَةً وَلَا يَلِيهَا إِلَّا نَكْرَةٌ

۸۶. "رُبَّ" همیشه در صدر کلام می‌آید. و اسم بعد از آن، فقط نکره می‌آید.

### شرح:

همان‌گونه که در مثال‌ها گذشت؛ اسمی که بعد از "رُبَّ" می‌آید، نکره و موصوف است. پس گفته نمی‌شود: رُبَّ زَيْدٍ، رُبَّ الْمُسْلِمُونَ.

## ۸۷. وَتَارَةً تُضْمَرُ بَعْدَ الْوَاوِ كَقَوْلِهِمْ: "وَرَاكِبٍ بَجَاوِي"

۸۷. گاهی رب بعد از واو پنهان می‌شود. مانند گفته‌ی آن‌ها: "وَرَاكِبٍ بَجَاوِي". (یعنی: وَرُبَّ رَاكِبٍ بَعِيرًا بَجَاوِيًّا. چه بسیار سواره‌ی شتری که منسوب به بَجَاء است. بَجَاء نام قبیله‌ی عربی است که در بادیه، سکنی گزیدند و به داشتن شترانی خوب و اصیل معروف‌اند.)

### شرح:

گاهی "رُبَّ" حذف می‌شود و واو و فاء جایگزین آن می‌آید و اسم بعد از این دو کما فی السابق لفظاً مجرور است. مانند گفته‌ی امرؤالقیس:  
وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ ... عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي  
وَرُبَّ لَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ: چه بسیار شب‌هائی که همانند موج دریا، پرده‌هایش را بر من گسترانید تا این‌که مرا به انواع غصه‌ها امتحان کند (که آیا بر شدائد صبر می‌نمایم یا خیر؟).

### اعراب آن:

الْوَاوُ: وَآوُ رُبِّ، لَيْلٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا مَرْفُوعٌ مَحَلًّا عَلَيَّ أَنَّهَا مُبْتَدَأٌ.  
كَمَوْجٍ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ الْبَحْرِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. أَرْخَى: فِعْلٌ مَاضٍ وَقَاعِلُهُ  
هُوَ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ. سُدُولٌ: مَفْعُولٌ بِهِ. الْهَاءُ:

مُضَافٌ إِلَيْهِ. عَلَيَّ: جَارٌ وَجَرُورٌ. بِأَنْوَاعٍ: جَارٌ وَجَرُورٌ. الهموم: مُضَافٌ  
 إِلَيْهِ. لِيَبْتَلِي: اللَّامُ حَرْفٌ جَرٌّ، يَبْتَلِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ(أَنْ)  
 مُضْمِرَةً جَوَازًا بَعْدَ لَامِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةً مُقَدَّرَةً عَلَيَّ آخِرِهِ  
 مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا السُّكُونُ الْمَجْلُوبُ لِضُرُورَةِ الشَّعْرِ، وَقَاعِلُهُ هُوَ،  
 وَالْمُضَدُّ الْمُنْسَبَكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا فِي حَلِّ جَرِّ بِاللَّامِ.

و مانند گفته‌ی امرؤ القیس:

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَفْتُ وَمُرْضِعٌ ... فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلٍ  
 قَرَبٌ مِثْلِكَ حُبْلَى: چه بسیار زنان باردار و شیردهنده‌ای همانند تو که  
 شب بر ایشان وارد شدم و ایشان را از بچه‌ی تعویذ بسته شده‌ی یک‌ساله  
 به خود مشغول ساختم.

**اعراب آن:**

الْفَاءُ: حَرْفٌ نَائِبٌ عَنِ رُبِّ. مِثْلِي: جَرُورٌ لَفْظًا مَنْصُوبٌ حَقْلًا عَلَيَّ  
 أَنَّهَا مَفْعُولٌ بِهِ. كِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. حُبْلَى: بَدَلٌ مِنْ (مِثْلِكَ) أَوْ نَعَتْ لَهُ.  
 قَدْ: حَرْفٌ تَحْقِيقِي. طَرَفْتُ: فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. وَ: عَظْفٌ. مُرْضِعٌ: مَعْطُوفٌ  
 عَلَيَّ (حُبْلَى). الْفَاءُ: عَاطِفَةٌ. أَلْهَيْتُهَا: فِعْلٌ وَقَاعِلٌ وَمَفْعُولٌ بِهِ. عَنْ ذِي:  
 جَارٌ وَجَرُورٌ. تَمَائِمٌ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. مُحْوِلٌ: نَعَتْ لـ(ذِي تَمَائِمَ).

## بَابُ: الْقَسَمُ

۸۸. ثُمَّ تَجُرُّ الْإِسْمَ بَاءَ الْقَسَمِ وَوَاوُهُ وَالْتَاءُ أَيْضًا فَاعْلَمْ

۸۹. لَكِنَّ تَخْصُ التَّاءَ بِاسْمِ اللَّهِ إِذَا تَعَجَّبْتَ بِمَا اشْتَبَاهِ

۸۸. سپس همچنین بدان که باء و واو و تاءِ قسم، اسم را مجرور

می‌کنند.

۸۹. اما بدون اشکال و اشتباهی هرگاه (از مُقَسَمِ عَلَيْهِ) تعجب کردی،

تاءِ قسم به اسمِ الله اختصاص داده می‌شود.

### شرح:

باء بر اسم ظاهر و ضمیر داخل می‌شود: أَقْسِمُ بِاللَّهِ، أَقْسِمُ بِهِ. بِاللَّهِ.

واو فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شود: وَاللَّهِ وَالْقُرْآنِ.

تاء از بقیه خاص‌تر است و فقط به همراه الله می‌آید: تَاللَّهِ. و

همچنین همراه رَبِّ می‌آید که به یاء متکلم یا به کعبه مضاف باشد: تَرَبِّي،

تَرَبِّ الْكُعبَةِ.

### اعراب: وَالْقُرْآنِ.

الْوَاوُ: حَرْفٌ جَرٌّ وَقَسَمٌ. الْقُرْآنِ: مُقَسَّمٌ بِهِ، مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ

وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْكَسْرَةُ.

گاهی لا زائده - که در قران از جهت ادب، لا صله گفته می‌شود -

برای تأکید به آن افزوده می‌شود: ﴿لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ سوره بلد، آیه ۱

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾. سوره

نساء، آیه ۶۵

الفاظ دیگر که به معنای قسم می‌آیند:

لَعْمُرِكَ: همیشه چنین اعراب کرده می شود: اللَّامُ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ،  
عَمْرُ: مُبْتَدَأٌ، وَالْكَافُ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. وَخَبْرُهُ مَحذُوفٌ وَالتَّقْدِيرُ: لَعْمُرِكَ  
قَسَمِي.

﴿لَعْمُرِكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾. سوره حجر، آیه ۷۲  
أَيُّمُنُ اللَّهُ: اعراب آن همانند لَعْمُرِكَ می باشد.

## بَابُ الْإِضَافَةِ:

۹۰. وَقَدْ يُجْرُ الإِسْمُ بِالإِضَافَةِ كَقَوْلِهِمْ: دَارُ أَبِي فُحَافَةَ<sup>۱</sup>

۹۱. فَتَارَةً تَأْتِي بِمَعْنَى اللّامِ نَحْوُ: أَتَى عَبْدُ أَبِي تَمَّامٍ

۹۲. وَتَارَةً تَأْتِي بِمَعْنَى مِنْ إِذَا قُلْتَ: مَنَازِلَتِ فِقِسْ ذَاكَ وَذَا

۹۰. چه بسا گاهی اسم به اضافه مجرور می شود. مانند گفته‌ی آنان:

دَارُ أَبِي فُحَافَةَ.

۹۱. گاهی به معنای "اللام" می آید. مانند: أَتَى عَبْدُ أَبِي تَمَّامٍ. (برده‌ی

ابی تمام آمد).

۹۲. و گاهی به معنای "مِنْ" می آید هرگاه گفتی: "مَنَا زَيْتٍ" پس بر

آن و این قیاس بگیر.

**شرح:**

"مَنَا": مانند عَصَا تَلْفُظْ زده می شود که لغتی در "الْمَنَّ" است و آن دو

رطل می شود.

**اضافه دو نوع است:**

(۱) **اضافه‌ی محضه یا اضافه‌ی معنوی:**

این نوع اضافه به سه معنا آمده است:

**الف)** گاهی به معنای "اللام" می آید: اگر مضاف غیر از جنس مضاف

الیه بود. و اگر به معرفه مضاف کرده شد؛ معرفه می شود. مانند: "كِتَابٌ

۱. ابوقحافه: کنیه‌ی عثمان، پدر ابوبکر صدیق که سال فتح مکه مسلمان شد.

۲. ابومّام: حبیب بن اوس بن حارث طائی، از فحول شعراء، تولد: ۱۸۸ هـ ق - وفات:

۲۳۱ هـ ق.

**زَيْدٌ**. یعنی: کتاب، مال زید. در این ترکیب چون کتاب به معرفه مضاف شده در نتیجه معرفه شده است. قبل از مضاف شدن، مبهم بود و تمام کتاب‌های دنیا را در بر می‌گرفت اما اکنون از بین تمام کتاب‌های دنیا، دانسته می‌شود که کتاب، فقط ملک زید است.

اما اگر به نکره مضاف شد؛ از حالت نکره بیرون نمی‌آید اما فایده‌ی اختصاص می‌دهد. مانند: "**كِتَابُ رَجُلٍ**". در این عبارت کتاب هنوز نکره باقی مانده اما با مضاف شدن به نکره، خاص‌تر گردیده و دایره‌ی ابهام کوچک‌تر شده است. قبل از مضاف شدن احتمال داشت کتاب، مال زنان و مردان باشد اما اکنون می‌دانیم که کتاب مخصوص مردان است.

**ب** گاهی اضافه‌ی محضه به معنای "**مِنْ**" می‌آید. اگر مضاف از جنس

مضاف الیه بود. مانند: "**خَاتَمٌ ذَهَبٍ**". یعنی: انگشتر از طلا.

جزء دوم این نوع ترکیب‌ها جایز است سه وجه اعراب کرده شود:

(۱) مضاف الیه: **خَاتَمٌ ذَهَبٍ**.

(۲) تمییز: **خَاتَمٌ ذَهَبًا**.

(۳) بدل یا صفت: **خَاتَمٌ ذَهَبٌ**.

**ج** گاهی اضافه‌ی محضه به معنای "**فِي**" ظرفیه می‌آید. مانند:

﴿**يَا صَاحِبِ السُّجْنِ**﴾. سوره یوسف، آیه ۳۹. **أَيُّ يَا صَاحِبِينَ فِي**

**السُّجْنِ**.

﴿**رِبَاطٌ يَوْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا**﴾. بخاری ۲۸۹۲.

**أَيُّ: رِبَاطٌ فِي يَوْمٍ**.

﴿**بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**﴾. سوره سبأ، آیه ۳۳. **أَيُّ: مَكْرُ فِي اللَّيْلِ**.



﴿لِّلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ﴾. سوره بقره، آیه ۲۲۶. تَرَبُّصٌ فِي أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ.

(۲) اضافه‌ی غیر محضه یا اضافه‌ی لفظی:

شرط آن: مضاف، صفت و در زمان حال و یا استقبال بیاید و مضاف الیه، معمول آن صفت باشد. مقصود از صفت:

اسم فاعل مانند: "هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ الْآنَ أَوْ غَدًا؛"

اسم مفعول مانند: "هَذَا مَضْرُوبُ الْعَبْدِ الْآنَ أَوْ غَدًا؛"

صفت مشبیه که فقط در زمان حال می‌آید، مانند: "هَذَا حَسَنُ الْوَجْهِ الْآنَ".

اضافه‌ی محضه، مضاف را معرفه و مُخَصَّص نمی‌گرداند. فقط برای تخفیف در لفظ، مضاف کرده شده است. زیرا بر زبان، آسان‌تر است که بگوییم: "ضَارِبٌ زَيْدٍ". تا این که بگوییم: "ضَارِبٌ زَيْدًا". اما تلفظ هر دو لفظ جایز است. در مثال اول: کلمه‌ی "زَيْدٍ": مضاف الیه و در مثال دوم: مفعول به اعراب می‌شود.

۹۳. **وَفِي الْمُضَافِ مَا يَجْرُ أَبَدًا** **مِثْلُ: لَدُنْ زَيْدٍ وَإِنْ شِئْتَ لَدَى**

۹۳. چیزهایی که همیشه مضاف هستند و اسم بعد از خود را مجرور می‌کنند. مانند: "لَدُنْ زَيْدٍ" و اگر خواسته باشی (بگو): "لَدَى".

### **معلوماتی در مورد لَدُنْ:**

\* برای زمان و مکان استعمال می‌شود: **كَانَ سَيْرُكَ مِنْ لَدُنِ الْمَسْجِدِ. كَانِ سَيْرُكَ مِنْ لَدُنِ صَلَاةِ الْعَصْرِ.**

\* بیشتر با "مِنْ" جازه همراه است. به همین سبب در قرآن فقط با "مِنْ" جازه آمده است: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾  
\* برای ابتدای غایات می‌آید.

\* بر اسم و فعل داخل می‌شود: **مَا رَأَيْتُهُ مِنْ لَدُنْ قَامَ زَيْدٌ، مِنْ لَدُنْكَ.**

\* مبنی بر سکون است.

### **معلوماتی در مورد لَدَى:**

\* لَدَى برای زمان حضور و مکان حضور استعمال می‌شود و ظرف زمان و مکان اعراب کرده می‌شود:

**مکان حضور: لَقِيتُهُ لَدَى الْبَابِ، جَلَسْتُ لَدَى الشَّيْخِ.**

**زمان حضور: جِئْتُ لَدَى الْعَصْرِ، اعْتَكَفْتُ لَدَى الْغُرُوبِ.**

\* "لَدَى" با حرف جر من نمی‌آید.

\* "لَدَى" اگر به اسم ظاهر مضاف شد با الف تلفظ زده می‌شود: لَدَى زَيْدٍ كِتَابٌ. اما هرگاه به ضمیر مضاف شد به یاء تبدیل می‌شود: ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾. سوره ق، آیه ۳۵. اعراب آن:

"لَدَى": ظَرْفٌ مَكَانٍ بِمَعْنَى عِنْدَ، مَنصُوبٌ، عَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ الْمُتَقَلِّبَةِ يَاءٌ لِاتِّصَالِهَا بِالضَّمِيرِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ. وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِجَبَرٍ مَحذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ. نَأ: فِي مَحَلِّ جَرِّ مَضَافٍ إِلَيْهِ. مَزِيدٌ: مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ.

﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَفْلامَهُمْ﴾. سوره آل عمران، آیه ۴۴.

﴿مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ﴾. سوره ق، آیه ۲۹

۹۴. وَمِنْهُ سُبْحَانَ وَدُو وَمِثْلٍ وَمَعَ وَعِنْدَ وَأُولُو وَكُلُّ

۹۴. و از آن است: سُبْحَانَ، دُو، مِثْلٍ، مَعَ، عِنْدَ، أُولُو، و كُلُّ.

شرح:

سُبْحَانَ:

سُبْحَانَ اللَّهِ: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَالتَّقْدِيرُ: أُسْبِحْهُ سُبْحَانًا، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

دُو: به معنای صاحب. بحث پیرامون آن در اسما سِتّه گذشت به آنجا رجوع شود.

مَعَ:

مَعَ برای زمان و مکان اجتماع می‌آید و اعراب آن: ظرف زمان یا مکان، منصوب به ظرفیه است: جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ. زَيْدٌ مَعَكَ.

أولوا: بحث پیرامون أولوا در باب جمع مذکر سالم گذشت.  
عند:

\* عند برای زمان حضور و مکان حضور استعمال می‌شود:  
مکان حضور: لَقِيْتُهُ عِنْدَ الْبَابِ، جَلَسْتُ عِنْدَ الشَّيْخِ.  
زمان حضور: جِئْتُ عِنْدَ الْعَصْرِ، اعْتَكَفْتُ عِنْدَ الْغُرُوبِ.  
\* عند دو حالت اعراب می‌پذیرد:

الف) منصوب به ظرفیه: جَلَسْتُ عِنْدَ الشَّيْخِ. اعْتَكَفْتُ عِنْدَ  
الْغُرُوبِ.

ب) مجرور به مِنْ: جَلَسْتُ مِنْ عِنْدِ الشَّيْخِ. اعْتَكَفْتُ مِنْ عِنْدِ  
الْغُرُوبِ.

\* عند فقط بر اسم داخل می‌شود: زَيْدٌ عِنْدَكَ.

۹۵. ثُمَّ الْجِهَاتُ السُّتُّ فَوْقَ وَوَرَاءَ وَيَمْنَةً وَعَكْسُهَا بِلَا مِرَا  
 ۹۶. وَهَكَذَا غَيْرُ وَبَعْضُ وَسَوَى فِي كَلِمٍ شَتَّى رَوَاهَا مَنْ رَوَى

۹۵. سپس جهات شش گانه بدون شک (اینها هستند): فَوْق: (بالا) و  
 وَرَاءَ: (پشت) و يَمْنَةً: (راست) و عكس آنها (تَحْت: پایین و أَمَام: جلو و  
 يَسْرَةً: سمت چپ).

۹۶. همچنین: "غَيْرُ و بَعْضُ و سَوَى" (سَوَى یعنی: جز، به غیر از) به  
 همراه کلمات متفرق (دیگری) که علما آنها در کتابها روایت کرده‌اند.

شَتَّى: به دلیل دارا بودن الف تأنیث مقصوره، لاینصرف است.

### حریری رحمه الله در شرح منظومه اش نگاشته است:

اسامی که همیشه مضافند بسیارند. آنچه استعمال آن شایع است را  
 بیان می‌کنیم:

سُبْحَانَ - مَعَادَ - عِيَاذَ - مَعَ - كُلِّ - بَعْضَ - كِلَا - كِلْتَا - مِثْلَ  
 - مَثِيلَ - شِبْهَ - شَبِيهَ - نَحْوَ - شَطْرَ، بمعنا: نصف - نَظِيرَ - عِنْدَ -  
 دُونَ - سَوَى - غَيْرَ - بَيْدَ به معنا: غیر - قُبَيْلَ - أَمَامَ - قُدَّامَ - قِبَالَهَ  
 - حِذَاءَ - إِذَاءَ - تِلْقَاءَ - تَجَاهَ، هفت کلمه‌ی آخری بمعنای: مقابل، جلو  
 - قَبْلَ - بَعْدَ - فَوْقَ - يَمْنَةً - يَسْرَةَ - يَمِينَ - شِمَالَ - أَعْلَى - أَسْفَلَ  
 - تَحْتَ، دو کلمه‌ی آخری بمعنای: پایین، زیر - خَلْفَ - وَرَاءَ، دو  
 کلمه‌ی آخری بمعنای: پشت، عقب - سَائِرَ بمعنای: باقی - ذُو و ذَاتَ و  
 مثنی و جمع آنها - أَوْلُو - أَوْلَاتَ - بَيْنَ - لَدَى - لَدُنَ - وَسَطَ -  
 وَسَطَ.

## بَابُ: كَمِ الْخَبْرِيَّةِ

۹۷. وَاجْرُزْ بِكُمْ مَا كُنْتُ عَنْهُ مُحْجِرًا مُعْظَمًا لِقَدْرِهِ مُكْتَرًا

۹۸. تَقُولُ: كَمِ مَالٍ أَفَادْتُهُ يَدِي وَكَمِ إِمَاءٍ مَلَكَتُ وَأَعْبُدِ

۹۷. چیزی که با آن خبر می‌دهی با "كَمِ" مجرور کن از جهت بزرگ‌شمارنده‌ی شأن آن و (خبردهنده از) کثرت آن.

۹۸. می‌گویی: چه اموال بسیاری که دستم آن را بخشید و چه بسیار کنیزان و غلامانی که مالک شدم [اعراب این دو جمله در شرح خواهد آمد].

### شرح:

"كَمِ" به دو صورت می‌آید: خبری و استفهامی.

بعد از "كَمِ" خبری همیشه مضاف الیه و مجرور می‌آید و با آن خبر داده می‌شود به معنای: بسیار. كَمِ مَالٍ مَلَكَتُ. مانند: چه بسیار مالی که بدست آوردم!

بعد از "كَمِ" استفهامی همیشه تمیز و منصوب می‌آید و با آن پرسیده می‌شود به معنای: چقدر؟ چه اندازه؟. مانند: كَمِ مَالًا مَلَكَتُ؟ چه مقدار مال بدست آوردی؟

### نکته:

"كَمِ" خبری هیچ‌گاه به زمان آینده نمی‌آید. پس گفته نمی‌شود: كَمِ مَالٍ سَأَمْلِكُ. اما "كَمِ" استفهامیه به زمان آینده می‌آید و می‌توان پرسید: كَمِ كِتَابًا سَتَقْرَأُ.

### اعراب آن:

همانند "رُبَّ" بر حسب عوامل اعراب می‌شود و در اعراب، بین "كَمْ" خبری و استفهامی تفاوتی وجود ندارد. به حالات آن توجه کنید:  
 اگر جمله فعلی نداشت؛ با جواب دادن، اعراب آن ظاهر می‌گردد زیرا  
 "كَمْ" جای عدد گرفته است پس اعراب عدد به آن تعلق می‌گیرد. مانند:

**كَمْ شَخْصًا طَلَبُوكَ؟** دانش آموزانت چند نفرند؟

**كَمْ:** خبر مقدم. **شَخْصًا:** تمییز. **طَلَبُوكَ:** مبتدا موخر. **كَ:** مضاف الیه.

جواب می‌دهیم: **طَلَبُوكَ أَحَدَ عَشَرَ شَخْصًا.** دانش آموزانم یازده نفرند.

**طَلَبُوكَ:** مبتدا. **يَا:** مضاف الیه. **أَحَدَ عَشَرَ:** خبر. **شَخْصًا:** تمییز.

می‌بینیم که عدد یازده خبر شده پس همین اعراب به "كَمْ" داده می‌شود.

اگر جار و مجرور و یا ظرف آمد؛ مبتدا می‌شود. مانند: **كَمْ طَالِبًا**

**عِنْدَكَ؟**

**كَمْ:** مبتدا. **طَالِبًا:** تمییز. **عِنْدَكَ:** ظرف زمان متعلق به خبر محذوف.

**كَ:** مضاف الیه.

زیرا اگر جواب بدهیم "كَمْ" جای عدد می‌گیرد: **عِنْدِي خَمْسَةَ عَشَرَ**

**طَالِبًا.**

**عِنْدَكَ:** ظرف مکان متعلق به خبر محذوف. **يَا:** مضاف الیه.

**خَمْسَةَ عَشَرَ:** مبتدا. **طَالِبًا:** تمییز.

**كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ؟**

**كَمْ:** مبتدا. **رَجُلًا:** تمییز. **فِي الدَّارِ:** جار و مجرور متعلق به خبر

محذوف.

زیرا اگر جواب بدهیم جای عدد می‌گیرد: **فِي الدَّارِ رَجُلَانِ**.

**فِي الدَّارِ**: جار و مجرور متعلق به خبر محذوف. **رَجُلَانِ**: مبتدا موخر.

اگر جمله، فعل داشت؛ دو حالت دارد:

اگر آن فعل لازم بود؛ مبتدا می‌شود: **كَمْ تَلْمِيذًا نَجَحَ؟**

**كَمْ**: مبتدا. **تَلْمِيذًا**: تمییز. **نَجَحًا**: فعل و فاعل آن: الف تشبیه، و جمله

محلا مرفوع، خبر.

می‌توان جواب داد: **التَّلْمِيذَانِ نَجَحَا**.

**التَّلْمِيذَانِ**: مبتدا. **نَجَحَا**: فعل و فاعل آن: الف تشبیه، و جمله محلا

مرفوع، خبر.

اگر آن فعل متعدی بود و مفعول داشت باز هم مبتدا می‌شود: **كَمْ**

**تَلْمِيذًا أَكْرَمْتُهُ؟**

**كَمْ**: مبتدا. **تَلْمِيذًا**: تمییز. **أَكْرَمْتُهُ**: فعل و فاعل و مفعول، و جمله

محلا مرفوع، خبر.

می‌توان جواب داد: **ثَلَاثَةُ التَّلَامِيذِ أَكْرَمْتُهُمْ**.

**ثَلَاثَةُ**: مبتدا. **التَّلَامِيذِ**: مضاف الیه. **أَكْرَمْتُهُمْ**: فعل و فاعل و مفعول،

محلا مرفوع، خبر.

**كَمْ مَالٍ أَفَادْتُهُ يَدِي**.

**كَمْ**: مبتدا. **مَالٍ**: مضاف الیه. **أَفَادْتُ**: فعل ماضی. **هُ**: مفعول به. **يَدِي**:

فاعل. **یاء**: مضاف الیه. و جمله ی "**أَفَادْتُهُ يَدِي**" محلا مرفوع، خبر.

اما اگر آن فعل متعدی بود و مفعول به نداشت؛ مفعول به می‌شود: **كَمْ**

**تَلْمِيذٍ أَكْرَمْتُ**.



كَمْ: مفعول به مقدم. تَلْمِيذٍ: مضاف اليه. أَكْرَمْتُ: فعل و فاعل.

می توان جواب داد: أَكْرَمْتُ ثَلَاثَةَ تَلَامِيذٍ.

أَكْرَمْتُ: فعل و فاعل. ثَلَاثَةٌ: مفعول به. تَلَامِيذٍ: مضاف اليه.

كَمْ إِمَاءٍ مَلَكَتُ وَأَعْبُدِي:

كَمْ: مفعول به مقدم. إِمَاءٍ: مضاف اليه. مَلَكَتُ: فعل و فاعل. وَ:

حرف عطف. أَعْبُدِي: معطوف به: إِمَاءٍ.

اگر تمییز آن از جنس فعل بود؛ به نیابت از مفعول مطلق می آید: كَمْ

مُكَافِئَةً كَأَفَاتٍ طُلَّابِكَ؟

كَمْ: مفعول مطلق. مُكَافِئَةً: تمییز. كَأَفَاتٍ: فعل و فاعل. طُلَّابٍ:

مفعول به. كَ: مضاف اليه.

اگر تمییز آن ظرف بود؛ به نیابت از ظرف می آید: كَمْ يَوْمًا سَافَرْتِ؟

كَمْ: ظرف زمان. يَوْمًا: تمییز. سَافَرْتِ: فعل و فاعل.

اگر تمییز قبل از آن، اسمی بیاید؛ مضاف اليه می شود: كِتَابَ كَمْ

شَاعِرٍ قَرَأَتْ.

كِتَابٍ: مفعول به. كَمْ: مضاف اليه. شَاعِرٍ: مضاف اليه. قَرَأَتْ: فعل و

فاعل.

### تنبیه:

مثال هایی که زده شد بیش تر برای "كَمْ" استفاده می شود. زیرا "كَمْ"

خبریه همانند "كَمْ" استفاده می پذیرد. در اعراب تنها فرقی که

بین این دو وجود دارد این است که بعد از "گَم" خبریه: مضاف‌الیه، اما بعد از "گَم" استفهامیه: تمییز می‌آید.

### تنبیه:

در اغلب اسم بعد از "گَم" خبریه مفرد آورده می‌شود زیرا "گَم" برای تکثیر استفاده می‌شود و جمع کثرة از یازده تا بی‌نهایت می‌آید بنابراین تمییز آن‌ها مفرد می‌آید. مانند: گَم عَبْدٍ مَلَكُتُ. اما اگر جمع آورده شود اشتباه نیست و شاذ هم نیست زیرا ممکن است مراد گوینده، عدد از سه تا ده باشد و تمییز اعداد از سه تا ده جمع آورده می‌شود. مانند: گَم عَبِيدٍ مَلَكُتُ. یا مثالی که حریری رحمه‌الله زد: گَمِ اِمَاءٍ مَلَكُتُ وَاَعْبُدِ.

اما "گَم" استفهامیه بنا بر قول اصح که همیشه مفرد و منصوب آورده می‌شود.

## بَابُ: الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ

۹۹. وَإِنْ فَتَحَتْ التُّطْقَ بِاسْمٍ مُبْتَدَأَ فَارْفَعَهُ وَالْأَخْبَارَ عَنْهُ أَبَدَا  
۱۰۰. تَقُولُ مِنْ ذَلِكَ: زَيْدٌ عَاقِلٌ وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَالْأَمِيرُ عَادِلٌ  
۱۰۱. وَلَا يَحُولُ حُكْمُهُ مَتَى دَخَلَ لَكِنَّ عَلَى جُمْلَتِهِ وَهَلْ وَبَلْ

۹۹. هرگاه کلام را با اسم مبتدا آغاز کردی پس آن را و خبر از آن را همیشه مرفوع بگردان.

۱۰۰. می‌گویی: (مثال) از آن: زید داناست. صلح بهتر است. امیر عادل است.

۱۰۱. و حکمش تغییر نمی‌خورد هرگاه "لَكِنَّ" و "هَلْ" و "بَلْ" بر جمله‌ی آن داخل شد.

### شرح:

جمله‌ی اسمیه، مبتدا و خبر اعراب کرده می‌شود. مانند: الصُّلْحُ خَيْرٌ.  
الصُّلْحُ: مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ وَعَلَامَةٌ رَفْعِ الصَّمَّةِ. خَيْرٌ: خَبَرٌ،  
مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِ الصَّمَّةِ.

اگر قبل از جمله‌ی اسمیه، حروفی همانند: "لَكِنَّ" و "هَلْ" و "بَلْ" بیایند در اعراب آن تغییری ایجاد نمی‌شود.

## بَابُ: تَقْدِيمُ الْخَبَرِ

۱۰۲. وَقَدَّمَ الْأَخْبَارَ إِذْ تَسْتَفْهِمُ كَقَوْلِهِمْ: أَيَّنَ الْكَرِيمِ الْمُنْعِمُ؟

۱۰۳. وَمِثْلُهُ: كَيْفَ الْمَرِيضِ الْمُدْنَفُ؟ وَأَيُّهَا الْعَادِي مَتَى الْمُنْصَرَفُ؟

۱۰۲. و خبر را مقدم کن هرگاه سوال گرفتی. مانند گفته‌ی آنان: بزرگوارِ انعام‌دهنده کجاست؟

۱۰۳. و مانند آن: بیمار بستری شده چگونه است؟ و ای رونده در بامدادان! بازگشت کی است؟

### شرح:

جاهایی که واجب است خبر در صدر کلام بیاید و بر مبتدا مقدم شود: (۱) خبر، اسم استفهام شود. زیرا اسم استفهام جایش در صدر کلام

است و نمی‌توان آن را در آخر کلام آورد. مانند: أَيَّنَ زَيْدٌ؟

أَيَّنَ: خبر مقدم. زَيْدٌ: مبتدا موخر. اگر جواب بدهیم می‌بینیم که اسم

استفهام، مکان خبر واقع می‌شود: أَيَّنَ زَيْدٌ؟ زَيْدٌ فِي الدَّارِ.

### مثال‌های دیگر:

كَيْفَ أَنْتَ؟ أَنَا بِحَيْرٍ.

مَتَى الصَّيَامُ؟ الصَّيَامُ يَوْمَ السَّبْتِ.

مَنْ أَنْتَ؟ أَنَا مُحَمَّدٌ.

(۲) اگر خواسته باشیم که مبتدا را محصور کنیم. إِنَّمَا عِنْدَكَ زَيْدٌ.<sup>۱</sup>

۱. حصر یعنی مخصوص گردانیدن چیزی به چیز دیگر. حصر با دو أدات "إِلَّا" و "إِنَّمَا"

اتفاق می‌افتد.

(۳) اگر در مبتدا ضمیر متصلی باشد که برگشت آن به خبر باشد. مانند: **أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا**. در این عبارت، ضمیر متصل **هَاء** که به مبتدا: **أَقْفَالٌ** چسبیده، برگشت آن به خبر مقدم: **عَلَىٰ قُلُوبٍ** است. پس واجب است که ابتدا خبر ذکر کرده شود تا اینکه بتوانیم ضمیر را به آن برگشت دهیم.

(۴) هرگاه تأخیر خبر، شنونده را به شک و غلط آشکاری واقع سازد. مانند: **فِي الدَّارِ رَجُلٌ**. این عبارت واضح است که از نشستن مردی خبر می‌دهیم. بنابراین **"رَجُلٌ"** مبتدا مؤخر و **"فِي الدَّارِ"** خبر مقدم شده است.

در حصر کردن با **"إِلَّا"** باید نفی متقدم شود و بعد از **"إِلَّا"** محصور واقع گردد. مانند: **مَا زَيْدٌ إِلَّا عِنْدَكَ**. در این عبارت **"عِنْدَكَ"** محصور نامیده می‌شود بدین معنا که **"عِنْدَكَ"** به **"زَيْدٌ"** مخصوص گردانیده شده است. یعنی: زید هیچ جایی نیست مگر نزد تو. اما اگر عبارت را عکس کنیم: **مَا عِنْدَكَ إِلَّا زَيْدٌ**. در این صورت **"زَيْدٌ"** محصور است. بدین معنا که زید مخصوص به **"عِنْدَكَ"** گردانیده شده است. یعنی: نزد تو هیچ احدی وجود ندارد مگر زید.

مثالی دیگر: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ**. در اینجا محصور رسول است. و رسالت به محمد اختصاص داده شده است. یعنی: محمد نیست مگر پیامبر، و از سایر تهمت‌های ناروای مشرکین مبرا است.

حصر با **"إِنَّمَا"**: در **"إِنَّمَا"** محصور در آخر واقع می‌شود. مانند: **إِنَّمَا زَيْدٌ عِنْدَكَ**. در این عبارت **"عِنْدَكَ"** که در آخر واقع شده؛ محصور نامیده می‌شود. و معنای آن همان‌گونه که در بالا گذشت: زید هیچ جایی نیست مگر نزد تو.

اما اگر عبارت را عکس کنیم: **إِنَّمَا عِنْدَكَ زَيْدٌ**. در این صورت **"زَيْدٌ"** که در آخر واقع شده؛ محصور است. بدین معنا که زید مخصوص به **"عِنْدَكَ"** گردانیده شده است. یعنی: نزد تو هیچ احدی وجود ندارد مگر زید. حال اگر این معنا مد نظر ما باشد پس چاره‌ای نداریم جز اینکه خبر را بر مبتدا مقدم کنیم و بگوییم: **إِنَّمَا عِنْدَكَ زَيْدٌ**.

اما اگر بگوییم: **رَجُلٌ فِي الدَّارِ**. عبارت دو پهلویی خواهد شد و نمی‌توان فهمید که از نشستن مردی دارد خبر می‌دهد یا مرادش این است که "فِي الدَّارِ" صفت "رَجُلٌ" است.

در عبارت "رَجُلٌ فِي الدَّارِ" همچنین می‌توان تعلیل آورد: چون "رَجُلٌ" نکره است و با نکره نمی‌توان جمله را آغاز کرد. بنابراین باید خبر مقدم کرده شود.

### اعراب سه مثالی که در بیت ۱۰۴ و ۱۰۵ آورده شد:

**أَيْنَ الْكَرِيمِ الْمُنْعِمُ؟** با پاسخ دادن به سوال، اعراب اسم استفهام معلوم می‌گردد. زیرا پاسخ، مکان استفهام واقع می‌شود: **أَيْنَ الْكَرِيمِ الْمُنْعِمُ؟ الْكَرِيمِ الْمُنْعِمُ أَمَامَكَ.**

بنابراین چون "أَمَامَكَ": ظرف و مضاف‌الیه متعلق به خبر محذوف شده پس "أَيْنَ" نیز همین اعراب می‌گیرد. **الْكَرِيمُ**: مبتدا. **الْمُنْعِمُ**: صفت برای **الْكَرِيمِ**.

### **كَيْفَ الْمَرِيضِ الْمُدْنَفِ؟ الْمَرِيضُ الْمُدْنَفُ فِي الْمُسْتَشْفَى.**

چون "فِي الْمُسْتَشْفَى": جار و مجرور متعلق به خبر محذوف شده پس "كَيْفَ" نیز همین اعراب می‌گیرد. **الْمَرِيضُ**: مبتدا. **الْمُدْنَفُ**: صفت برای **الْمَرِيضِ**.

### **أَيُّهَا الْعَادِي، مَتَى الْمُنْصَرَفِ؟ الْمُنْصَرَفُ يَوْمَ السَّبْتِ.**

چون "يَوْمَ السَّبْتِ": ظرف و مضاف‌الیه متعلق به خبر محذوف شده پس "مَتَى" نیز همین اعراب می‌گیرد. **الْمُنْصَرَفُ**: مبتدا. **أَيُّ**: حرف ندا. **هَا**: برای تنبیه. **الْعَادِي**: منادا.

اگر بعد از اسم استفهام، فعل آمد؛ اسم استفهام مبتدا می‌شود. مانند:

أَيْنَ تَسْكُنُ؟

اگر بعد از اسم استفهام، جار و مجرور یا ظرف آمد و فعلی وجود نداشت؛ اسم استفهام مبتدا می‌شود. مانند: كَمْ مَعَكَ دِرْهَمًا؟ مَنْ فِي

الدَّارِ؟

### جاهائی که واجب است خبر حذف شود:

(۱) بعد از قسم صریح:

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾.

لَعَمْرُكَ: لام: لام ابتدا. عَمْرُ: مبتدا، خبر آن محذوف است و تقدیر: لَعَمْرُكَ قَسَمِي. کاف خطاب: مضاف الیه.

(۲) بعد از لَوْلَا: حرف امتناع لوجود.

لَوْلَا زَيْدٌ لَهْلَكَ عَمْرُو. اگر زید نبود یا وجود نداشت عمرو هلاک می‌شد. پس وجود زید باعث شده که هلاکت عمرو ممتنع باشد.

لَوْلَا: حرف امتناع لوجود. زَيْدٌ: مبتدا. خبر آن محذوف است و تقدیر: لَوْلَا زَيْدٌ مَوْجُودٌ. لَ: واقعه در جواب لَوْلَا. هَلَكَ: فعل ماض. عَمْرُو: فاعل. و این جمله، جواب لَوْلَا غیر جازم است.

﴿لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾.

مؤمن بودیم. پس وجود شما سبب شد که ایمان آوردن ما ممتنع باشد.

لَوْلَا: حرف امتناع لوجود. أَنْتُمْ: مبتدا. خبر آن محذوف است و تقدیر: لَوْلَا أَنْتُمْ مَوْجُودُونَ. لَ: واقعه در جواب لَوْلَا. كُنَّا: فعل ماض ناقص، اسم خود را مرفوع و خبر خود را منصوب می‌کند. مبنی بر سکون است و نا

ضمیر متصل محلا مرفوع، اسم کان. **مُؤْمِنِينَ**: خبر کان و منصوب و علامت نصب آن یاء است. نون عوض از تنوین در اسم مفرد آمده است. و این جمله، جواب **لَوْلا** غیر جازم است.

**(۳)** قبل از حالی که صلاحیت ندارد خبر واقع شود. مانند: **ضَرَبِي** **زَيْدًا قَائِمًا**. زدن من به زید در حالت ایستاده حاصل شد یا بوقوع پیوست. **ضَرَبَ**: مبتدا. **سِی**: مضاف الیه. **زَيْدًا**: مفعول به برای **ضَرَبَ** که مصدر است. خبر محذوف است و تقدیر: **ضَرَبِي زَيْدًا حَاصِلًا**. **قَائِمًا**: حال. و تقدیر کامل جمله: **ضَرَبِي زَيْدًا حَاصِلًا إِذَا كَانَ قَائِمًا**. پس حاصل خبر برای زید شده و اذا: ظرف زمان و کان: فعل ماض تام و فاعل آن هو که به زید بازمی‌گردد. **قَائِمًا**: حال از ضمیر در **کان**.

جملاتی که بر این سبک می‌آیند خبر آنها واجب الحذف است. اما اگر حالی بیاید که صلاحیت خبر دارد پس باید آن را خبر و مرفوع قرار داد. مانند: **ضَرَبِي زَيْدًا شَدِيدًا**.

در این جمله، نمی‌توان شدید را حال قرار داد زیرا صلاحیت خبر دارد و می‌توان گفت: **ضَرَبِي شَدِيدًا**. زدن من شدید است. بنابراین شدید خبر است و هرگز نمی‌توان آن را حال اعراب کرد.

اما مثال اول: **ضَرَبِي زَيْدًا قَائِمًا**. در این جمله، **قَائِمًا** را باید حال اعراب کنیم زیرا صلاحیت ندارد که آن را خبر قرار دهیم و نمی‌توان گفت: **ضَرَبِي قَائِمًا**. زدن من ایستاده است. ملاحظه می‌کنیم که اگر آن را خبر قرار دهیم هیچ معنایی ندارد در نتیجه واجب است که خبر را تقدیر کنیم و **قَائِمًا** را حال قرار دهیم.



(۴) بعد از واو عطفی بیاید که معنای مَعِيَه در آن نهفته باشد و معطوف بر مبتدا شود. مانند: **كُلُّ صَانِعٍ وَمَا صَنَعَ.**  
 اعراب آن: **كُلُّ**: مبتدا. **صَانِعٍ**: مضاف الیه. **وَ**: حرف عطف. **مَا**: مصدریه.  
**صَنَعَ**: فعل ماض، فاعل: هو. ما مصدریه، جمله را در قالب مصدر می برد و بر **كُلُّ** معطوف می شود و تقدیر: **كُلُّ صَانِعٍ وَصَنَعَتْهُ.** خبر محذوف، و تقدیر آن: **كُلُّ صَانِعٍ وَصَنَعَتْهُ مَقْرُونَانِ.**  
 مثال های دیگری پیرامون این موضوع که همانند فوق اعراب کرده می شوند:

**كُلُّ عَمَلٍ وَجَزَاءُهُ.** تقدیر آن: **كُلُّ عَمَلٍ وَجَزَاءُهُ مَقْرُونَانِ.**  
**كُلُّ تَوْبٍ وَقِيَمَتُهُ.** تقدیر آن: **كُلُّ تَوْبٍ وَقِيَمَتُهُ مَقْرُونَانِ.**

۱۰۴. وَإِنْ يَكُنْ بَعْضُ الظُّرُوفِ الخَبْرًا فَأَوْلَاهُ النَّصَبَ وَدَعَّ عَنْكَ المِرَا  
۱۰۵. تَقُولُ: زَيْدٌ خَلَفَ عَمْرٍو قَعْدًا وَالصَّوْمُ يَوْمَ السَّبْتِ وَالسَّيْرُ عَدَا

۱۰۴. اگر بعضی از ظرف‌ها خبر باشند پس آن‌ها را نصب بده و شک و جدل را رها ساز.

۱۰۵. می‌گویی: زید پشت سر عمرو نشست و روزه روز شنبه است و فردا حرکت برای سفر است.

### شرح:

هرگاه خبر، ظرف واقع شد منصوب به ظرفیه کرده می‌شود. مانند:  
السَّيْرُ عَدَا: السَّيْرُ: مبتدا. عَدَا: ظرف زمان، منصوب به ظرفیه، متعلق به  
خبر محذوف، تقدیر آن: كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ.

### تنبیه:

زَيْدٌ خَلَفَ عَمْرٍو: زید پشت سر عمرو قرار دارد. این مثال صحیح  
است. اعراب آن: زَيْدٌ: مبتدا. خَلَفَ: ظرف مکان، منصوب به ظرفیه،  
متعلق به خبر محذوف، تقدیر آن: كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ. عَمْرٍو: مضاف الیه.

اما حریری رحمه الله مثال زد: زَيْدٌ خَلَفَ عَمْرٍو قَعْدًا: زید پشت سر  
عمرو نشست. الف در قَعْدًا برای اطلاق است. اعراب آن: زَيْدٌ: مبتدا.  
خَلَفَ: ظرف مکان متعلق به: قَعْدَ. عَمْرٍو: مضاف الیه. قَعْدَ: فعل ماضی،  
فاعل آن: هو. و جمله محلا مرفوع، خبر برای مبتدا.

ملاحظه می‌کنیم که این مثال جایگاهش این‌جا نیست. اما احتمال  
قریب به یقین که حریری رحمه الله قَعْدَ را برای تکمیل بیت آورده است و  
مثال وی جمله‌ی: زَيْدٌ خَلَفَ عَمْرٍو باشد. زیرا در شرحی که خود ایشان

بر ملحة الاعراب نگاشته؛ آورده است: زَيْدٌ حَلْفَاكَ. و از قَعَدَ نامی  
نمی‌برد.

۱۰۶. وَإِنْ تَقُلْ: أَيْنَ الْأَمِيرُ جَالِسٌ وَفِي فِنَاءِ الدَّارِ بَشْرٌ مَائِسٌ

۱۰۷. فَجَالِسٌ وَمَائِسٌ قَدْ رُفِعَا وَقَدْ أُجِيزَ الرَّفْعُ وَالنَّصْبُ مَعَا

۱۰۶. و اگر بگویی: امیر کجا نشسته است؟ و بشر در حیاط منزل

عصبانی و خشمگین است. [اعراب این دو خواهد آمد]

### تنبیه:

"جَالِسٌ" و "مَائِسٌ" به خاطر ضرورت شعری تنوین نگرفته‌اند.

۱۰۷. پس جَالِسٌ و مَائِسٌ (به خبریت) مرفوع شده‌اند. و رفع و نصب

با همدیگر اجازه داده شده است.

هرگاه جمله‌ی مبتدا و خبر با اسم و ظرف یا با اسم و جار و مجرور گذشته باشد و جمله با آن تمام شده باشد و پس از آن اسم نکره‌ای بیاید؛ مرفوع و یا منصوب کردن آن جایز است. مانند:

أَيْنَ الْأَمِيرُ جَالِسٌ وَأَيْنَ الْأَمِيرُ جَالِسًا.

فِي فِنَاءِ الدَّارِ بَشْرٌ مَائِسٌ وَفِي فِنَاءِ الدَّارِ بَشْرٌ مَائِسًا.

"أَيْنَ الْأَمِيرُ جَالِسٌ": أين: ظرف مکان متعلق به جالس. الْأَمِيرُ:

مبتدا. جَالِسٌ: خبر.

أَيْنَ الْأَمِيرُ جَالِسًا: أين: خبر مقدم متعلق به محذوف. الْأَمِيرُ: مبتدا

مؤخر. جَالِسًا: حال.

شرط آن چنین است که جار و مجرور یا ظرف بر اسم نکره مقدم شود. اما اگر عکس آن شد؛ اسم نکره، خبر و مرفوع می‌شود. مانند: بَشْرٌ مَائِسٌ فِي فِنَاءِ الدَّارِ. در اینجا واجب است که اسم نکره "مَائِسٌ" خبر اعراب شود زیرا بر جار و مجرور مقدم شده است.

شرط دیگر آن: جمله بدون آن اسم نکره کامل باشد. اما اگر کامل نباشد فقط خبر اعراب کرده می‌شود. مانند: مَتَى زَيْدٌ قَادِمٌ؟ در این جمله "قَادِمٌ" باید خبر اعراب شود زیرا اگر آن را حذف کنیم جمله تکمیل نیست و معنایی نمی‌دهد: مَتَى زَيْدٌ؟ زید چه وقت است؟ ملاحظه می‌کنیم که معنایی ندارد بنابراین "قَادِمٌ" خبر می‌شود.

## بَابُ: الإِشْتِعَالُ

۱۰۸. وَهَكَذَا إِنْ قُلْتَ: زَيْدٌ لُمْتُهُ وَخَالِدٌ صَرَبْتُهُ وَضَمْتُهُ

۱۰۹. فَالرَّفْعُ فِيهِ جَائِزٌ وَالنَّصَبُ كِلَاهُمَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْكُتُبُ

۱۰۸. همچنین اگر گفتی: زید، او را ملامت کردم. و خالد، او را زدم و

به او ظلم کردم.

۱۰۹. پس رفع و نصب در هر دوی آن جایز است و کتاب‌های نحو نیز

بر آن دلالت دارند.

### شرح:

حریری رحمه الله می‌گوید: همان‌گونه که جمله‌ی "أَيِّنَ الْأَمِيرِ

جَالِسٌ" را به دو وجه می‌توان اعراب کرد. جمله‌ی "زَيْدٌ لُمْتُهُ" نیز به دو

وجه می‌توان اعراب کرد.

"أَيِّنَ الْأَمِيرِ جَالِسٌ" و "أَيِّنَ الْأَمِيرِ جَالِسًا"

"زَيْدٌ لُمْتُهُ" و "زَيْدًا لُمْتُهُ"

توضیحاتی در مورد جمله‌ی "زَيْدٌ لُمْتُهُ":

فعل متعدی مفعول به قبول می‌کند. مانند: صَرَبْتُ زَيْدًا. اگر خواسته

باشیم مفعول به را بر فعل مقدم کنیم جایز است. مانند: زَيْدًا صَرَبْتُ.

حال اگر بخواهیم جهت تأکید بیشتر، به فعل ضمیری بچسبانیم که

برگشت آن به زید باشد. مانند: زَيْدًا صَرَبْتُهُ. باز هم جایز است. اکنون

هَاء، ضمیر متصل مفعول به شده است. و چون صَرَبَ فعلی است که تنها

یک مفعول به می‌پذیرد پس ناچاریم برای زَيْدًا یک فعل دیگر تقدیر کنیم:

صَرَبْتُ زَيْدًا صَرَبْتُهُ.

بنابراین اعراب زَيْدًا ضَرْبُهُ چنین می‌شود:

زَيْدًا: مفعول به به فعل محذوف، تقدیر آن: ضَرْبْتُ زَيْدًا ضَرْبُهُ.

ضَرْبُهُ: فعل و فاعل و مفعول به، جمله‌ی تفسیریه است.

اما اگر در چنین عبارتی زید را مرفوع و مبتدا قرار دهیم باز هم جایز است همان‌گونه که حریری رحمه الله بیان کرد. مانند: زَيْدٌ ضَرْبُهُ.

اعراب آن: زَيْدٌ: مبتدا. ضَرْبُهُ: فعل و فاعل و مفعول به، محلا مرفوع،

خبر برای مبتدا.

در مثال گذشته رفع، راجح است زیرا نیازی به تقدیر نیست. اما اگر بعد از آن فعل طلبی بیاید نصب راجح است. بلکه بعضی از علما همانند سیبویه و ابوعلی فارسی رفع را جایز ندانسته‌اند. مانند: زَيْدًا اَضْرِبْهُ. زیرا اگر آن را مرفوع سازیم جمله‌ی طلبی خبر واقع می‌شود و این خلاف اصل است.

و اگر اسم نکره بود نصب تعیین می‌شود. مانند: رَجُلًا اَكْرَمْتُهُ. زیرا

اگر مرفوع کنیم آن را مبتدا قرار داده‌ایم و بدون مجوز نمی‌توان مبتدا را نکره آورد.

## بَابُ: الْفَاعِلُ

۱۱۰. وَكُلُّ مَا جَاءَ مِنَ الْأَسْمَاءِ عَقِيبَ فِعْلِ سَالِمِ الْبِنَاءِ  
۱۱۱. فَارْفَعُهُ إِذْ تُعْرَبُ فَهُوَ الْفَاعِلُ نَحْوُ: جَرَى الْمَاءُ وَجَارَ الْعَامِلُ

۱۱۰. هر اسمی که بعد از فعل معلوم آمد.

۱۱۱. هرگاه اعراب کردی آن را مرفوع بگردان که آن فاعل است.  
مانند: آب جاری شد و کارگر ظلم کرد.

### شرح:

فاعل، کننده‌ی کار است و بعد از فعل می‌آید. مانند: قَامَ زَيْدٌ. اعراب  
آن: قَامَ: فعل ماضی. زَيْدٌ: فاعل.  
اما اگر کننده‌ی کار در ابتدا بیاید مبتدا اعراب کرده می‌شود. مانند:  
زَيْدٌ قَامَ. اعراب آن: زَيْدٌ: مبتدا. قَامَ: فعل ماضی، فاعل آن: هو. و جمله  
محلا مرفوع، خبر.

### اعراب فاعل:

اسم مفرد، جمع مؤنث سالم، جمع تکسیر و اسم لاینصرف: همه مرفوع  
به ضمه می‌شوند. مانند:

قَامَ زَيْدٌ، قَامَتِ الْهِنْدَاتُ، قَامَ الرَّجَالُ، قَامَ إِبْرَاهِيمُ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ  
وَعَلَامَةٌ رَفِعَهُ الضَّمَّةُ.

مثنی: مرفوع به الف می‌شود، مانند:

قَامَ الزَّيْدَانِ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعَهُ الْأَلِفُ، نِيَابَةٌ عَنِ  
الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ الْمُثْنَى. وَالتَّوْنُ عَوِضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.  
جمع مذکر سالم: مرفوع به واو می‌شود، مانند:



قَامَ الزَّيْدُونَ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ  
لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٍ سَالِمٌ. وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

**اسماء خمسه:** مرفوع به واو مى شوند، مانند:

قَامَ أَبُوكَ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ  
لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. وَالْكَافُ: فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

## بَابُ: تَوْجِيْدُ الْفِعْلِ

۱۱۲. وَوَحَّدِ الْفِعْلَ مَعَ الْجَمَاعَةِ كَقَوْلِهِمْ: سَارَ الرَّجَالُ السَّاعَةَ

۱۱۲. همراه فاعل جمع، فعل را مفرد آور. مانند گفته‌ی آنان: مردان

اکنون رفتند.

### شرح:

فعل همیشه مفرد آورده می‌شود و اگر چه فاعل مثنی یا جمع باشد.

مانند:

جَاءَ زَيْدٌ. جَاءَتْ هِنْدٌ.

جَاءَ الزَّيْدَانِ. جَاءَتِ الْهِنْدَانِ.

جَاءَ الزَّيْدُونَ. جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ.

اما اگر اسم در ابتدا واقع شد فعل، مثنی و جمع آورده می‌شود زیرا آن

اسم، مبتدا گردیده و فعل نیاز به فاعل دارد. مانند:

زَيْدٌ دَهَبَ. هِنْدٌ دَهَبَتْ.

الزَّيْدَانِ دَهَبَا. الْهِنْدَانِ دَهَبَتَا.

الزَّيْدُونَ دَهَبُوا. الْهِنْدَاتُ دَهَبْنَ.

۱۱۳. وَإِنْ تَسَاءَلْ فَسْأَلْ عَنِّي الشَّاءَ نَحْوُ: اِسْتَكْتُ عُرَائِنَا الشَّاءَ

۱۱۴. وَتَلَحُّقُ الشَّاءَ عَلَى التَّحْقِيقِ بِكُلِّ مَا تَأْنِيثُهُ حَقِيقِي

۱۱۵. كَقَوْلِهِمْ: جَاءَتْ سَعَادٌ صَاحِبَكُ وَأَنْطَلَقَتْ نَاقَةٌ هِنْدِي رَاتِكُ

۱۱۳. اگر خواستی تاء تأنیث را به آن بیفزای. مانند: برهنگان ما از زمستان درد و رنج کشیدند.

۱۱۴. و به تحقیق که تاء ملحق می‌شود به هر چیزی که مونث حقیقی باشد.

۱۱۵. مانند گفته‌ی آنان: سعاد خندان آمد. شتر هند رفت در حالی که دُمش را تکان می‌داد.

**شرح:**

**جاهایی که واجب است تاء تأنیث به فعل ملحق شود:**

اگر فاعل، مونث حقیقی باشد و به فعل بچسبد. مانند: جَاءَتْ سَعَادٌ  
اِنْطَلَقَتْ نَاقَةٌ هِنْدِي.

اگر فاعل، مؤنث مجازی باشد و قبل از فعل بیاید. مانند: الشَّمْسُ  
طَلَعَتْ.

**جاهایی که جایز است تاء تأنیث به فعل ملحق شود یا نشود:**

اگر بین فعل و فاعلی که مؤنث حقیقی است، فاصله افتاد. مانند:  
جَاءَتْ الْيَوْمَ سَعَادٌ وَ جَاءَ الْيَوْمَ سَعَادٌ.

اگر مراد از مؤنث حقیقی، جنس مؤنث باشد. مانند: نِعِمَّتِ الْمَرْأَةُ هِنْدِي.  
نِعَمَ الْمَرْأَةُ هِنْدِي. افعال مدح و ذم این گونه‌اند.

اگر فاعل، مؤنث مجازی باشد. مانند: طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ طَلَعِ  
الشَّمْسُ.

اگر فاعل، جمع تکسیر باشد فرقی ندارد که آن جمع، مذکر یا مؤنث باشد. مانند:

مثال برای جمع تکسیر مذکر: قَامَ الرَّجَالُ وَقَامَتِ الرَّجَالُ.

مثال برای جمع تکسیر مؤنث: قَامَ النِّسَاءُ وَقَامَتِ النِّسَاءُ.

## ۱۱۶. وَتُكْسِرُ التَّاءُ بِلَا مَحَالَةٍ فِي مِثْلِ: قَدْ أَقْبَلَتِ الْغَزَالَهٗ

۱۱۶. و بدون شک تاء، کسره داده می‌شود در مانند: غزال آمد.

### شرح:

تاء تأنیث ساکن است. مانند: قَدْ أَقْبَلَتِ. اما اگر بعد از آن ساکنی بیاید دو ساکن به همدیگر می‌رسند که التقاء ساکنین گفته می‌شود برای خلاصی از آن، به تاء تأنیث کسره می‌دهیم که به آن کسره‌ی عارض گفته می‌شود. مانند: قَدْ أَقْبَلَتِ الْغَزَالَهٗ.

در بیت ۲۷ در مورد کسره‌ی عارض مفصل گذشت.

## بَابُ: مَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ

۱۱۷. وَأَفْضِ قَضَاءً لَا يُرَدُّ قَائِلُهُ بِالرَّفْعِ فِيمَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ  
۱۱۸. مِنْ بَعْدِ ضَمِّ أَوَّلِ الْأَفْعَالِ كَقَوْلِهِمْ: يُكْتَبُ عَهْدُ الْوَالِي  
۱۱۹. وَإِنْ يَكُنْ ثَانِي الثَّلَاثِيِّ أَلِفٌ فَكُسِرُهُ حِينَ تَبْتَدِي وَلَا تَقِفُ  
۱۲۰. تَقُولُ: بَيْعَ الثَّوْبِ وَالْغُلَامِ وَكَيْلَ زَيْتِ الشَّامِ وَالطَّعَامِ

۱۱۷. در آن چه فاعل آن نام برده نشد به مرفوع حکم کن حکمی که گوینده‌ی آن رد کرده نمی‌شود.

### شرح:

اعراب نائِب فاعل و فعل مبنی للمجهول:

بَيْعَ الثَّوْبِ: بَيْعَ: فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.  
الثَّوْبِ: نَائِبُ فَاعِلٍ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الضَّمَّةُ.

۱۱۸. بعد از اینکه حرف اول افعال، ضمه دادی. مانند گفته‌ی آنان: عهد و پیمان حاکم نوشته می‌شود.

۱۱۹. و اگر دومین حرف ثلاثی، الف باشد پس آن را کسره بده هنگامی که آغاز کردی و نایستادی.

۱۲۰. می‌گویی: جامه و غلام فروخته شد و روغن شام و طعام پیمانه کرده شد.

### شرح:

#### حالات‌های ساخت فعل ماضی مبنی للمجهول:

(۱) ثلاثی مجرد صحیح: به وزن فُعِلَ برده می‌شود.

مانند: كَتَبَ = كَتَبَ عِلْمَ = عِلْمَ

(۲) ثلاثی مجرد اجوف: سه حالت می‌توان تلفظ زد:

**الف)** عین الفعل را به یاء تبدیل کرده و قبل از آن کسره داده شود.

مانند: قال = قِیل      باع = بیع

**ب)** عین الفعل را به واو تبدیل کرده و قبل از آن ضمه داده شود.

مانند: قال = قُول      باع = بُوع

**ج)** با اشمام خوانده شود: اشمام یعنی مخلوطی از حرکت ضمه و کسره. ابتدا ضمه را سریع تلفظ زده سپس فوراً به کسره نطق زده می‌شود. اشمام فقط در تلفظ، خود را نشان می‌دهد و در نوشتن ظاهر نمی‌گردد.

مانند: قال = قُیل      باع = بیع

**(۳)** فعل‌های ثلاثی مزیدی که دارای حروف صحیح می‌باشند: حرف اول، ضمه و ما قبل آخر، کسره داده می‌شوند.

مانند: أُجِلَسَ = أُجِلِسَ      قَطَعَ = قَطَّعَ

**(۴)** فعل‌هایی که همزه‌ی وصل دارند: برای مبنی للمجهول کردن افعال خماسی و سداسی که با الف وصل آغاز می‌شوند؛ ابتدا حرف اول و سوم، ضمه سپس حرف ما قبل آخر کسره داده می‌شود: أُسْتَفْعِلَ - أُفْتَعِلَ.

**(۵)** ثلاثی و رباعی مزیدی که با تاء شروع می‌شوند: حرف اول و دوم آن‌ها ضمه؛ و یک حرف مانده به آخر، کسره داده می‌شود.

مانند: تَصَبَّرَ = تُصَبِّرَ      تَدَخَّرَجَ = تُدَخِّرَجَ

**(۶)** فعل‌هایی که با همزه‌ی وصل آغاز می‌شوند، اما عین الفعل آن‌ها

الف دارد:

به سه حالت می‌توان تلفظ زد.

**الف)** حرف اول را کسره و الف به یاء تبدیل کرده شود.

مانند: اِنْقَادَ = اِنْقِيدَ      اِخْتَارَ = اِخْتِيرَ

**ب** حرف اول را ضمه و الف به واو تبدیل کرده می‌شود.

مانند: **إِنْقَادَ = اُنْقُوْدَ**      **إِخْتَارَ = اُخْتُوْرَ**

**ج** با اشمام تلفظ زده می‌شود.

مانند: **إِنْقَادَ = اِنْقِيْدَ**      **إِخْتَارَ = اُخْتِيْرَ**

**(۷)** باب **اِفْتَعَلَ** و **اِنْفَعَلَ** هرگاه دارای حروف صحیح اما مضعف

باشند:

بمانند شماره‌ی ۶ سه حالت دارند.

مانند: **اِنْضَبَّ = اِنْضَبَّ** و **اِنْضَبَّ** و با اشمام.

**(۸)** فعل‌های مضعف:

مانند: **مَدَّ، قَدَّ، شَدَّ**. مجهول آن‌ها می‌شود: **مُدَّ، قُدَّ، شُدَّ**.

### طریقه‌ی مجهول کردن جمله:

ابتدا فعل را مجهول کرده و سپس فاعل را حذف نموده و مفعول به به آن ملحق کرده اما مرفوع کرده می‌شود و نائب‌فاعل نام می‌گیرد. مانند:

**ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا**: زید عمرو را زد. = **ضُرِبَ عَمْرٌ**: عمرو زده شد.

**أَكَلَ زَيْدٌ التُّفَّاحَ**: زید سیب را خورد. = **أُكِلَ التُّفَّاحُ**: سیب خورده

شد.

### یکی از موارد زیر جایگزین فاعل می‌شود:

**۱. مفعول به:** همان‌گونه که گذشت. مانند: **كَتَبَ زَيْدٌ الرَّسَالََةَ**. زید

نامه نوشت. = **كُتِبَ الرَّسَالََةُ**. نامه نوشته شد.

**۲. ظرف:** **صَامَ زَيْدٌ رَمَضَانَ**. زید رمضان را روزه گرفت. **صِيَمَ**

**رَمَضَانَ**. روزه‌ی رمضان گرفته شد.



۳. جار و مجرور: صَامَ زَيْدٌ فِي السَّفَرِ. زید در سفر روزه گرفت. صِيَمَ

فِي السَّفَرِ. در سفر روزه گرفته شد.

۴. مصدر: نَفَخَ إِسْرَافِيلُ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً. اسرافیل یک بار

در صور دمید. نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً. یک بار در صور دمیده شد.

## بَابُ: الْمَفْعُولُ بِهِ:

١٢١. وَالنَّصْبُ لِلْمَفْعُولِ حُكْمٌ أَوْجِبًا كَقَوْلِهِمْ: صَادَ الْأَمِيرُ أَرْتَبًا

١٢١. نصب در مفعول به حکمی است که واجب کرده شده. مانند گفته‌ی آنان: امیر خرگوش را شکار کرد.

شرح:

### اعراب مفعول به:

اسم مفرد، اسم لاينصرف و جمع تكسير همه منصوب به فتحه می‌شوند:  
رَأَيْتُ زَيْدًا، رَأَيْتُ الرَّجَالَ، رَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ: مَفْعُولُ بِهِ، مَنصُوبٌ  
وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

مثی: رَأَيْتُ الزَّيْدِينَ: مَفْعُولُ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ  
الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ الْمُتَنَّى.  
وَالثُّونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

جمع مذکر سالم: رَأَيْتُ الزَّيْدِينَ: مَفْعُولُ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةُ  
نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ  
لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ. وَالثُّونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

اسماء خمسہ: رَأَيْتُ أَبَاكَ: مَفْعُولُ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ  
الْأَلِفُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. وَالْكَافُ: فِي مَحَلِّ  
جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

جمع مؤنث سالم: رَأَيْتُ الْهِنْدَاتِ. مَفْعُولُ بِهِ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةُ  
نَصْبِهِ الْكَسْرَةُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُؤَنَّثٌ سَالِمٌ.

## ۱۲۲. وَرَبَّمَا أُخْرِعَهُ الْقَاعِلُ نَحْوُ: قَدِ اسْتَوْفَى الْحَرَاجَ الْعَامِلُ

۱۲۲. چه بسا فاعل از مفعول به به عقب انداخته می‌شود. مانند: عامل مالیات را کامل گرفت.

### شرح:

اصل بر این است که ابتدا فعل و سپس فاعل و در پی آن مفعول به بیاید. اما:

جایز است که ابتدا مفعول به و سپس فاعل ذکر شود. مانند: أَكَلَّ زَيْدٌ الثَّقَّاحَ. أَكَلَّ الثَّقَّاحَ زَيْدٌ.

﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ التُّدْرُ﴾ آل: مفعول به. التُّدْرُ: فاعل.

### در موارد زیر واجب است مفعول به بر فاعل مقدم کرده شود:

هرگاه مفعول به ضمیر متصل بود. مانند: شَعَلْتَنَا أَمْوَالَنَا. نَا: مفعول به. أَمْوَالُ: فاعل.

اگر مفعول به مؤخر شود ضمیر به متأخری بازمی‌گردد که از جهت لفظ و رتبه در آخر واقع شده است. مانند: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾. در این مثال اگر خارج از قرآن گفته شود: ابْتَلَىٰ رَبُّهُ إِبْرَاهِيمَ جایز نیست. زیرا مرجع ضمیر به ابراهیم است که از جهت لفظ و از جهت رتبه در آخر واقع شده است زیرا گفتیم که اول فعل و سپس فاعل و سپس مفعول می‌آید.

### مقدم شدن مفعول به بر فعل و فاعل:

جایز است که مفعول به بر فعل و فاعل مقدم شود. مانند: ﴿فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ﴾. فریقا: مفعول به.

اما اگر مفعول به اسم استفهام باشد واجب است که بر فعل و فاعل  
پیشی بگیرد زیرا گفتیم که اسم استفهام همیشه باید در صدر کلام واقع  
شود. مانند: ﴿فَأَيِّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾. أَيِّ: مفعول به.

## ۱۲۳. وَإِنْ تَقُلْ: كَلَّمَ مُوسَىٰ يَعْلىٰ فَقَدَّمَ الْفَاعِلَ فَهُوَ أَوْلَىٰ

۱۲۳. اگر بگوییم: موسی با یعلی سخن گفت؛ فاعل را مقدم کن که سزاوارتر است.

**شرح:** در بیت قبل خواندیم که مفعول به را می توان مقدم کرد اما اگر با مقدم کردن آن، شک و شبهه ایجاد شود و تشخیص فاعل از مفعول ناممکن گردد در این صورت واجب است که ابتدا فاعل و سپس مفعول به ذکر کرده شود. مثلاً:

اگر گفته شود: **ضَرَبَ زَيْدًا خَالِدٌ**. در این عبارت دانسته می شود که خالد، فاعل و زید، مفعول به واقع شده زیرا فاعل، مرفوع به ضمه و مفعول به منصوب به فتحه شده است.

همچنین اگر گفته شود: **أَكَلَ كُمَثْرَىٰ مُوسَىٰ**. در این عبارت از معنا دانسته می شود که موسی فاعل و خورنده ی گلابی است. زیرا عکس آن هیچ گاه تصور کرده نمی شود و هرگز گفته نمی شود که گلابی موسی را خورد.

اما اگر گفته شود: **ضَرَبَ مُوسَىٰ يَعْلىٰ**. در این عبارت باید فاعل در ابتدا ذکر کرده شود و مفعول به به آخر برده شود زیرا اگر این کار کرده نشود فاعل از مفعول به تشخیص داده نمی شود.

## بَابُ: ظَنَنْتُ وَأَخَوَاتُهَا

۱۲۴. وَكُلُّ فِعْلٍ مُتَعَدٍّ يَنْصِبُ مَفْعُولَهُ مِثْلُ: سَقَى وَيَشْرَبُ

۱۲۴. هر فعل متعدی مفعولش را منصوب می‌کند. مانند: آب داد و

می‌نوشد.

### شرح:

فعل متعدی، فعلی است که از فاعل تجاوز می‌کند و مستقیم در مفعول به تأثیر می‌گذارد. مانند: كَتَبَ زَيْدٌ الرِّسَالَةَ - قَرَأَ مُحَمَّدٌ الْقُرْآنَ.

فعل لازم، فعلی است که از فاعل به مفعول به تجاوز نمی‌کند. مانند:

جَلَسَ زَيْدٌ - خَرَجَ عَمْرُو.

به سه طریق فعل لازم را می‌توان متعدی کرد. فرآ این سه را در این

بیت جمع کرده است:

تَعْدِيَةُ اللَّازِمِ يَا حَمْرَةَ بِالْحَرْفِ وَاللَّضْعِيفِ وَالْهَمْزَةِ

ای حمزه! متعدی کردن فعل لازم با حرف [جر] و مضعف کردن

[یعنی بردن به باب تَفْعِيل] و همزه [یعنی بردن به باب اِفْعَال] است.

۱- آوردن همزه در اول آن (به این همزه، همزه‌ی نقل یا همزه‌ی

تعدیه می‌گویند). ساده‌تر بگوییم آن را به باب اِفْعَال می‌بریم. مانند:

لازم: جَلَسَ زَيْدٌ = زید نشست.

متعدی: أَجْلَسَ زَيْدٌ الطِّفْلَ = زید، طفل را نشاند.

لازم: خَرَجَ الْمُعَلِّمُ = استاد خارج شد.

متعدی: أَخْرَجَ الْمُعَلِّمُ التِّلْمِيذَ = استاد، دانش‌آموز را خارج کرد.

### ۲- مضعف کردن:

ساده‌تر بگوییم آن را به باب تَفْعِيل می‌بریم:

لازم: فَرِحَ الْوَلَدُ = فرزند خوشحال شد.

متعدی: فَرَّحَ الْوَلَدَ وَالِدَهُ = فرزند، پدرش را خوشحال کرد.

### ۳- داخل کردن حرف جر:

لازم: ذَهَبَ زَيْدٌ = زید رفت.

متعدی: ذَهَبَ زَيْدٌ بِعَلِيٍّ = زید، علی را برد.

**فعل متعدی به چند دسته تقسیم می‌شود:**

**تک مفعولی: أَذْهَبَ زَيْدٌ ابْنَهُ.**

**دو مفعولی:** به دو نوع تقسیم می‌شود:

**الف)** افعالی که بر عطا و بخشش دلالت دهند و قبلا مبتدا و خبر نبوده باشند. مانند: أَعْطَى، مَنَحَ، أَطْعَمَ، سَقَى، كَسَى الْبَسَ.

كَسَوْتُ الْفَقِيرَ ثَوْبًا. اعراب آن: كَسَوْتُ: فعل و فاعل. الْفَقِيرَ:

مفعول به اول. ثَوْبًا: مفعول به دوم.

مثال‌های دیگر: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا. أَطْعَمْتُ هِنْدُ الْمَسْكِينِ

طَعَامًا.

**ب)** قبلا مبتدا و خبر بوده باشند. به این افعال، افعال شک و یقین می‌گویند که در ابیات بعدی توضیح آن خواهد آمد.

**سه مفعولی:** برخی از علما آن‌ها را در هفت فعل منحصر دانسته‌اند:

أَعْلَمَ، أَرَى، أَنْبَأَ، نَبَأَ، خَبَرَ، أَخْبَرَ، حَدَّثَ.

أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَالِسًا. به زید اعلام کردم که عمرو نشسته

است.

اعراب آن: أَعْلَمْتُ: فعل و فاعل. زَيْدًا: مفعول به اول. عَمْرًا:  
مفعول به دوم. جَالِسًا: مفعول به سوم.



۱۲۵. لُكِنَ فِعْلَ الشَّكِّ وَالْيَقِينِ يَنْصِبُ مَفْعُولَيْنِ فِي التَّلْقِينِ  
 ۱۲۶. تَقُولُ: قَدْ خَلْتُ الْهَلَالَ لَا حَاحًا وَقَدْ جَدْتُ الْمُسْتَشَارَتَا صِحَا  
 ۱۲۷. وَمَا أَظُنُّ عَامِرًا رَفِيقًا وَلَا أَرَى لِي خَالِدًا صَدِيقًا  
 ۱۲۸. وَهَكَذَا تَفْعَلُ فِي عَلِمْتُ وَفِي حَسِبْتُ ثُمَّ فِي رَعَمْتُ

۱۲۵. اما فعل شك و یقین در کلام، دو مفعول را منصوب می کنند.

۱۲۶. می گویی: هلال ماه را ظاهر پنداشتم و مشورت شونده را دلسوز

یافتم.

۱۲۷. و عامر را رفیق خوبی نمی پندارم و خالد را دوست برای خود

نمی دانم.

۱۲۸. و در عَلِمْتُ و در حَسِبْتُ سپس در رَعَمْتُ این چنین انجام

می دهی.

**شرح:**

**ظن و اخوات آن: دو نوع اند:**

**۱. افعال قلوب:** به چهار گروه تقسیم می شوند:

**الف)** افعالی که فقط معنای شک و گمان می دهند: ۱. رَعَمَ يَزْعُمُ

رَعَمْتُ، ۲. هَبَّ.

**ب)** افعالی که بیشتر به معنای شک و اندک به معنای یقین می آیند:

۱. ظَنَّ يَظُنُّ ظَنَّتُ، ۲. حَسِبَ يَحْسِبُ و يَحْسَبُ حَسِبْتُ، ۳. خَالَ

يَخَالُ خَلْتُ، ۴. عَدَّ يَعُدُّ عَدَدْتُ، ۵. جَعَلَ يَجْعَلُ جَعَلْتُ، ۶. حَجَا

يَحْجُو حَجَوْتُ.

**ج** افعالی که فقط معنای یقین می‌دهند: ۱. وَجَدَ يَجِدُ وَجَدْتُ، ۲. أَلْفَى يُلْفِي أَلْفَيْتُ.

**د** افعالی که بیشتر به معنای یقین و اندک به معنای شک و گمان می‌آیند: ۱. رَأَى يَرَى رَأَيْتُ، ۲. عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِمْتُ، ۳. دَرَى يَدْرِي دَرَيْتُ، ۴. تَعَلَّمَ.

**۲. افعال تصبیر:** ۱. جَعَلَ يَجْعَلُ جَعَلْتُ، ۲. رَدَّ يَرُدُّ رَدَدْتُ، ۳. اتَّخَذَ يَتَّخِذُ اتَّخَذْتُ، ۴. صَبَّرَ يُصَبِّرُ صَبَّرْتُ، ۵. وَهَبَ يَهَبُ وَهَبْتُ، ۶. تَرَكَ يَتْرُكُ تَرَكْتُ.

### افعال این باب، سه حکم دارد:

**الف) اعمال:** یعنی عمل دادن به آن. و این بر همه‌ی افعال این باب صدق می‌کند. مانند: ظَنَنْتُ زَيْدًا كَرِيمًا.

اعراب آن: ظَنَنْتُ: فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، تَنْصِبُ مَفْعُولَيْنِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. زَيْدًا: مَفْعُولٌ أَوَّلٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. كَرِيمًا: مَفْعُولٌ ثَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

**ب) الغاء:** باطل کردن عمل لفظاً و محلاً؛ زیرا عامل در وسط یا در آخر واقع می‌شود در نتیجه عمل آن ضعیف می‌شود که دو حالت می‌توان تصور کرد:

**عامل در وسط:** بهتر است عمل آن را لغو نکنیم. زیرا عامل لفظی قوی‌تر از عامل معنوی است که مبتدا باشد. مانند: زَيْدًا ظَنَنْتُ كَرِيمًا.

زَيْدًا: مفعول اول. ظَنَنْتُ: فعل و فاعل. كَرِيمًا: مفعول دوم. اما جایز است عمل آن را لغو کنیم. مانند: زَيْدٌ ظَنَنْتُ كَرِيمًا. زَيْدٌ: مبتدا. ظَنَنْتُ: فعل و فاعل. كَرِيمٌ: خبر.

**عامل در آخر:** بهتر است عمل آن را لغو کنیم زیرا به سبب واقع شدن عامل در آخر، عمل آن ضعیف‌تر شده است. مانند: زَيْدٌ كَرِيمٌ ظَنَنْتُ. اعراب آن: زَيْدٌ: مبتدا. كَرِيمٌ: خبر. ظَنَنْتُ: فعل و فاعل.

همچنین جایز است به آن عمل دهیم. مانند: زَيْدًا كَرِيمًا ظَنَنْتُ.  
**(ج) تعلیق:** باطل کردن عمل لفظاً نه محلاً: به خاطر آمدن چیزهائی که بعد از این افعال، جایگاهشان در صدر کلام است. مانند:

۱. لام ابتدا: ظَنَنْتُ لَزَيْدٍ قَائِمٌ. اعراب آن: ظَنَنْتُ: فعل و فاعل. لَ: لام ابتدا. زَيْدٌ: مبتدا. قَائِمٌ: خبر. وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ سَادَةٌ مَسَدٌ مَفْعُولِي ظَنَنْتُ.

۲. ما نافیہ: ﴿لَقَدْ عَلِمْتُ مَا هُوَ لِأَيِّ يَنْطَفُونَ﴾.

۳. لا نافیہ: عَلِمْتُ لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو.

۳. اِن نافیہ: عَلِمْتُ اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ.

۴. همزه استفهام: عَلِمْتُ اَزَيْدٍ قَائِمٌ اَمْ عَمْرٌو.

۵. یکی از دو مفعول، اسم استفهام باشد: عَلِمْتُ اَيُّهُمْ اَبُوكَ.

۶. قسم: عَلِمْتُ وَاللّٰهِ الْعِلْمُ نَافِعٌ.

### نکته:

در افعال تصبیر و دو فعل قلبی جامد "هَبْ" و "تَعَلَّمْ" تعلیق و الغاء حادث نمی‌شود.

## بَابُ: اسْمُ الْفَاعِلِ:

۱۲۹. وَإِنْ ذَكَرْتَ فَاعِلًا مُنَوَّنًا فَهُوَ كَمَا لَوْ كَانَ فِعْلًا بَيْنًا

۱۲۹. اگر فاعل تنوین داری را ذکر کردی پس آن همانند این است که (قبلا) فعل آشکاری بود.

### شرح:

اسم فاعل با شرایطی که خواهد آمد عمل فعل انجام می دهد.

۱۳۰. فَارْفَعْ بِهِ فِي لَازِمِ الْأَفْعَالِ وَانْصِبْ إِذَا عُدِّي بِكُلِّ حَالٍ

۱۳۰. پس در افعال لازم آن را مرفوع کن و در هر حالتی هرگاه که متعدی شد آن را منصوب کن.

### شرح:

فعل لازم، فاعل را مرفوع می سازد بنابراین اسم فاعل نیز چنین است. فعل متعدی، فاعل را مرفوع و مفعول به را منصوب می گرداند بنابراین اسم فاعل نیز چنین عمل می کند.

۱۳۱. تَقُولُ: زَيْدٌ مُشْتَرٍ أَبُوهُ بِالرَّفْعِ مِثْلُ: يَشْتَرِي أَخُوهُ

۱۳۱. می گویی: زید، پدرش خریدار است. با مرفوع کردن (أَبُو) مانند (اینکه بگویی): برادرش می خرد.

### شرح:

همان گونه که در بیت قبل گذشت اسم فاعل با شرایطش عمل فعل انجام می دهد پس اگر گفتی: "زَيْدٌ مُشْتَرٍ أَبُوهُ؛" "أَبُوهُ" برای "مُشْتَرٍ" فاعل می شود چنانکه در این عبارت: "يَشْتَرِي أَخُوهُ؛" "أَخُوهُ" برای فعل مضارع "يَشْتَرِي" فاعل شده است.

اعراب: "زَيْدٌ مُشْتَرٍ أَبُوهُ؛"

زَيْدٌ: مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ. مُشْتَرٍ: خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْدُوفَةِ، وَهُوَ اسْمٌ فَاعِلٌ، يَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلَ وَيَنْصِبُ الْمَفْعُولَ. أَبُو: فَاعِلٌ (لِمُشْتَرٍ)، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. هُ: فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

۱۳۲. وَقُلْ: سَعِيدٌ مُكْرِمٌ عُثْمَانًا بِالنَّصْبِ مِثْلُ: يُكْرِمُ الضَّيْفَانَا

۱۳۲. و بگو: سعید گرامی دارنده‌ی عثمان است. به نصب (عُثْمَانَ. معنای آن) همانند: میهمانان را گرامی می‌دارد.

**شرح:**

همچنین در عبارت: "سَعِيدٌ مُكْرِمٌ عُثْمَانًا"، کلمه‌ی "عُثْمَانَ" برای "مُكْرِمٌ" مفعول به شده همان گونه که در عبارت: "يُكْرِمُ الضَّيْفَانَا"، کلمه‌ی "الضَّيْفَانَا" برای "يُكْرِمُ" مفعول به می‌شود. بنابراین اسم فاعل همانند فعل عمل می‌کند.

**تنبیه:** الف در "عُثْمَانًا" و "الضَّيْفَانَا" الف اطلاق است.

**اعراب:** "سَعِيدٌ مُكْرِمٌ عُثْمَانَ":

سَعِيدٌ: مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ. مُكْرِمٌ: خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ. وَهُوَ اسْمٌ فَاعِلٌ، يَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلَ وَيَنْصِبُ الْمَفْعُولَ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ: هُوَ. عُثْمَانَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اسم فاعل اگر با ال همراه باشد مطلقا عمل می کند زمان آن گذشته، حال یا آینده باشد. مانند: هَذَا الضَّارِبُ زَيْدًا أَمْسٍ أَوْ الْآنَ أَوْ غَدًا.

اما اگر بدون ال بیاید دو شرط دارد:

۱. به زمان حال یا آینده بیاید نه گذشته.

۲. اعتماد آن به موارد زیر باشد:

به نفی: مَا ضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا الْآنَ أَوْ غَدًا.

یا به استفهام: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا الْآنَ أَوْ غَدًا.

یا به موصوف باشد: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ عَمْرًا الْآنَ أَوْ غَدًا.

یا خبر از آن داده شود: زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرًا الْآنَ أَوْ غَدًا. كَانَ زَيْدٌ

ضَارِبًا عَمْرًا. إِنَّ زَيْدًا ضَارِبٌ عَمْرًا. ظَنَنْتُ زَيْدًا ضَارِبًا عَمْرًا.

أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا ضَارِبًا بَكْرًا.

یا به حرف ندا: يَا طَالِعًا جَبَلًا.

اما اگر به معنای گذشته باشد؛ اسم فاعل مضاف کرده می شود و

معمولش مضاف الیه می شود. مانند: هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ أَمْسٍ.

## بَابُ: الْمَصْدَرُ:

۱۳۳. وَالْمَصْدَرُ الْأَصْلُ وَأَيُّ أَصْلٍ وَمِنْهُ يَا صَاحِبَ اسْتِثْقَاءِ الْفِعْلِ

۱۳۳. مصدر اصل است و چه اصلی است. و ای دوستم! اشتقاق فعل از مصدر است.

### شرح:

بصريون می‌گویند: اصل اشتقاق از مصدر است اما کوفیون می‌گویند که از فعل است.

قول بصریون ترجیح داده شده زیرا در اصل باید همه مشترک باشند و اما فرع گاهی با زیاده همراه می‌شود. و می‌بینیم که مصدر، معنای حدث در آن نهفته است و اما فعل، بر حدث و زمان دلالت می‌دهد. بنابراین فعل را نمی‌توان اصل قرار داد.

۱۳۴. وَأَوْجَبَتْ لَهُ الشَّحَاةُ النَّصْبَا فِي قَوْلِهِمْ: صَرَبْتُ زَيْدًا صَرْبًا

۱۳۴. نحویون برای آن نصب را واجب دانسته‌اند، در گفته‌ی آنان: زید را به شدت زدم.

### شرح:

#### مفعول مطلق دو نوع است:

۱. **لفظی:** اگر لفظ مفعول مطلق با لفظ فعل یکی باشد. مانند: (ج ل س): جَلَسْتُ جُلُوسًا.

۲. **معنوی:** اگر لفظ مفعول مطلق با لفظ فعل یکی نباشد اما معنای آنها یکی باشد. مانند: جَلَسْتُ قُعُودًا. زیرا جُلُوس و قُعُود هر دو بر نشستن دلالت می‌دهند.

#### مفعول مطلق به سه معنا می‌آید:

۱. **تأکید کننده‌ی عاملش:** صَرَبْتُ صَرْبًا.

اگر گفتی: "ضَرَبْتُ" یعنی: زدم. اما اگر گفتی: "ضَرَبْتُهُ ضَرْبًا" یعنی: او را با شدت زدم.

**۲. بیان نوع عاملش: ضَرَبْتُهُ ضَرْبَ الْأَمِيرِ.** در این عبارت نوع زدن بیان شده است. یعنی: همانند زدن امیر، او را زدم.

**۳. بیان عدد عاملش: ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ.** در این عبارت تعداد زدن بیان شده است. یعنی: او را دو بار زدم.

**۱۳۵. وَقَدْ أَقِيمَ الوَصْفِ وَالْأَلَاتِ مُقَامَهُ وَالْعَدَدُ الْأَنْبَاتُ**

**۱۳۵.** همانا صفت و ابزار و اعداد جایگزین مصدر کرده می‌شوند. (مراد از "الْأَنْبَاتُ" یعنی: قَالَهُ الْأَنْبَاتُ: این را علمای) راسخ (گفته‌اند).

**۱۳۶. نَحْوُ: ضَرَبْتُ الْعَبْدَ سَوْطًا فَهَرَبَ وَأَضْرِبُ أَشَدَّ الضَّرْبِ مَنْ يَغْتَنِي الرَّيْبَ**

**۱۳۶.** مانند: برده را با تازیانه زدم پس گریخت. و با شدت بزنی کسی را که کارهای شک‌برانگیز و فاحشه مرتکب می‌شود.

**۱۳۷. وَاجْلِدُهُ فِي الْحُمْرِ أَرْبَعِينَ جَلْدَةً وَأَحْبِسُهُ مِثْلَ حَبْسِ مَوْلَى عَبْدِهِ**

**۱۳۷.** و در (نوشیدن) خمر او را چهل تازیانه بزنی. و او را زندان کن مانند زندان کردن آقا، برده‌اش را.

**شرح:**

**بعضی از اسم‌هایی که به نیابت از مفعول مطلق می‌آیند:**

۱. **مِثْلُ** و **أَشَدُّ** هرگاه به مصدری مضاف شوند که از جنس فعل باشند. مانند:

مثال به **مِثْلُ**: **أَحْبِسُهُ مِثْلَ حَبْسِ مَوْلَى عَبْدِهِ.**

مثال به **"أَشَدُّ"**: **أَضْرِبُ أَشَدَّ الضَّرْبِ.**



۲. کُلُّ و بَعْضُ هرگاه به مصدر مضاف شوند که از جنس فعل باشند.  
مانند:

مثال به کُلُّ: ﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾. سوره نساء، آیه ۱۲۹  
مثال به بَعْضُ: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ﴾. سوره حاقه،  
آیه ۴۴

۳. عدد: ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾. سوره نور، آیه ۴

۴. ابزار و آلات: ضَرَبْتُ الْعَبْدَ سَوْطًا.

۵. اسم اشاره قبل از مصدری بیاید که از جنس فعل باشد. مانند:  
ضَرَبْتُهٗ ذَٰلِكَ الضَّرْبِ.

۱۳۸. وَرُبَّمَا أَضْمِرَ فِعْلُ الْمَصْدَرِ كَقَوْلِهِمْ: سَمِعًا وَطَوَعًا فَاخْبِرْ

۱۳۸. و چه بسا فعل مصدر پنهان کرده می‌شود. مانند گفته‌ی آنان:  
شنیدم و اطاعت کردم. پس بدان.

۱۳۹. وَمِثْلُهُ: سَقِيَا لَهُ وَرَعِيَا وَإِنْ نَشَأْ جَدَعَا لَهُ وَكَيَّا

۱۳۹. و مانند آن: به او آب بده یا خداوندا او را بنوشان و او را محفوظ  
بدار یا خداوندا او را محفوظ بدار و نگهدارش باش. و اگر بخواهی (بگو):  
خداوند او را عیب‌ناک کند و خیر و برکت را از او بگیرد، خداوند بینی‌اش را  
قطع کند. و با کژدم گزیده شود، خداوند او را بسوزاند.

شرح:

اصل این عبارات: سَقَاكَ اللَّهُ سَقِيَا، رَعَاكَ اللَّهُ رَعِيَا، جَدَعَهُ اللَّهُ  
جَدَعًا، كَوَّاهُ اللَّهُ كَيًّا.

۱۴۰. وَمِثْلُهُ: قَدْ جَاءَ الْأَمِيرُ رَكْضًا وَاشْتَمَلَ الصَّمَاءَ إِذْ تَوَضَّأَ

۱۴۰. و از آن است: امیر دوان دوان آمد. و هنگامی که وضو گرفت پارچه را به خود پیچید و دو طرف آن را به خلاف جهت بر دو دوش خویش انداخت.

### شرح:

نحویون بر سر مصدری که معنای حال می دهد اختلاف کرده اند. جمهور علما آن را حال اعراب می کنند. مانند: جَاءَ الْأَمِيرُ رَكُضًا. یعنی: جَاءَ الْأَمِيرُ رَاكِضًا. مثال دیگر: جَاءَ الْأَمِيرُ مَشِيًّا. یعنی: جَاءَ الْأَمِيرُ مَاشِيًّا.

بعضی دیگر آن را مفعول مطلق به فعل محذوف تقدیر می کنند. یعنی: جَاءَ الْأَمِيرُ يَرْكُضُ رَكُضًا. جَاءَ الْأَمِيرُ يَمْشِي مَشِيًّا. مثال های دیگر: ﴿ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعِيًّا﴾. سوره بقره، آیه ۲۵۹. أَي: سَاعِيَات.

﴿يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾. سوره بقره، آیه ۲۷۴. أَي: مُسِرِّينَ وَمُعْلِنِينَ.

﴿وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾. سوره أعراف، آیه ۵۶. أَي: خَائِفِينَ وَطَامِعِينَ.

### تنبیه:

مصادر نکره ای که حال واقع می شوند در کلام عرب بسیارند با وجود این سماعی هستند و بر آنها قیاس گرفته نمی شود.

### تنبیه:

مثال : اَشْتَمَلَ الصَّمَاءَ. أَي: اَشْتَمَلَ الشُّمْلَةَ الصَّمَاءَ. در این جا  
مصدر حذف گردیده و صفت جایگزین آن شده است. پس از باب حذف  
مصدر و جایگزین شدن صفت جای آن است.  
مثالی دیگر: جَلَسَ الْقُرْفُصَاءَ. أَي: جَلَسَ الْجُلُوسَةَ الْقُرْفُصَاءَ.  
یعنی: نشستنی که باسن خود را بر زمین بگذارد و دو ران خود را به شکم  
بچسباند و دو دستانش را دور ساقش حلقه کند.  
"الشُّمْلَةُ": مصدر هیئت بر وزن "فِعْلَةٌ" همانند: "جِلْسَةٌ" است.

## بَابُ: الْمَفْعُولُ لَهُ - وَيُقَالُ: الْمَفْعُولُ مِنْ أَجْلِهِ

١٤١. وَإِنْ جَرَى نُطْقُكَ بِالْمَفْعُولِ لَهُ فَأَنْصِبُهُ بِالْفِعْلِ الَّذِي قَدْ فَعَلَهُ  
١٤٢. وَهُوَ لَعْمَرِي مَصْدَرٌ فِي نَفْسِهِ لَكِنَّ جِنْسَ الْفِعْلِ غَيْرُ جِنْسِهِ  
١٤٣. وَعَالِبُ الْأَحْوَالِ أَنْ تَرَاهُ جَوَابٌ: لِمَ فَعَلْتَ مَا تَهْوَاهُ  
١٤٤. تَقُولُ: قَدْ زُرْتُكَ خَوْفَ الشَّرِّ وَعُصْتُ فِي الْبَحْرِ ابْتِغَاءَ الدَّرِّ

**١٤١.** اگر مفعول له را بر زبانت جاری کردی پس آن را به فعلی که آن را انجام داده است؛ منصوب بگردان.

**١٤٢.** قسم به عمرم! که آن در ذاتش مصدر است. اما جنس فعل از جنس مفعول له نیست.

**١٤٣.** و در اغلب احوال می بینی که مفعول له در جواب: چرا انجام دادی (می آید؛ مثلا: چرا انجام دادی) چیزی که دوستش داشتی و اشتهايش کردی؟

**١٤٤.** می گویی: قطعا به خاطر ترس از شرّ تو به زیارتت آمدم. و به خاطر جستجوی مروارید در دریا فرو رفتم.

**شرح:**

**شرایط مفعول له:**

**١.** باید مصدر باشد. اما از جنس فعل نباید باشد. مانند: زُرْتُكَ خَوْفَ

الشَّرِّ.

**٢.** برای بیان سبب وقوع فعل می آید. مانند: لِمَ عُصْتُ فِي الْبَحْرِ؟

عُصْتُ فِي الْبَحْرِ ابْتِغَاءَ الدَّرِّ. به چه سببی یا چرا در دریا فرو رفتی؟ به خاطر جستجوی مروارید در دریا فرو رفتم.

### ۳. فاعلِ فعل و فاعلِ مفعول له یکی باشد. مانند مثال بالا که فرو رفتن

در دریا و جستجو کردن مروارید هر دو توسط «من» صورت گرفته است. اما اگر بگوید: **حِثُّكَ مَحَبَّتِكَ إِيَّايَ**. صحیح نیست. زیرا کننده‌ی کار در فعل: "من" است. اما کننده‌ی کار در محبت: "تو" است. پس آمدن از طرف "من" صورت پذیرفته و محبت از طرف "تو" انجام گرفته؛ در نتیجه اشتباه است که مفعول له قرار داده شود بلکه باید با حرف جرّی که معنای تعلیل می‌دهد مجرور کرده شود تا جمله مستقیم و راست آید. مانند:

**حِثُّكَ لِمَحَبَّتِكَ إِيَّايَ.**

### ۴. زمان وقوع فعل و مفعول له یکی باشد. مانند: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا

**أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ﴾**. سوره اسراء، آیه ۲۷. همزمان که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند ترس فقر در وجودشان بود.

اما اگر گفته شود: **تَأَهَّبْتُ السَّفَرَ**. صحیح نیست. زیرا انسان در شهر یا روستایش برای سفر آماده می‌شود اما هنوز به او مسافر گفته نمی‌شود. بنابراین زمان آماده شدن در آبادی اتفاق می‌افتد ولی مسافر به کسی گفته می‌شود که از محدوده‌ی آبادی خارج شود در نتیجه زمان وقوع فعل با مفعول له مطابقت نمی‌کند بلکه باید با حرف جرّی که معنای تعلیل می‌دهد مجرور کرده شود تا جمله مستقیم و راست آید. مانند: **تَأَهَّبْتُ لِلسَّفَرِ**.

حال اگر تمام شروط به جا آمد آیا واجب است که آن را مفعول له قرار دهیم؟

جواب: نه، واجب نیست بلکه اختیار داریم که آن را مفعول له قرار دهیم یا آن را با حرف جر، مجرور کنیم.

اما اگر نکره بود بهتر است که مفعول له قرار داده شود و مجرور کردن قلیل است. مانند: **قُمْتُ إِجْلَالًا لَكَ**.

و اگر ال داشت بهتر است که با حرف جر مجرور کرده شود. مانند:  
ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ.

و اگر مضاف بود یکسان است. مانند: زُرْتُكَ خَوْفَ الشَّرِّ. زُرْتُكَ  
لِخَوْفِ الشَّرِّ.

## بَابُ الْمَفْعُولِ مَعَهُ

١٤٥. وَإِنْ أَقَمْتَ الْوَاوِي فِي الْكَلَامِ مَقَامَ مَعَ فَانْصِبْ بِهَا مَلَامَ

١٤٦. تَقُولُ: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْحَبَابَا وَاسْتَوَتِ الْمِيَاهُ وَالْأَخْشَابَا

١٤٧. وَمَا فَعَلْتَ يَا فَتَى وَسُعْدَى فِقِسْ عَلَيَّ هَذَا تُصَادِفُ رُشْدَا

١٤٥. اگر در کلام، "واو" را به جای "مَعَ" قرار دادی پس بدون هیچ ملامت و سرزنشی آن را منصوب کن.

١٤٦. می‌گویی: سرما به همراه قحطی (یا به همراه گرده‌افشانی کردن نخل) آمد. و آب با چوب‌های اندازه‌گیری برابر شد.

١٤٧. و ای جوان با (معشوقه‌ات) سُدّی چه کردی؟. پس بر این قیاس بگیر که به رشد و صلاح اصابت می‌کنی.

### شرح:

مفعول‌معه: اسم منصوبی است که بعد از واو به معنای "مَعَ" می‌آید جهت بیان کسی یا چیزی که همراه آن فعل انجام گرفته و قبل از آن فعل یا اسمی که در تأویل فعل باشد؛ وجود داشته باشد. مانند: جَاءَ الْبَرْدُ وَالطَّيَالِسَةُ. أَي: مَعَ الطَّيَالِسَةِ. سرما به همراه شنل آمد.

گاهی می‌شود که عطف امکان‌پذیر نیست و باید آن اسم را مفعول‌معه قرار داد. مانند: أَنَا سَائِرٌ وَالثَّيْلُ. من با رود نیل رفتم. در این مثال عطف ممتنع است. زیرا در عطف، معطوف با معطوف‌علیه در عامل مشارکت دارند. زیرا وقتی می‌گوییم: جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو يَعْنِي: جَاءَ زَيْدٌ وَجَاءَ عَمْرُو. پس زید و عمرو در فعل "جَاءَ" مشترکند. بنابراین در عبارت أَنَا سَائِرٌ وَالثَّيْلُ عطف ممتنع است زیرا نمی‌توان گفت: أَنَا سَائِرٌ وَالثَّيْلُ

سَائِرٌ. زیرا عرب برای روان شدن آب از کلمه‌ی "سَارَ" استفاده نمی‌کند بلکه از کلمه‌ی "جَرَى" استفاده می‌کند. جَرَى الْمَاءِ.

همچنین: ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَائِكُمْ﴾. عطف ممتنع است زیرا عرب برای اعیان از "أَجْمَعُ" ثلاثی مزید استفاده نمی‌کند بلکه از "جَمَعَ" ثلاثی مجرد استفاده می‌کند پس نمی‌توان گفت: فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَأَجْمِعُوا شُرَكَائِكُمْ بلکه اِجْمِعُوا شُرَكَائِكُمْ.

گاهی عطف ممتنع می‌شود زیرا با نیت تکرار عامل در معنا خلل ایجاد می‌شود. مانند: مَاتَ زَيْدٌ وَظَلُوعَ الشَّمْسِ. زید به همراه طلوع خورشید وفات یافت.

در این مثال عطف ممتنع است و نمی‌توان گفت: مَاتَ زَيْدٌ وَظَلُوعُ الشَّمْسِ. زیرا اگر عامل را تکرار کنیم می‌شود. مَاتَ زَيْدٌ وَمَاتَ ظَلُوعُ الشَّمْسِ بنابراین معنا فاسد می‌شود زیرا گفته‌ایم: زید وفات یافت و طلوع خورشید نیز وفات یافت.

مثالی دیگر: لَا تَنَّهُ عَنِ الْقَبِيحِ وَإِثْيَانَهُ. از کار زشت نهی نکن به همراه انجام دادن آن. عطف ممتنع است و نمی‌توان گفت: لَا تَنَّهُ عَنِ الْقَبِيحِ وَإِثْيَانِهِ. زیرا با نیت تکرار عامل، معنا فاسد می‌شود: لَا تَنَّهُ عَنِ الْقَبِيحِ وَلَا تَنَّهُ عَنِ إِثْيَانِهِ. از کار زشت نهی نکن و از انجام دادن آن نهی نکن.

اما جاهایی که اگر عطف کنیم از ضعف در لفظ و معنا خالی می‌شود عطف کرده می‌شود زیرا اصل است. مانند: جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو.



## بَابُ: الْحَالُ:

۱۴۸. وَالْحَالُ وَالتَّمْيِيزُ مَنْصُوبَانِ عَلَى اخْتِلَافِ الْوَضْعِ وَالْمَبَانِي

۱۴۸. حال و تمییز با وجود اختلاف در پایه و ساختار منصوب‌اند.

شرح:

حال و تمییز هر دو اسم منصوب‌اند اما از لحاظ ساختار در اغلب احوال حال، مشتق و تمییز، جامد است. حریری رحمه‌الله در بیت ۱۵۰ به آن اشاره می‌کند.

۱۴۹. ثُمَّ كَلَّا التَّوَعَيْنِ جَاءَ فَضْلَهُ مُنْكَرًا بَعْدَ تَمَامِ الْجُمْلَةِ

۱۴۹. سپس هر دو نوع، زیاده و نکره بعد از تکمیل جمله می‌آیند.

شرح:

حال و تمییز هر دو نکره می‌آیند و هر دو استثنا دارند. بنابراین اگر حال را معرفه یافتی آن را به نکره تأویل می‌کنی. مانند: جَاءَ زَيْدٌ وَحَدَهُ. أَي: مُنْفَرِدًا. فَعَلَ جُهْدَهُ. أَي: جَاهِدًا، مُطِيقًا. همچنین زیاده می‌آیند بدین معنا که ارکان جمله را تشکیل نمی‌دهند. ارکان جمله مانند: فعل و فاعل یا مبتدا و خبر. گفته‌ی حریری رحمه‌الله که فرمود: بعد از تمام جمله می‌آیند. به همین معناست یعنی ارکان جمله را تشکیل نمی‌دهند.

۱۵۰. لَكِنْ إِذَا نَظَرْتَ فِي اسْمِ الْحَالِ وَجَدْتَهُ اشْتَقَّ مِنَ الْأَفْعَالِ

۱۵۰. اما هرگاه در اسم حال نگاه کردی آن را می‌یابی که از افعال

مشتق شده است.

شرح:

حال و تمییز هر دو اسم منصوب‌اند اما حال، مشتق و تمییز، جامد است و در این قضیه هر دو استثنا دارند. در مورد تمییز در باب بعدی خواهد آمد.

**بنابراین اگر حال را جامد یافتی آن را به مشتق تأویل می‌کنی. مانند:**  
اگر تشبیه کرده شود: **بَدَتْ الْجَارِيَةُ قَمْرًا. أَي: مُضِيئَةً. جَاءَ زَيْدٌ أَسَدًا. أَي: شُجَاعًا.**

یا معنای تفاعل دهد: **بِعْتُهُ يَدًا بَيِّدَ. أَي: مُتَقَابِضَيْنِ، مُتَاجِزَةً.**  
یا بر قیمت دلالت دهد: **بِعَهُ مَدًّا بِدِرْهَمٍ. أَي: بَعَهُ مُسَعَّرًا كُلَّ مَدٍّ بِدِرْهَمٍ.**

**أَدْخُلُوا رَجُلًا رَجُلًا. أَي: مُتَرَتِّبِينَ.**

**مراد از مشتقات:** اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفضیل و صیغه مبالغه است.

**۱۰۱. ثُمَّ يَرَىٰ عِنْدَ اعْتِبَارٍ مِّنْ عَقْلِ جَوَابٍ كَيْفَ فِي سَوْأَلٍ مِّنْ سَأَلٍ**

**۱۰۱.** سپس نزد اعتبار کسانی که عاقل‌اند؛ در [مقابل] سوال کسی که می‌پرسد جواب کیف دیده می‌شود.

**شرح:**

هرگاه خواستی حال را پیدا کنی از حالت آن بپرس. مثلاً: **جَاءَ زَيْدٌ.**  
سوال می‌پرسی: **كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ؟** زید چگونه آمد؟ جواب می‌دهی: **جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا.** زید سواره آمد.

مثالی دیگر: **قَامَ قُسٌّ.** سوال می‌پرسی: **كَيْفَ قَامَ قُسٌّ؟** قس بن ساعده چگونه ایستاد؟ جواب می‌دهی: **قَامَ قُسٌّ خَاطِبًا.** قس بن ساعده خطبه‌کنان ایستاد.

۱۵۲. مِثَالُهُ: جَاءَ الْأَمِيرُ رَاكِبًا وَقَامَ قُسٌّ فِي عُكَاطٍ خَاطِبًا

۱۵۲. مثال آن: امیر سواره آمد. و قس بن ساعده در [بازار] عکاظ خطبه کنان ایستاد.

شرح:

در دو مثال فوق، رَاكِبًا و خَاطِبًا چنین اعراب می‌شوند: حَالٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۱۵۳. وَمِنْهُ: مَنْ ذَا بِالْفِنَاءِ قَاعِدًا وَبِعْتُهُ بِدِرْهِمٍ فَصَاعِدًا

۱۵۳. و از آن است: چه کسی در حیات نشسته است؟ و به یک درهم یا بیشتر به او فروختم.

شرح:

اسم‌هایی که بعد از استفهام می‌آیند بر حالت منصوب می‌شوند. مانند: مَا سَأَلْتُكَ قَائِمًا؟ مَا بِأَلْكَ مَا شِئًا؟ مَنْ ذَا بِالْفِنَاءِ قَاعِدًا؟ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ﴾.

اسم‌هایی که در عبارات ذیل آمده حال اعراب کرده می‌شوند: بِعْتُهُ بِدِرْهِمٍ فَصَاعِدًا. أَي: زَادَ عَنِ الدَّرْهِمِ صَاعِدًا. بَيَّنْتُ حِسَابَهُ أَبَا بَابًا. أَي: مُفَصَّلًا. جَاءَ الْقَوْمُ جَمِيعًا. أَي: مُتْرَادِفِينَ. أُدْخِلُوا أَوْلًا أَوْلًا. أَي: مُرْتَبِينَ. هَلُمُّوا وَاحِدًا وَاحِدًا. أَي: مُرْتَبِينَ. بِعْتُهُ يَدًا بِيَدٍ. أَي: مُنَاقِدًا.

## بَابُ: التَّمْيِيزُ

١٥٤. وَإِنْ تُرِدْ مَعْرِفَةَ التَّمْيِيزِ لِيَكُنِ تَعَدُّ مِنْ دَوِي التَّمْيِيزِ  
١٥٥. فَهُوَ الَّذِي يُذَكِّرُ بَعْدَ الْعَدِّ وَالْوِزْنَ وَالْكَيْلَ وَمَذْرُوعَ الْيَدِ  
١٥٦. وَمِنْ إِذَا فَكَّرْتَ فِيهِ مُضْمَرُهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُذَكِّرَهُ وَتُظْهِرَهُ  
١٥٧. تَقُولُ: عِنْدِي مَنَوَانِ زُبْدًا وَخَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ عَبْدًا  
١٥٨. وَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِصَاعٍ خَلًّا وَمَا لَهُ عَيْرٌ جَرِيْبٌ نَخْلًا

١٥٤. اگر قصد شناختن تمییز داری تا اینکه از [زمره‌ی]

تمییزدهندگان شمرده شوی.

١٥٥. پس آن چیزی است که بعد از عدد، وزن، پیمانه و ذرع شده‌ی

دست بیان کرده می‌شود.

١٥٦. هرگاه اندیشیدی [می‌بینی که] "مِنْ" در آن پنهان است قبل از

اینکه ذکرش کنی و ظاهرش سازی.

١٥٧. می‌گویی: نزد من دو مَن [هر مَن برابر با نصف رطل است. مَنًا

نیز تلفظ زده‌اند] روغن و چهل و پنج برده است.

١٥٨. بی‌گمان یک صاع سرکه را صدقه دادم. و او غیر از شصت ذرع

در شصت ذرع نخل، چیزی ندارد.

### شرح:

در تمییز، "مِنْ" را می‌توان تقدیر کرد و می‌توان گفت: رَأَيْتُ

أَحَدًا عَشَرَ مِنَ الْكُوْكِبِ. عِنْدِي قَفِيْرَانِ مِنَ الْبُرِّ.

تمییز دو ابهام را برطرف می‌سازد: از ذات و از نسبت.

\* از ذات: ذات مبهم چهار نوع است:

(١) عدد: عِنْدِي خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ عَبْدًا.

## (۲) مقدار:

- کیل کردنی: قَدْ تَصَدَّقْتُ بِصَاعٍ خَلًّا.

- معبود: بعد از اعداد از ۱۱ تا ۹۹ تمییز و منصوب و مفرد می‌آید.

مانند: عِنْدِي حَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ عَبْدًا.

- مسافت و مساحت: وَمَا لَهُ عَيْرٌ جَرِيْبٌ نَخْلًا.

- موزون: عِنْدِي مَتَوَانٍ زُبْدًا.

(۳) شبه مقدار: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾. سوره زلزله،

آیه ۷

(۴) هر چه فرعی از تمییز باشد. هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدًا. آهن جزئی از

انگشتر است. در این نوع می‌توان حَدِيد را مضاف‌الیه اعراب کرد: هَذَا

خَاتَمٌ حَدِيدٌ. و همچنین می‌توان بدل یا عطف بیان اعراب کرد: هَذَا

خَاتَمٌ حَدِيدٌ.

مثال‌های دیگر: هَذَا بَابٌ سَاجًا. این در از چوب درخت ساج است.

هَذَا جُبَّةٌ خَزًّا. این جبه از ابریشم است.

## \* از نسبت:

تمییز نسبت به دو نوع تقسیم می‌شود:

### الف) از چیزی محول شده:

(۱) از فاعل محول شده باشد: طَابَ مُحَمَّدٌ نَفْسًا. یعنی نفس

که اکنون تمییز است قبلا فاعل و مضاف بوده است: طَابَ نَفْسُ مُحَمَّدٍ.

وجود محمد خوش شد.

مثال‌های دیگر: **تَصَبَّبَ زَيْدٌ عَرَقًا**. قبل‌ا تمییز، فاعل و مضاف بوده است: **تَصَبَّبَ عَرَقٌ زَيْدٍ**. عرق زید ریخته شد. **تَفَقَّأَ بَكْرٌ شَحْمًا**. قبل‌ا تمییز، فاعل و مضاف بوده است: **تَفَقَّأَ شَحْمٌ بَكْرٍ**. بکر آن قدر فربه شد و پیه آورد که پوستش ترک‌ترک یا لایه‌لایه شد. **وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا**. سوره مریم، آیه ۴. قبل‌ا تمییز، فاعل و مضاف بوده است: **وَاشْتَعَلَ شَيْبُ الرَّأْسِ**. سفیدی سر فراگیر شده است.

(۲) از مفعول‌به محول شده باشد: **﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾**. سوره قمر، آیه ۱۲. قبل‌ا تمییز، مفعول‌به و مضاف بوده است: **وَفَجَّرْنَا عُيُونَ الْأَرْضِ**. چشمه‌های زمین را جوشانیدیم.

(۳) از مبتدا محول شده باشد: **﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا﴾**. سوره کهف، آیه ۴۴. قبل‌ا تمییز، مفعول‌به و مضاف بوده است: **مَالِي أَكْثَرُ مِنْكَ**. مال من از مال تو بیشتر است.

مثالی دیگر: **زَيْدٌ أَكْرَمُ مِنْكَ وَجْهًا**. وَجْهُ زَيْدٍ أَجْمَلُ مِنْكَ. چهره‌ی زید از چهره‌ات زیباتر است.

(ب) از چیزی محول نشده باشد: **إِمْتَلَأَ الْإِنَاءُ مَاءً**. ظرف پر از آب شد. **لِلَّهِ دَرَّةٌ قَارِسًا**. چه اسب‌سواری است!

## بَابُ: نِعَمَ وَيُبْسَ

۱۵۹. وَمِنْهُ أَيضًا نِعَمَ زَيْدٌ رَجُلًا وَيُبْسَ عَبْدُ الدَّارِ مِنْهُ بَدَلًا

۱۵۹. و از تمییز است: زید چه خوب مردی است و عبدالدار چه بد بدلی از اوست.

### شرح:

اعراب نِعَمَ و يُبْسَ:

بعد از نِعَمَ و يُبْسَ یا معرفه می آید یا نکره:

(۱) اگر معرفه آمد، مانند: نِعَمَ الرَّجُلِ زَيْدٌ. دو اعراب می توان کرد:

اعراب اول: نِعَمَ: فعل ماض از افعال مدح. الرَّجُلُ: فاعل، و فعل و

فاعل محلا مرفوع، خبر مقدم. زَيْدٌ: مبتدا مؤخر.

اعراب دوم: نِعَمَ: فعل ماض از افعال مدح. الرَّجُلُ: فاعل. زَيْدٌ: خبر

برای ابتدای محذوف، تقدیر آن: هُوَ زَيْدٌ.

(۲) اگر نکره آمد، مانند: يُبْسَ رَجُلًا زَيْدٌ. دو اعراب می توان کرد:

اعراب اول: يُبْسَ: فعل ماض از افعال ذم و فاعل آن ضمیر هُوَ

می باشد که برگشت آن به رَجُلًا است، و تقدیر: يُبْسَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدٌ.

و فعل و فاعل محلا مرفوع، خبر مقدم. رَجُلًا: تمییز. زَيْدٌ: مبتدا مؤخر.

اعراب دوم: يُبْسَ: فعل ماض از افعال ذم و فاعل آن ضمیر هُوَ

می باشد که به رَجُلًا بازمی گردد، و تقدیر: يُبْسَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدٌ. رَجُلًا:

تمییز. زَيْدٌ: خبر برای ابتدای محذوف، تقدیر آن: هُوَ زَيْدٌ.

مثال های دیگر: نِعَمَ صَاحِبًا زَيْدٌ. يُبْسَ غُلَامًا بِشْرٌ. زید چه خوب

همراهی است و بشر چه بد برده ای است.

### نکته:

فعل سَاءَ احکامش همانند بُئِسَ می‌باشد. سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ. زید چه بد مردی است.

### ۱۶۰. وَحَبَّدًا أَرْضُ الْبَقِيعِ أَرْضًا وَصَالِحٌ أَظْهَرُ مِنْكَ عِرْضًا

۱۶۰. و سرزمین بقیع چه خوب سرزمینی است. و آبروی صالح از آبروی تو پاک‌تر است.

### شرح:

حَبَّدًا: فعل ماضی برای ایجاد و انشای مدح همانند نِعِمَ معنا می‌دهد و اعراب می‌شود. مانند: حَبَّدًا زَيْدٌ طَالِبًا.

حَبَّ: فعل ماض. ذَا: فاعل. و فعل و فاعل خبر مقدم. زَيْدٌ: مبتدا مؤخر. طَالِبًا: تمیز.

اگر اسم مخصوص مدح، مثنی، جمع، مذکر و یا مؤنث باشد فعل، مفرد مذکر آورده می‌شود. مانند: حَبَّدَا الطَّالِبَانِ الْمُجْتَهِدَانِ. حَبَّدَا الطَّالِبَاتِ الْمُجْتَهِدَاتِ.

هرگاه قبل از حَبَّدًا لا نفی بیاید معنای آن به ذم تغییر می‌خورد. مانند: لَا حَبَّدَا الْكَذِبُ. دروغ چه بد است.

### وَصَالِحٌ أَظْهَرُ مِنْكَ عِرْضًا:

در شرح بیت ۱۵۹ خواندیم که گاهی تمیز از مبتدا محول می‌شود. مانند: صَالِحٌ أَظْهَرُ مِنْكَ عِرْضًا. أَي: عِرْضُ صَالِحٍ أَظْهَرُ مِنْكَ. می‌توانیم این قاعده نیز در نظر بگیریم که اسم منصوبی که بعد از اسم تفضیل می‌آید تمیز است.



۱۶۱. وَقَدْ قَرَّرْتَ بِالْإِيَابِ عَيْنًا وَطَبْتَ نَفْسًا إِذْ قَضَيْتَ الدِّينَا

۱۶۱. و با برگشتن، چشم را روشن کردی. و وجودت خوش شد زمانی که بدهکاری را پرداخت کردی.

**شرح:**

در شرح بیت ۱۵۹ خواندیم که گاهی تمییز از فاعل محول می‌شود. مانند: قَدْ قَرَّرْتَ بِالْإِيَابِ عَيْنًا. أَي: قَرَّرْتُ عَيْنَكَ بِالْإِيَابِ. طَبْتُ نَفْسًا. أَي: طَابَ نَفْسُكَ.

## بَابُ: كَمْ الإِسْتِفْهَامِيَّةُ

۱۶۲. وَكَمْ إِذَا جِئْتَ بِهَا مُسْتَفْهَمَا فَأَنْصِبْ وَقُلْ: كَمْ كَوَكْبًا تَحْوِي السَّمَاءَ

۱۶۲. كَمْ هرگاه با آن استفهام آوردی پس منصوب کن و بگو: چند ستاره آسمان در آسمان جای دارد؟

### شرح:

در ابیات ۹۷ و ۹۸ پیرامون احکامات کَمْ خبری و استفهامی مطالبی ارائه داده شد به آنجا مراجعه شود.

اعراب کَمْ كَوَكْبًا تَحْوِي السَّمَاءَ:

کَمْ: اسم استفهام، محلا مرفوع، مبتدا. كَوَكْبًا: تمیز. تَحْوِي: فعل مضارع، فاعل آن: هی. و جمله محلا مرفوع، خبر. السَّمَاءَ: مفعول به.

### کَمْ استفهامیه اعراب‌های ذیل را می‌پذیرد:

۱. مجرور به حرف جر: بِكُمْ سَاعَةً بَلَّغْتَ الشَّامَ؟

۲. مضاف الیه: رَأَيْ كَمْ رَجُلًا سَمِعْتَ؟

۳. مفعول مطلق، اگر از مصدر سوال بگیری. مانند: كَمْ إِحْسَانًا

أَحْسَنْتَ؟

۴. ظرف مکان، اگر از مکان سوال بگیری. مانند: كَمْ مَيْلًا سِرْتِ؟

۵. ظرف زمان، اگر از زمان سوال بگیری. مانند: كَمْ يَوْمًا غِبْتَ؟

۶. مفعول به، هرگاه فعل متعدی بود و مفعول به نگرفته بود. مانند:

كَمْ جَائِزَةً نِلْتَ؟

۷. خبر برای فعل ناقص، اگر به افعال ناقصه بچسبید. مانند: كَمْ كَانَ

إِخْوَتَكَ؟

## ۸. مبتدا:

الف) اگر فعلی وجود نداشت و بعد از آن ظرف آمد. مانند: **كَمْ كِتَابًا**

**عِنْدَكَ؟**

ب) اگر فعلی وجود نداشت و بعد از آن جار و مجرور آمد. مانند: **كَمْ**

**دَفْتَرًا لَكَ؟**

ج) اگر بعد از آن فعل لازم آمد. مانند: **كَمْ تَلْمِيزًا نَجَحَ؟**

د) اگر بعد از آن فعل متعدی آمد که مفعول به داشت. مانند: **كَمْ**

**مُعَلِّمًا صَحَّحَ الْمُسَائِفَاتِ؟**

۹. **خبر برای مبتدا.** مانند: **كَمْ شَخْصًا طَلَّابُكَ؟** در چنین عباراتی

با پرسش و پاسخ، اعراب آن آشکار می‌گردد بدین معنا که اعراب عدد را به

**كَمْ** می‌دهیم. مانند: **كَمْ شَخْصًا طَلَّابُكَ؟ طَلَّابِي أَرْبَعَةُ أَشْخَاصٍ.**

بنابراین چون **أَرْبَعَةُ** در جواب، خبر واقع شده پس همین اعراب را به **كَمْ**

می‌دهیم.

## بَابُ: الْمَفْعُولُ فِيهِ وَهُوَ الظَّرْفُ

۱۶۳. وَالظَّرْفُ نَوْعَانِ فَظَرْفٌ أَوْ مَنَّةٌ يَجْرِي مَعَ الدَّهْرِ وَظَرْفٌ أَمْكِنُهُ

۱۶۴. وَالْكُلُّ مَنْصُوبٌ عَلَى إِضْمَارٍ فِي فَأَعْتَبِرِ الظَّرْفَ بِهَذَا وَكَتَفِي

۱۶۳. ظرف دو نوع است: ظرف زمان همراه با زمان اتفاق می‌افتد و ظرف مکان [با مکان اتفاق می‌افتد].

۱۶۴. و همه با پنهان کردن **فِي** منصوب‌اند. پس ظرف را با این معتبر بدان و اکتفا کن.

### شرح:

**ظرف زمان:** اسم زمان است که به تقدیر **فِي** منصوب شده باشد. مانند: صُمْتُ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ. یعنی: روز دوشنبه یک ظرفی است که روزه در آن واقع شده است همانند ظرفی که در آن آب واقع شده است.

**اسماء زمان به دو دسته تقسیم می‌شوند و هر دو نوع جایز است که مفعول فيه شوند:**

۱. **مُخْتَصِن:** دلالت بر مقدار معین و محدود از زمان می‌دهد. مانند: الْيَوْمَ، الْأُسْبُوعَ، الشَّهْرَ، السَّنَةَ، الْعَامَ.

۲. **مبهم:** دلالت بر مقدار معین و محدود از زمان نمی‌دهد. مانند: الْوَقْتُ، الزَّمان، الحين، اللَّحْظَةُ.

### معرفی برخی از اسم‌های زمان:

**اليَوْمَ:** از طلوع فجر تا غروب خورشید. **الليْلَةُ:** از غروب خورشید تا طلوع فجر. **عُدْوَةٌ:** وقت ما بین نماز صبح تا طلوع خورشید، بامداد. **بُكْرَةٌ:** از طلوع فجر تا صبح، اول روز، بامداد. **سَحْرًا:** آخر شب، اندکی قبل از فجر. **غَدًا:** فردا. **عَتَمَةٌ:** ثلث اول شب. **صَبَاحًا:** اول روز، در التحفة السنیة

آمده: به اول نصف دوم شب تا زوال. مَسَاءً: از زوال تا نصف شب. أَبَدًا  
وَأَمَدًا: همیشه. حِينًا: زمانی، وقتی.

**ظرف مکان:** اسم مکان است که به تقدیر **فِي** منصوب شده باشد.  
مانند: الطَّائِرُ فَوْقَ الشَّجَرَةِ. یعنی: بالای درخت یک ظرفی است که پرند  
در آن قرار گرفته است.

**اسماء مکان به دو دسته تقسیم می‌شوند:**

۱. **مُخْتَص:** شکل و حدود مشخصی دارد. مانند: الدَّار، المَسْجِد،  
الحَدِيقَةُ، البُسْتَان.

۲. **مبهم:** شکل و حدود مشخصی ندارد. مانند: فَوْق، وَرَاءَ، أَمَامَ.

از این دو نوع، فقط دومی مفعول فیه می‌شود. و اما اولی باید با **فِي** آن  
را مجرور کرد. بنابراین گفته نمی‌شود: صَلَّيْتُ الْمَسْجِدَ، بلکه باید با **فِي**  
مجرور کرد و گفت: صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ. و همچنین نمی‌توان گفت: زُرْتُ  
عَلِيًّا دَارَهُ، بلکه باید با **فِي** مجرور کرد و گفت: زُرْتُ عَلِيًّا فِي دَارِهِ.

**معرفی برخی از اسم‌های مکان:**

أَمَامَ، قُدَّامَ، إِزَاءَ، تِلْقَاءَ: هر چهار کلمه به معنای: جلو، مقابل.  
حِذَاءَ: مقابل، نزدیک. خَلْفَ، وَرَاءَ: هر دو کلمه به معنای: پشت. فَوْقَ:  
بالا. تَحْتِ: پایین. عِنْدَ: نزد، هنگام. ثَمَّ: آنجا. هُنَا: اینجا. هُنَاكَ: آنجا.

۱۶۵. تَقُولُ: صَامَ خَالِدٌ أَيَّامًا وَعَابَ شَهْرًا وَأَقَامَ عَامًا  
 ۱۶۶. وَبَاتَ زَيْدٌ فَوْقَ سَطْحِ الْمَسْجِدِ وَالْفَرَسُ الْأَبْلَقُ تَحْتَ مَعْبَدِ  
 ۱۶۷. وَالرَّيْحُ هَبَّتْ يَمْنَةً الْمُصَلِّيَّ وَالزَّرْعُ تَلْقَاءَ الْحَيَا الْمُنْهَلِّ  
 ۱۶۸. وَقِيمَةُ الْفِضَّةِ دُونَ الذَّهَبِ وَتَمَّ عَمْرُو فَاذُنُ مِنْهُ وَأَقْرَبُ  
 ۱۶۹. وَدَارُهُ غَرْبِيٌّ فَيُضُّ الْبَصْرَةَ وَنَخْلُهُ شَرْقِيٌّ نَهْرُ مَرْهٍ  
 ۱۷۰. وَقَدْ أَكَلْتُ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَإِنَّرَهُ وَخَلْفَهُ وَعِنْدَهُ  
 ۱۷۱. وَعِنْدَ فِيهَا النَّصْبُ يَسْتَمِرُّ لِكِنَّهَا بِمِنْ فَقَطْ تُجْرُ  
 ۱۷۲. وَأَيْنَمَا صَادَقْتَ فِي لَا تُضْمَرُ فَارْفَعْ وَقُلْ: يَوْمَ الْحَمِيْسِ نِيْرٌ

**۱۶۵.** می‌گویی: خالد روزهایی را روزه گرفت. و یک ماه ناپدید شد و یک سال اقامت گزید.

**۱۶۶.** و زید بالای بام مسجد شب را به سر برد. و اسب سیاه و سفید در اختیار معبد است.

**۱۶۷.** و باد [از سمت] راست نمازگزار وزید و زرع مقابل باران جاری قرار دارد.

**۱۶۸.** و ارزش نقره کمتر از طلاست. و آنجا عمرو قرار دارد پس به او نزدیک شو.

**۱۶۹.** و خانه‌اش [در جهت] غرب رودخانه‌ی بصره است. و نخل او [در جهت] شرقی رودخانه‌ی مَرْه است.

**۱۷۰.** و همانا قبل از او، و بعد از او، و به دنبال او، و پشت سر او، و نزد او خوردم.

**۱۷۱.** و در «عند» نصب همیشه استمرار دارد. اما فقط با **مِنْ** مجرور کرده می‌شود.

۱۷۲. و هرکجا با چیزی روبرو شدی که "فی" پنهان نمی‌شود پس مرفوع کن و بگو: روز پنجشنبه، روز درخشانی است.

### شرح:

اگر ظرف معنای فی ظرفیه ندهد مفعول فیه نمی‌شود بلکه به حسب عوامل اعراب کرده می‌شود. مانند: **يَوْمُ الْحَمِيْسِ نَيْرٌ**. مبتدا. **الْحَمِيْسِ**: مضاف الیه. **نَيْرٌ**: خبر.

### اسم زمان و مکان قیاسی بر اوزان زیر می‌توان ساخت:

اسم زمان و مکان همیشه بر وزن **مَفْعَلٌ** می‌آید: **كَتَبَ يَكْتُبُ** **مَكْتَبٌ**. **ذَهَبَ يَذْهَبُ** **مَذْهَبٌ**.

مگر در دو حالت که بر وزن **مَفْعِلٌ** می‌آید:

۱. افعالی که مضارع آن‌ها بر وزن **يَفْعِلٌ** بیابند، مانند: **صَرَبَ يَصْرِبُ**

### مَضْرِبٌ

۲. فاء الفعل واوی باشد، مانند: **وَعَدَ يَعِدُ مَوْعِدٌ**.

اسم زمان و مکان قیاسی، مفعول فیه اعراب می‌شوند در صورتی که از جنس فعل باشند. مانند: **جَلَسْتُ مَجْلِسٌ زَيْدٌ**.

اما اگر از جنس فعل نباشند مفعول فیه اعراب نمی‌شوند. پس گفته نمی‌شود: **رَمَيْتُ مَذْهَبَ زَيْدٍ**. بلکه باید آن را با **فی** مجرور کرد و گفت: **رَمَيْتُ فِي مَذْهَبِ زَيْدٍ**.

حریری رحمه الله در شرح **ملحة الاعراب** می‌نویسد: بدان، بعضی از اسم‌ها هستند که هرگاه به چیزی مضاف شدند از جنس آن می‌گردند و به نوع آن ملحق می‌شوند از آن است: **قَبْلٌ**، **بَعْدٌ**، **بَيْنٌ**، اسم‌های عدد، **كُلٌّ**،

بَعْضٌ، نِصْفٌ، ثُلُثٌ و شبیه به این‌ها. پس اگر چنین اسم‌هایی به ظرف زمان و مکان مضاف شوند؛ ظرف زمان و مکان اعراب کرده می‌شوند. مانند: صُمْتُ حَمْسَةَ أَيَّامٍ. أَقَمْتُ عِنْدَهُ كُلَّ النَّهَارِ. سَامَرْتُهُ بَعْضَ اللَّيْلِ. صَلَّيْتُ بَيْنَ سَارِيَتَيْنِ. و از آن است فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾. [العنکبوت/۱۴] و فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾. [ابراهیم/۲۵]. در این مثال‌ها: "حَمْسَةَ، كُلَّ، بَعْضٌ، بَيْنَ، أَلْفٌ، كُلٌّ" ظرف اعراب می‌شوند زیرا به ظرف مضاف شده‌اند.



## بَابُ: الْإِسْتِثْنَاءُ

۱۷۳. وَكُلُّ مَا اسْتِثْنَيْتَهُ مِنْ مُوجِبٍ تَمَّ الْكَلَامُ عِنْدَهُ فَلْيُنْصَبِ

۱۷۴. تَقُولُ: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا سَعْدًا وَقَامَتِ النِّسْوَةُ إِلَّا دَعْدَا

۱۷۵. وَإِنْ يَكُنْ فِيهِمَا سِوَى الْإِيْجَابِ فَأَوَّلُهُ الْإِبْدَالُ فِي الْأَعْرَابِ

۱۷۶. تَقُولُ: مَا الْمَفْخَرُ إِلَّا الْكَرَمُ وَهَلْ مَحَلُّ الْأَمْنِ إِلَّا الْحَرَمُ

۱۷۳. هر چیزی که از کلام مثبت استثنا کردی و کلام با آن تام بود

[یعنی مستثنی منه ذکر شده بود بعد از **إِلَّا**] منصوب کرده می‌شود.

۱۷۴. می‌گویی: قوم آمدند مگر سعد. و زنان بلند شدند مگر دعد.

۱۷۵. و اگر کلام موجب نباشد [یعنی منفی باشد] پس در اعراب به

آن بدل بده.

۱۷۶. می‌گویی: افتخار نیست مگر به سخاوتمندی. و آیا محل امنی

غیر از حرم وجود دارد؟.

### شرح:

مستثنی یعنی: جدا کردن چیزی یا کسی از گروهی. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ

إِلَّا زَيْدًا. قوم آمدند مگر زید. در این عبارت: زید را از ایستادن به همراه

قوم جدا کردیم.

در جمله‌ی استثنا به آن جمعی که از آن چیزی یا کسی خارج کرده

می‌شود، مستثنی منه؛ و به آن چیز یا آن کس خارج شده، مستثنی؛ و به

إِلَّا، أدوات استثنا گفته می‌شود.

### مستثنی به "إِلَّا" سه حالت دارد:

۱. اگر کلام تام و موجب باشد بعد از "إِلَّا": مستثنی اعراب کرده

می‌شود. مراد از کلام تام باشد یعنی مستثنی منه ذکر شده باشد. و مراد از

کلام موجب باشد یعنی مثبت باشد. مثلا: **ذَهَبَ** یعنی رفت. و **مَا ذَهَبَ** یعنی نرفت. فعل اولی مثبت و فعل دومی منفی است.

مثال برای آن: **جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. زَيْدًا: مُسْتَثْنَى، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.**

۲. اگر کلام تام و منفی باشد، دو اعراب می‌پذیرد: مستثنی و بدل. اما بدل اعراب کرده شود بهتر است:

الف) مستثنی: **مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. زَيْدًا: مُسْتَثْنَى، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.**

ب) بدل از مستثنی منه: **مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدٌ. مَا: نَافِيَةٌ. جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. الْقَوْمُ: فَاعِلٌ. إِلَّا: أَدَاةُ اسْتِثْنَاءٍ. زَيْدٌ: بَدَلٌ مِنْ: الْقَوْمِ، بَدَلٌ بَعْضٍ مِنْ كُلِّ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.**

۳. مستثنی مَفْرَعٌ باشد: یعنی کلام منفی و مستثنی منه ذکر نشده باشد؛ در این صورت طبق عوامل اعراب کرده می‌شود. مانند: **مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدٌ.** جهت سهولت اعراب: حرف نفی و **إِلَّا** را حذف می‌کنیم اعراب بعد از **إِلَّا** واضح می‌شود. مانند این جمله: **مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدٌ. مَا وِ إِلَّا** را حذف می‌کنیم؛ می‌شود: **جَاءَ زَيْدٌ.** بنابراین واضح می‌شود که اعراب **زَيْدٌ** فاعل است. در نتیجه اعراب: **مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدٌ** می‌شود: **مَا: نَافِيَةٌ. جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ. إِلَّا: اِدَاتِ اسْتِثْنَاءٍ، يَا اِدَاتِ حَصْرٍ. زَيْدٌ: فَاعِلٌ.**

مثالی دیگر: **مَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا. مَا وِ إِلَّا** را حذف می‌کنیم؛ می‌شود: **رَأَيْتُ زَيْدًا.** بنابراین اعراب **زَيْدًا** مفعول به می‌شود.

مثالی دیگر: مَا مَرَرْتُ إِلَّا بِرَيْدٍ. مَا وِ إِلَّا رَا حذف می کنیم؛ می شود:  
مَرَرْتُ بِرَيْدٍ. بنابراین اعراب رَیْدٍ مجرور به حرف جر می شود.

## ۱۷۷. وَإِنْ تَقُلْ: لَا رَبَّ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعُهُ وَارْفَعْ مَا جَرَى مَجْرَاهُ

۱۷۷. و اگر بگویی: جز الله پروردگاری وجود ندارد؛ پس آن را مرفوع کن و آنچه مجرای آن جاری شد را [نیز] مرفوع کن [یعنی هر جمله‌ای که به همین سبک آمد همانند الله که مرفوع شده آن را مرفوع کن].

### شرح:

عباراتی همانند: لَا رَبَّ إِلَّا اللَّهُ. یعنی: پروردگاری [به حق] وجود ندارد جز الله. اعراب آن‌ها چنین است:

لَا نَافِيَةَ لِلْجَنِّسِ، تَعْمَلُ عَمَلًا إِنَّ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ.  
رَبَّ: اسْمٌ لَا، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. خَبَرُهَا مَحذُوفٌ، تَقْدِيرُهُ:  
مَوْجُودٌ. إِلَّا: آدَاةٌ اسْتِثْنَاءٍ. اللَّهُ: مَرْفُوعٌ عَلَى الْبَدَلِيَّةِ مِنْ مَحَلِّ لَا مَعَ  
اسْمِهَا، لِأَنَّهُمَا فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ بِالْإِبْتِدَاءِ عِنْدَ سَيِّبُونِهِ.

در این اعراب: لفظ جلاله از محل لا و اسم آن بدل شده است زیرا محل لا و اسم آن در ابتدا قرار گرفته است و قبل از اینکه لا بیاید اسم آن مبتدا واقع شده که مرفوع است.

همچنین بعد از إلا را می‌توان چنین اعراب کرد: اللَّهُ: مَرْفُوعٌ عَلَى  
الْبَدَلِيَّةِ مِنْ ضَمِيرِ الْمُسْتَتِرِ فِي الْخَبَرِ، عِنْدَ أَبِي حَيَّانٍ.

در این اعراب: لفظ جلاله از ضمیر مستتر در خبر لا، بدل شده است. زیرا گفتیم که خبر لا محذوف است و تقدیر آن: مَوْجُودٌ. و چون مَوْجُودٌ اسم مفعول است و اسم مفعول همانند فعل مبنی للمجهول عمل می‌کند پس نائب فاعل طلب می‌کند و نائب فاعل آن در محل رفع هُوَ می‌باشد. بنابراین اسم جلاله بدل از هُوَ شده که مرفوع است.

مثال‌های دیگر که همانند بالا اعراب کرده می‌شوند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ -  
لَا قُوَّةَ إِلَّا الْحِنْدَةُ.

۱۷۸. **وَأَنْصَبُ إِذَا مَا قُدِّمَ الْمُسْتَثْنَى تَقُولُ: هَلْ إِلَّا الْعِرَاقَ مَعْنَى**

**۱۷۸.** هرگاه مستثنی مقدم کرده شد [آن را] منصوب کن. می‌گویی:  
آیا جز عراق غنیمتی وجود دارد؟.

**شرح:**

گفتیم هرگاه کلام، تام و غیر موجب بود بعد از **إِلَّا** دو اعراب می‌پذیرد: مستثنی و بدل. مانند: **مَا جَاءَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا. و مَا جَاءَ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ.**

اما هرگاه مستثنی بر مستثنی‌منه پیشی گرفت تنها مستثنی اعراب کرده می‌شود و بدل ممتنع است زیرا تابع از متبوع خود سبقت نمی‌گیرد. مانند: **مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدًا أَحَدٌ. مَا: نافية. جَاءَ: فعل ماضی. إِلَّا: حرف استثنا. زَيْدًا: مستثنی. أَحَدٌ: فاعل.**

۱۷۹. وَإِنْ تَكُنْ مُسْتَثْنِيًّا بِمَا عَدَا وَمَا خَلَا وَلَيْسَ فَاَنْصِبُ أَبَدًا  
 ۱۸۰. تَقُولُ: جَاؤُوا مَا عَدَا مُحَمَّدًا وَمَا خَلَا عَمْرًا وَلَيْسَ أَحْمَدًا

۱۷۹. اگر به ما عَدَا و ما خَلَا و لَيْسَ استثنا کنی پس همیشه [اسم بعد از آن را] منصوب کن.

۱۸۰. می گویی: آنان آمدند مگر محمد و عمرو و احمد.

**شرح:**

استثنا به لَيْسَ و لَا يَكُونُ منصوب کرده می شود. مانند: : جَاءَ الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا وَجَاءَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ زَيْدًا. هر دو جمله به یک معنا است: قوم آمدند مگر زید.

اعراب: جَاءَ الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا.

جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ. الْقَوْمُ: فَاعِلٌ. لَيْسَ: فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مَعْنَاهُ الْإِسْتِثْنَاءُ، يَرْفَعُ الْإِسْمَ وَيَنْصِبُ الْخَبَرَ. زَيْدًا: خَبْرُهُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَاسْمُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

اعراب: جَاءَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ زَيْدًا.

جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ. الْقَوْمُ: فَاعِلٌ. لَا: نَافِيَةٌ. يَكُونُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، مَعْنَاهُ الْإِسْتِثْنَاءُ، يَرْفَعُ الْإِسْمَ وَيَنْصِبُ الْخَبَرَ. زَيْدًا: خَبْرُهُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَاسْمُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

استثنا به خَلَا و عَدَا و حَاشَا دو اعراب می پذیرد:

۱. اگر خَلَا و عَدَا و حَاشَا فعل ماضی بدانیم مانند: جَاءَ الْقَوْمُ خَلَا

زَيْدًا. اعراب آن می شود: جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ. الْقَوْمُ: فَاعِلٌ. خَلَا: فِعْلٌ

مَاضٍ، مَعْنَاهُ الْإِسْتِثْنَاءُ، فَأَعْلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. زَيْدًا:  
مَفْعُولٌ بِهِ.

۲. اگر حَلَا و عَدَا و حَاشَا حرف جر بدانیم مانند: جَاءَ الْقَوْمُ حَلَا  
زَيْدٍ. اعراب آن می شود: جَاءَ: فِعْلٌ مَاضٍ. الْقَوْمُ: فَاعِلٌ. حَلَا: حَرْفٌ  
جَرٌّ، مَعْنَاهُ الْإِسْتِثْنَاءُ. زَيْدًا: مَفْعُولٌ بِهِ.

اگر قبل از حَلَا و عَدَا؛ ما مصدریه ظرفیه بیاید فقط فعل ماضی  
اعراب کرده می شود و نمی توان آن را حرف جر اعراب کرد زیرا ما مصدریه  
ظرفیه بر حرف جر هرگز داخل نمی شود یا می توان تعلیل آورد که حرف بر  
حرف داخل نمی شود. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ مَا حَلَا زَيْدًا.



۱۸۱. وَعَيْرٌ إِنْ جِئَتْ بِهَا مُسْتَثْنِيَةٌ جَرَّتْ عَلَى الْإِضَافَةِ الْمُسْتَوَلِيَةِ

۱۸۲. وَرَأَوْهَا تَحْكُمُ فِي إِعْرَابِهَا مِثْلَ اسْمٍ إِلَّا حِينَ يُسْتَثْنَى بِهَا

۱۸۱. اگر با غیر استثنا آوردی، بر اضافه‌ی تسلط یافته و لازم، مجرور

می‌شود.

۱۸۲. و در اعراب، راء آن را حکم می‌دهی همانند اسمِ إِلَّا هنگامی

که با آن استثنا می‌کنی.

**شرح:**

اعراب استثنا به عَيْر:

بعد از عَيْر همیشه مضاف‌الیه اعراب کرده می‌شود. اما اعراب عَيْر

همانند اعراب اسمِ إِلَّا است. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ عَيْرَ زَيْدٍ.

برای پیدا کردن اعراب عَيْر: ابتدا به جای عَيْر، إِلَّا می‌نویسیم و

می‌نگریم که بعد از إِلَّا چه اعرابی می‌گیرد همان اعراب را به عَيْر

می‌دهیم. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. مشاهده کردیم که بعد از إِلَّا،

مستثنی اعراب گرفته پس عَيْر نیز مستثنی اعراب کرده می‌شود. جَاءَ:

فعل ماضی. الْقَوْمُ: فاعل. عَيْرَ: مستثنی. زَيْدٍ: مضاف‌الیه.

## بَابُ: لَا فِي النَّفْيِ

١٨٣. وَأَنْصَبَ بِلَا فِي النَّفْيِ كُلَّ نَكْرَهٍ كَقَوْلِهِمْ: لَا شَكَّ فِيمَا ذَكَرَهُ

١٨٣. با لا در نفی، هر اسم نکره‌ای را منصوب کن. مانند گفته‌ی آنان: در آنچه گفت شکی نیست.

### شرح:

لا نفی جنس: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ.

مقصود از لا نفی جنس، نفی تمام جنس است به گونه‌ای که هیچ فردی باقی نمی‌ماند. بنابراین معنای مثال فوق می‌شود: هیچ مردی در خانه نیست. به تعبیر دیگر: بودن جنس مرد در خانه را نفی کردیم.

اعراب: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ.

لَا: نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ، تَعْمَلُ عَمَلًا إِنَّ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبْرَ، رَجُلٌ: اسْمُهَا، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. فِي: حَرْفُ جَرِّ. الدَّارِ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرٍ مَحذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ.

١٨٤. وَإِنْ بَدَا بَيْنَهُمَا مُعْتَرِضٌ فَارْفَعْ وَقُلْ: لَا لِأَيِّكَ مُبْغِضٌ

١٨٤. اگر بین این دو بیگانه‌ای ظاهر شد پس آن را مرفوع کن و بگو: خشم‌گیرنده‌ای بر پدرت وجود ندارد.

### شرح:

اگر بین لا و اسم آن فاصله‌ای ایجاد شد از عمل باز می‌ماند و مبتدا و خبر اعراب کرده می‌شود. مانند: لَا نَافِيَةٌ: لِأَيِّكَ: محلا مرفوع، خبر مقدم. مُبْغِضٌ: مبتدا مؤخر.

۱۸۵. وَارْزُقْ إِذَا كَرَّرْتَ نَفْيًا وَأَنْصِبِ وَعَايِرِ الْإِعْرَابَ فِيهِ تُصِبِ  
 ۱۸۶. تَقُولُ: لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالَ فِيهِ وَلَا عَيْبٌ وَلَا إِخْلَالَ  
 ۱۸۷. وَالرَّفْعُ فِي الثَّانِي وَفَتْحُ الْأَوَّلِ قَدْ جَازَ وَالْعَكْسُ كَذَلِكَ فَافْعَلِ  
 ۱۸۸. وَإِنْ تَشَأْ فَأَنْصِبْهُمَا جَمِيعًا وَلَا تَخَفْ رَدًّا وَلَا تَفْرِيعًا

**۱۸۵.** مرفوع کن هرگاه نفی را تکرار کردی و منصوب کن و در آن اعراب را تغییر بده که [به حق] اصابت می‌کنی.

**۱۸۶.** می‌گویی: نه خرید و فروشی و نه دوستی در آن است. و نه عیبی و نه خللی وجود دارد.

**۱۸۷.** رفع در دوم و فتح در اول، همانا جایز است و عکس همچنین انجام بده.

**۱۸۸.** و اگر خواستی همگی را منصوب کن و از رد دادن و از مذمت کردن نترس.

### شرح:

هرگاه لا تکرار شد نکره‌ی اولی می‌توان مفتوح و مرفوع کرد:

۱. اگر نکره‌ی اولی مفتوح کرده شد در نکره‌ی دوم سه حالت جایز است:

**الف) فتح:** لَا بَيْعَ وَلَا خِلَالَ.

اعراب آن: لَا: نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. بَيْعَ: اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيْعَ مَوْجُودٌ. وَ: حَرْفٌ عَظِيمٌ. لَا: نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. خِلَالَ: اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةٌ: لَا خِلَالَ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيْعَ.

این چنین نیز می‌توان اعراب کرد: لَا نَافِيَةً لِلْجِنْسِ. بَيِّنْ: اسْمُهَا.  
وَ حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. خِلَالَ: مَعْطُوفٌ عَلَى: بَيِّنْ. وَخَبَرُهَا  
مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ مَوْجُودَانِ.

(ب) نصب: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ.

اعراب آن: لَا نَافِيَةً لِلْجِنْسِ. بَيِّنْ: اسْمُهَا. وَ حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا:  
زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. خِلَالَ: مَعْطُوفٌ عَلَى مَحَلِّ اسْمٍ لَا، لِأَنَّ مَحَلَّهَا النَّصْبُ.  
وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ مَوْجُودَانِ.

(ج) رفع: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ.

اعراب آن: لَا نَافِيَةً لِلْجِنْسِ. بَيِّنْ: اسْمُهَا. وَ حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا:  
زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. خِلَالَ: مَعْطُوفٌ عَلَى مَحَلِّ لَا وَاسْمِهَا، لِأَنَّ مَحَلَّهَا رَفْعٌ  
بِالْإِبْتِدَاءِ. وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ مَوْجُودَانِ.

این چنین نیز می‌توان اعراب کرد: لَا نَافِيَةً لِلْجِنْسِ. بَيِّنْ: اسْمُهَا.  
وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّنَ مَوْجُودٌ. وَ حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا نَافِيَةً.  
خِلَالَ: مُبْتَدَأٌ، وَخَبَرُهَا مَحذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةٌ: لَا  
خِلَالَ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيِّنَ.

۲. اگر نکره‌ی اولی مرفوع کرده شد در نکره‌ی دوم دو حالت جایز

است:

(الف) رفع: لَا بَيِّنَ وَلَا خِلَالَ

اعراب آن: لَا: نَافِيَةٌ. بَيِّعُ: مُبْتَدَأٌ. وَ: حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا: زَائِدَةٌ  
لِلتَّأْكِيدِ. خِلَالَ: مَعْطُوفٌ عَلَى بَيِّعٍ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّعٌ وَلَا  
خِلَالَ مَوْجُودَانِ.

این چنین نیز می‌توان اعراب کرد: لَا: نَافِيَةٌ. بَيِّعُ: مُبْتَدَأٌ. وَخَبَرُهَا  
مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّعٌ مَوْجُودٌ. وَ: حَرْفُ عَظِيمٍ. لَا: نَافِيَةٌ. خِلَالَ:  
مُبْتَدَأٌ، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةٌ: لَا خِلَالَ،  
مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيِّعٌ.

(ب) فتح: لَا بَيِّعٌ وَلَا خِلَالَ

اعراب آن: لَا: نَافِيَةٌ. بَيِّعُ: مُبْتَدَأٌ. وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا بَيِّعٌ  
مَوْجُودٌ. لَا: نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ. خِلَالَ: اسْمُهَا، وَخَبَرُهَا مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ: لَا  
خِلَالَ مَوْجُودٌ. وَجُمْلَةٌ: لَا خِلَالَ، مَعْطُوفٌ عَلَى: لَا بَيِّعٌ.

## بَابُ: التَّعَجُّبُ

١٨٩. وَتُنْصَبُ الْأَسْمَاءُ فِي التَّعَجُّبِ نَصْبَ الْمَفَاعِيلِ فَلَا تَسْتَعْجِبُ

١٩٠. تَقُولُ: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا إِذْ حَطَا وَمَا أَحَدٌ سِيفُهُ حِينَ سَطَا

١٨٩. در تعجب، اسمها همانند مفعولات منصوب کرده می‌شوند پس

تعجب نکن.

١٩٠. می‌گویی: زید چه نیکوست هنگامی که راه می‌رود! و شمشیرش

چه بر آن است هنگامی که می‌کشد!.

شرح:

تعجب دو صیغه دارد:

صیغه اول: هر چه بر وزن مَا أَفْعَلَ زَيْدًا بیاید. مانند: مَا أَحْسَنَ

زَيْدًا.

اعراب آن: مَا: فِي مَحَلِّ رَفْعٍ مُبْتَدَأً، بِمَعْنَى: شَيْءٌ عَظِيمٌ. أَحْسَنَ: فِعْلٌ مَاضٍ لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْجُمْلَةُ خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ. زَيْدًا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

صیغه دوم: هر چه بر وزن أَفْعَلَ بِزَيْدٍ بیاید. مانند: أَكْرَمَ بِزَيْدٍ.

اعراب آن: أَكْرَمَ: فِعْلٌ مَاضٍ عَلَى صُورَةِ الْأَمْرِ، لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. بِ: حَرْفٌ جَرَّ زَائِدٌ. زَيْدٍ: مَجْرُورٌ لَفْظًا مَرْفُوعٌ مَحَلًّا عَلَى أَنَّهُ قَاعِلٌ.

۱۹۱. وَإِنْ تَعَجَّبْتَ مِنَ الْأَلْوَانِ أَوْ عَاهَةِ تَحَدُّثٍ فِي الْأَبْدَانِ

۱۹۲. قَابِنٍ لَهُ فِعْلًا مِنَ الثَّلَاثِي نُمَّ ائْتِ بِاللَّوْنِ وَبِالْأَحْدَاثِ

۱۹۳. تَقُولُ: مَا أَنْقَى بَيَاضَ الْعَجَاجِ وَمَا أَشَدَّ ظُلْمَةَ الدِّيَاجِي

۱۹۱. هرگاه از رنگ‌ها یا از آفات و بیماری‌هایی که در بدن وجود

می‌آید؛ تعجب کردی...

۱۹۲. ... برای آن، فعلی از ثلاثی بساز سپس رنگ‌ها و احداث را بیاور.

۱۹۳. می‌گویی: عجاج چقدر سفید است! و آخر شب چقدر تاریک است!

**شرح:**

**فعلی که با آن، فعل تعجب ساخته می‌شود شروط ذیل را باید دارا**

**باشد:**

۱. ثلاثی مجرد باشد. پس از ثلاثی مزید، رباعی مجرد و مزید، فعل

تعجب ساخته نمی‌شود.

۲. متصرف باشد. پس از افعال غیر متصرف مانند: نِعَمَ، يَنْسُ، عَسَى،

لَيْسَ و مانند این‌ها فعل تعجب ساخته نمی‌شود.

۳. معنای آن قابلیت تفاضل داشته باشد. پس از فعل‌هایی مانند: مَاتَ

و فَيَّ و مانند این دو ساخته نمی‌شود.

۴. تام باشد. پس از افعال ناقصه مانند کان و اخواتش ساخته نمی‌شود.

۵. منفی نباشد.

۶. وصف آن بر وزن أَفْعَلْ نباشد. پس از افعالی که بر رنگ‌ها دلالت

می‌دهند نمی‌توان فعل تعجب ساخت. مانند: سَوِدَ فَهُوَ أَسْوَدُ، حَمِرَ فَهُوَ

أَحْمَرُ. همچنین از افعالی که بر عیوب دلالت می‌دهند نمی‌توان فعل تعجب

ساخت. مانند: حَوِلَ فَهُوَ أَحْوَلُ، عَوِرَ فَهُوَ أَعْوَرُ.

۷. مبنی للمجهول نباشد. مانند: **ضُرِبَ زَيْدٌ**. پس نمی‌توان گفت: **مَا أَضْرَبَ زَيْدًا**. یعنی: تعجب کردن از زدن که بر زید واقع شده با چنین عبارتی نمی‌توان تعبیر آورد.

حال اگر خواسته باشیم از فعلی تعجب بسازیم که شروط هفتگانه‌ی فوق را دارا نیست از **مَا أَشَدَّ** و **أَشَدُّ بِهِ** و مانند آن کمک می‌گیریم.

مثال: اگر از سفیدی عاج شگفت‌زده شدیم، می‌گوییم: **مَا أَنْتَى بَيَاضِ الْعَاجِ**. و اگر از تاریکی آخر شب شگفت‌زده شدیم، می‌گوییم: **مَا أَشَدَّ ظُلْمَةَ اللَّيْلِ**.

زیرا در مثال اول، شرط ششم؛ و در مثال دوم، شرط اول منتفی است.

مثالی دیگر: **مَا أَشَدَّ انْطِلَاقَ زَيْدٍ وَأَشَدُّ بِانْطِلَاقِ زَيْدٍ**.



## بَابُ: الْأَعْرَاءُ

١٩٤. وَاللَّصْبُ فِي الْأَعْرَاءِ عَيْرٌ مُلْتَبِسٌ وَهُوَ بِفِعْلِ مُضْمَرٍ فَأَفْهَمَ وَقَسَ

١٩٥. تَقُولُ لِلظَّالِمِ: خِلَا بَرًّا دُونَكَ زَيْدًا وَعَلَيْكَ عَمْرًا

١٩٤. نصب در اغراء پیچیده و نامفهوم نیست. و آن [یعنی: منصوب بودن اغراء] به فعل پنهان است. پس بدان و قیاس بگیر.

١٩٥. به دانش آموز می‌گویی: ملازم دوست نیکوکار باش. و زید را بگیر [که دوست خوبی است] و عمرو را ملازمت کن [که عالم فرهیخته‌ای است].

### شرح:

اغراء: تشویق و ترغیب کردن کسی به چیزی یا به کاری است.

اعراب آن:

خِلَا بَرًّا. خِلَا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ بِفِعْلِ مَحْذُوفٍ جَوَازًا، تَقْدِيرُهُ  
الزَّم. بَرًّا: نَعْتٌ لِـ[خِلَا].

دُونَكَ زَيْدًا: دُونَكَ: اسْمُ فِعْلِ أَمْرٍ، بِمَعْنَى خُذْ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ: أَنْتَ. زَيْدًا: مَفْعُولٌ بِهِ.

عَلَيْكَ عَمْرًا: عَلَيْكَ: اسْمُ فِعْلِ أَمْرٍ، بِمَعْنَى الزَّم، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ: أَنْتَ. عَمْرًا: مَفْعُولٌ بِهِ.

مثال‌های دیگر:

الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ: الصَّلَاةُ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ بِفِعْلِ مَحْذُوفٍ  
جَوَازًا، تَقْدِيرُهُ احْضُرُوا. جَامِعَةٌ: حَالٌ.

این عبارت این‌گونه نیز می‌توان اعراب کرد:

(الف) الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ: الصَّلَاةُ: مُبْتَدَأٌ. جَامِعَةٌ: خَبْرٌ.

ب) الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ: الصَّلَاةُ: خَبْرٌ لِمُبْتَدَأٍ مَحذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ هِيَ الصَّلَاةُ. جَامِعَةٌ: حَالٌ.

ج) الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ: الصَّلَاةُ: مُبْتَدَأٌ، خَبْرُهُ مَحذُوفٌ، تَقْدِيرُهُ الصَّلَاةُ حَاضِرَةٌ. جَامِعَةٌ: حَالٌ.

در دو موضع واجب است که در اغراء، عامل حذف شود:

۱. اگر بر آن عطف کرده شود. مانند: الْأَهْلُ وَالْوَالِدُ وَالْمَرْوَةٌ. یعنی:

ملازم اهل و فرزند و شخصیت خویش باش.

اعراب آن: الْأَهْلُ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ الزَّم. وَ: حَرْفٌ عَظْفٍ. الْوَالِدُ: مَعظُوفٌ عَلَى [الْأَهْلِ]. وَ: حَرْفٌ عَظْفٍ. الْمَرْوَةٌ: مَعظُوفٌ عَلَى [الْأَهْلِ].

۲. هرگاه تکرار کرده شد. مانند: أَخَاكَ أَخَاكَ. ملازم برادرت باش،

برادرت را دریاب.

اعراب آن: أَخَا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ الزَّم. كَ: فِي مَحَلِّ جَرِّ مُصَافٍ إِلَيْهِ. أَخَاكَ: تَوْكِيدٌ.

## بَابُ: التَّحْذِيرُ

١٩٦. وَتَنْصِبُ الْإِسْمَ الَّذِي تُكْرَرُهُ عَنْ عَوْضِ الْفِعْلِ الَّذِي لَا تُظْهِرُهُ

١٩٧. مِثْلَ مَقَالِ الْحَاطِبِ الْأَوَّاءِ اللَّهُ اللَّهُ عِبَادَ اللَّهِ

١٩٦. اسمی که آن را تکرار می‌کنی در عوض فعلی که آن را ظاهر

نمی‌سازی؛ منصوب می‌کنی.

١٩٧. مانند گفته‌ی خطیب خدا ترس دلسوز: ای بندگان خدا! از خدا

بترسید از خدا بترسید.

### شرح:

هشدار دادن و بازداشتن شخص از وقوع در مکروهی را تحذیر گویند.

مانند: اللَّهُ اللَّهُ. اعراب آن: اللَّهُ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ

وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ اتَّقُوا اللَّهَ. اللَّهُ: تَوْكِيدٌ.

### در چهار موضع واجب است که در تحذیر، عامل حذف شود:

١. به همراه [إِيَّاكَ] بدون عطف بیاید. مانند: إِيَّاكَ الْأَسَدَ. یعنی: تو را

از شیر برحذر می‌دارم.

اعراب آن: إِيَّاكَ: مَفْعُولٌ بِهِ أَوَّلٌ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا،

تَقْدِيرُهُ إِيَّاكَ أَحَدَرُ. الْأَسَدَ: مَفْعُولٌ بِهِ ثَانٍ.

٢. به همراه [إِيَّاكَ] با عطف بیاید. مانند: إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ. یعنی: تو را از

شیر برحذر می‌دارم.

اعراب آن: **إِيَّاكَ**: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ **إِيَّاكَ أَحَذَّرُ**. وَ: حَرْفٌ عَظِيمٌ. **الْأَسَدُ**: مَعْطُوفٌ عَلَى [إِيَّاكَ].<sup>١</sup>

٣. اگر بر آن عطف کرده شود. مانند: **رَأْسَكَ وَالْحَائِطَ**. یعنی: مواظب سرت و دیوار باش.

اعراب آن: **رَأْسٌ**: مَفْعُولٌ بِهِ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ **أَحَذَّرُ**. **كَ**: فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ. وَ: حَرْفٌ عَظِيمٌ. **الْحَائِطُ**: مَعْطُوفٌ عَلَى [رَأْسٍ].

٤. هرگاه تکرار کرده شد. مانند: **الضَّيْعَمَ الضَّيْعَمَ**. مواظب شیر باش.  
اعراب آن: **الضَّيْعَمَ**: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنصُوبٌ بِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَجُوبًا، تَقْدِيرُهُ **أَحَذَّرِ الضَّيْعَمَ**. **تَوْكِيدٌ**.

---

<sup>١</sup> . این عبارت به این شیوه نیز اعراب کرده‌اند. **إِيَّاكَ**: مفعول به اول به فعل محذوف. **واو**: زائده. **الاسد**: مفعول دوم.

همچنین: **إِيَّاكَ**: مفعول به به فعل محذوف. **واو**: عطف. **الاسد**: مفعول به به فعل محذوف، و این جمله به جمله‌ی قبل عطف شده است.

## بَابُ: إِنَّ وَأَخَوَاتِهَا:

۱۹۸. وَسَيَّةٌ تَنْتَصِبُ الْأَسْمَاءُ بِهَا كَمَا تَرْتَفِعُ الْأَنْبَاءُ  
۱۹۹. وَهِيَ إِذَا رَوَيْتَ أَوْ أَمَلَيْتَا إِنَّ وَأَنَّ يَا فَتَى وَلَيْتَا  
۲۰۰. ثُمَّ كَانَ ثُمَّ لَكِنَّ وَعَلَّ وَاللُّغَةُ الْمَشْهُورَةُ الْفُصْحَى لَعَلَّ

۱۹۸. با شش ادات، اسمها منصوب می شوند همان گونه که خبرها با آنها مرفوع می شوند.

۱۹۹. و آنها، هرگاه روایت کردی یا دیکته کردی: إِنَّ و أَنَّ و لَيْتَ است، ای جوانمرد.

۲۰۰. سپس كَانَ، سپس لَكِنَّ و عَلَّ، و لغت مشهور و فصیح: لَعَلَّ است.

### شرح:

إن و اخوات آن: إِنَّ، أَنْ، لَكِنَّ، كَأَنَّ، لَيْتَ، لَعَلَّ.  
إن و اخوات آن، اسم را منصوب می کنند و خبر را مرفوع می کنند.  
مانند:

إِنَّ: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ.

إِنَّ: حَرْفٌ تَوْكِيدٌ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ  
الِاسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبْرَ. زَيْدًا: اسْمُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.  
قَائِمٌ: خَبْرُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
أَنَّ: بَلْغَنِي أَنَّ زَيْدًا مُنْطَلِقٌ.

بَلْغَنِي: فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَالثُّونُ لِلْوَقَايَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ  
فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، أَنَّ: حَرْفٌ تَوْكِيدٌ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ

المُسَبَّهَةِ بِالفِعْلِ، تَنْصِبُ الإِسْمَ وَتَرْفَعُ الحَبْرَ. زَيْدًا: اسْمُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الفَتْحَةُ. مُنْطَلِقٌ: خَبْرُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَالجُمْلَةُ فِي تَأْوِيلِ المَصْدَرِ مَرْفُوعٌ عَلَى أَنَّهُ فاعِلٌ بَلَعٌ، وَالتَّقْدِيرُ: بَلَعَنِي انْطِلاقُ زَيْدٍ.

لَكِنَّ: مُحَمَّدٌ شُجَاعٌ لَكِنَّ صَدِيقَهُ جَبَانٌ.  
 مُحَمَّدٌ: مُبْتَدَأٌ. شُجَاعٌ: خَبْرٌ. لَكِنَّ: حَرْفٌ اسْتِدْرَاكٌ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ المُسَبَّهَةِ بِالفِعْلِ، تَنْصِبُ الإِسْمَ وَتَرْفَعُ الحَبْرَ. صَدِيقٌ: اسْمُهَا. وَالهَاءُ: مُضَافٌ إِلَيْهِ. جَبَانٌ: خَبْرُهَا.  
 كَأَنَّ: كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ.

كَأَنَّ: حَرْفٌ تَشْبِيهِ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ المُسَبَّهَةِ بِالفِعْلِ، تَنْصِبُ الإِسْمَ وَتَرْفَعُ الحَبْرَ. زَيْدًا: اسْمُهَا. أَسَدٌ: خَبْرُهَا.  
 لَيْتَ: لَيْتَ عَمْرًا شَاخِصٌ.

لَيْتَ: حَرْفٌ تَمَنٍّ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ المُسَبَّهَةِ بِالفِعْلِ، تَنْصِبُ الإِسْمَ وَتَرْفَعُ الحَبْرَ. عَمْرًا: اسْمُهَا. شَاخِصٌ: خَبْرُهَا.  
 لَعَلَّ: لَعَلَّ زَيْدًا قَادِمٌ.

لَعَلَّ: حَرْفٌ تَرَجٍّ وَتَوْقُوعٍ وَنَصْبٌ، مِنْ حُرُوفِ المُسَبَّهَةِ بِالفِعْلِ، تَنْصِبُ الإِسْمَ وَتَرْفَعُ الحَبْرَ. زَيْدًا: اسْمُهَا. قَادِمٌ: خَبْرُهَا.  
 معانى إِنَّ وَاخواتِ أَنْ:

إِنَّ وَأَنَّ: براى تاكيد مى آيند. به معنای: همانا، قطعاً، بی گمان، بدون شك.

**لَكِنَّ**: برای استدراک می‌آید. به معنای: اما، ولی. استدراک یعنی پاک‌سازی چیزی از ذهن مخاطب که به مجرد سخن گفتن در ذهن وی نقش می‌بندد. مانند مثالی که زده شد: **مُحَمَّدٌ شَجَاعٌ لَكِنَّ صَدِيقَهُ جَبَانٌ**. وقتی گفته می‌شود: محمد شجاع است در ذهن مجسم می‌شود که دوستش نیز همانند او شجاع است. گوینده با استدراک آوردن، این توهم را از ذهن مخاطب پاک می‌سازد و می‌گوید: محمد شجاع است اما دوستش ترسو است.

**كَأَنَّ**: برای تشبیه می‌آید. به معنای: مانند، مثل.

**لَيْتَ**: برای تمنا و آرزو می‌آید. به معنای: ای کاش. فرقی ندارد که آرزو دست نیافتنی باشد. مانند: **لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا**: ای کاش جوانی روزی بازمی‌گشت. یا حصول آن به سختی انجام بگیرد. مانند فقیری که بگوید: **لَيْتَ لِي مَالًا فَأَحْجَّ عَنْهُ**: ای کاش مالی داشتم که از آن حج می‌کردم.

**لَعَلَّ**: به معنای تَرَجُّی می‌آید یعنی طلب امر محبوب. مانند: **لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمُنِي**: امید است خداوند مرا رحم کند. و به معنای تَوَقُّع نیز می‌آید یعنی: انتظار وقوع امر مکروه در ذات خودش. مانند: **لَعَلَّ الْعَدُوَّ قَرِيبٌ مِنَّا**: شاید دشمن به ما نزدیک باشد.

۲۰۱. وَإِنَّ بِالْكَسْرِ أُمَّ الْأَخْرَفِ تَأْتِي مَعَ الْقَوْلِ وَبَعْدَ الْحَلْفِ

۲۰۲. وَاللَّامُ تَخْتَصُّ بِمَعْمُولَاتِهَا لِيَسْتَيِّنَ فَضْلُهَا فِي ذَاتِهَا

۲۰۳. مِثَالُهُ: إِنَّ الْأَمِيرَ عَادِلٌ وَقَدْ سَمِعْتُ: أَنَّ زَيْدًا رَاحِلٌ

۲۰۴. وَقِيلَ: إِنَّ خَالِدًا لَقَادِمٌ وَإِنَّ هِنْدًا لَأَبُوهَا عَالِمٌ

۲۰۱. إِنَّ با کسره، اصل این حروف است که همراه قول و بعد از سوگند می‌آید.

۲۰۲. و لام به معمولات إِنَّ اختصاص دارد تا اینکه فضل و برتری إِنَّ [بر سایر اخوات] در ذاتش ظاهر شود.

۲۰۳. مثال آن: قطعاً امیر عادل است. و بدون شک شنیدم که زید کوچ‌کننده [یا مسافر] است.

۲۰۴. و گفته شده که: بی‌تردید خالد از سفر بازگشته است. و به تحقیق هند، پدرش عالم است.

### شرح:

#### در موارد ذیل، إِنَّ تعیین می‌شود:

۱. هرگاه در آغاز کلام بیاید. مانند: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾.  
۲. بعد از أَلَا استفتاحیه. مانند: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾.

۳. بعد از حَيْثُ. مانند: جَلَسْتُ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ.

۴. بعد از قسم. مانند: ﴿حَمِّ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾.

۵. بعد از قَوْل. مانند: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾.



۶. هرگاه لام در خبر آن داخل شود. مانند: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ  
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾.

آن همیشه در وسط کلام می آید و در محل موارد زیر قرار می گیرد:

۱. در محل فاعل. مانند: ﴿أَوْلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا﴾. **أَي: أَوْلَمْ  
يَكْفِهِمْ أَنْزَلْنَا.**

۲. در محل مفعول به. مانند: ﴿وَلَا تَخَافُونَ أَنْتُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ﴾.  
**أَي: وَلَا تَخَافُونَ إِشْرَاكَكُمْ بِاللَّهِ.**

۳. در محل مبتدا. مانند: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً﴾.  
**أَي: وَمِنْ آيَاتِهِ رُؤْيُتِكَ الْأَرْضَ خَاشِعَةً.**

۴. در محل مجرور به حرف جر. مانند: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾.  
**در موارد ذیل جایز است که إِنَّ یا أَنَّ استفاده شود:**

۱. بعد از فاء جزا. مانند: ﴿مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ﴾ **إِلَى قَوْلِهِ:  
﴿فَأَنَّهُ [فَأَنَّهُ] عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.**

۲. بعد از إِذَا فُجَائِيَّة. مانند: ﴿خَرَجْتُ فَإِذَا إِنَّ [أَنَّ] زَيْدًا قَائِمٌ﴾.

۳. بعد از تعلیل. مانند: ﴿نَدْعُوهُ إِنَّهُ [أَنَّهُ] هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ﴾.

**لام ابتدا در چهار موضع بر إِنَّ مکسوره داخل می شود:**

۱. بر خبر آن، به شرطی که آن خبر بعد از اسم بیاید و مثبت باشد.

مانند: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

۲. بر اسم آن، به شرطی که بعد از خبر بیاید. مانند: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ

**لَعِبْرَةً﴾.**

۳. بر ضمیر فصل. مانند: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ﴾.

۴. بر معمول خبر، به شرطی که آن معمول بر خبر مقدم شود. مانند:

﴿إِنَّ زَيْدًا لَعَمْرًا ضَارِبٌ﴾.

۲۰۵. وَلَا تُقَدِّمَ خَبَرَ الْحُرُوفِ إِلَّا مَعَ الْمَجْرُورِ وَالظَّرُوفِ

۲۰۶. كَقَوْلِهِمْ: إِنَّ لِي زَيْدٍ مَالًا وَإِنَّ عِنْدَ عَامِرٍ جَمَالًا

۲۰۵. و خبر این حروف را مقدم نکن مگر به همراه جار و مجرور و ظرف.

۲۰۶. مانند گفته‌ی آنان: بدرستی که زید مال و دارایی دارد. و بی‌گمان نزد عامر شترانی است.

### شرح:

در **إِنَّ** و اخوات آن، هرگز خبر آنها قبل از آنها نمی‌آید. مثلاً نمی‌توان گفت: **قَائِمٌ إِنَّ زَيْدًا، فِي الدَّارِ إِنَّ زَيْدًا، عِنْدَكَ إِنَّ زَيْدًا.**

همچنین خبر آنها در وسط قرار نمی‌گیرد و نمی‌توان گفت: **إِنَّ قَائِمٌ زَيْدًا.** مگر هرگاه خبر آن، ظرف یا جار و مجرور باشد که در این صورت می‌توان خبر را در وسط قرار داد؛ مانند:

مثال به ظرف: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا﴾.

مثال به جار و مجرور: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً﴾.

اعراب **إِنَّ لِي زَيْدٍ مَالًا: إِنَّ:** حَرْفُ تَوْكِيدٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. **لِي زَيْدٍ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مَحْدُوفٍ مُقَدَّمٍ. مَالًا:** اسْمُهَا الْمُؤَخَّرُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اعراب **إِنَّ عِنْدَ عَامِرٍ جَمَالًا: إِنَّ:** حَرْفُ تَوْكِيدٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. **عِنْدَ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ. زَيْدٍ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ**

الْكَسْرَةُ. وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِحَبْرِ مَحذُوفٍ مُقَدَّمٍ. جَمَالًا: اسْمُهَا الْمُؤَخَّرُ،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۲۰۷. **وَإِنْ تَزِدْ (مَا) بَعْدَ هَذِي الْأَحْرَفِ فَالرَّفْعُ وَالتَّصْبُ أُجِيزَ فَاعْرِفِ**  
 ۲۰۸. **وَالتَّصْبُ فِي لَيْتٍ وَعَلَّ أَظْهَرُ وَفِي كَأَنَّ فَاسْتَمِعَ مَا يُؤْتَرُ**

۲۰۷. اگر به بعد از این حروفها [مَا] بیفزایی رفع و نصب اجازه داده شده است پس بفهم.

۲۰۸. و [با افزودن مَا] در لَيْتٍ، لَعَلَّ و كَأَنَّ، منصوب کردن بارزتر است پس بشنو آنچه [از عرب] وارد شده است.

### شرح:

هرگاه [مَا] به این حروف ملحق شد حریری رحمه الله می‌گوید: جایز است که به این حروف عمل داده شود و جایز است که عمل آنها لغو کرده شود. اما به لَيْتٍ و لَعَلَّ و كَأَنَّ عمل داده شود بهتر است. این قول جماعتی از نحویون مانند زجاجی و ابن السراج بوده و ابن مالک در الفیه بر این نظر رفته است.

اما سیبویه، أخفش و فراء نظری مخالف گروه اول دارند. ابن عقیل آن را در شرح الفیه معتمد دانسته و همچنین ابوحیان در الإرتشاف می‌گوید که این رأی بیشتر اصحاب ماست. این رأی چنین است که هرگاه [مَا] به این حروف ملحق شود آنها را از عمل بازمی‌دارد مگر در لَيْتٍ که جایز است عمل داده شود یا نه. بنابراین در لیت دو اعراب جایز است:

اعمال: لَيْتَمَا زَيْدًا قَائِمٌ. اعراب آن: لَيْتَ: مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ. مَا: زَائِدَةٌ. زَيْدًا: اسْمُهَا، مَنْصُوبٌ. قَائِمٌ: حَبْرُهَا، مَرْفُوعٌ.  
 ابطال عمل آن: لَيْتَمَا زَيْدٌ قَائِمٌ. اعراب آن: لَيْتَ: مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ. مَا: كَافَةٌ. زَيْدٌ: مُبْتَدَأٌ. قَائِمٌ: حَبْرُهَا.

## بَابُ: كَانَ وَأَخْوَاتُهَا

۲۰۹. وَعَكْسُ إِنَّ يَأْخِي فِي الْعَمَلِ      كَانَ وَمَا انْفَكَ الْفَتَى وَلَمْ يَزَلْ  
 ۲۱۰. وَهَكَذَا أَصْبَحَ ثُمَّ أَمْسَى      وَظَلَّ ثُمَّ بَاتَ ثُمَّ أَضْحَى  
 ۲۱۱. وَصَارَ ثُمَّ لَيْسَ ثُمَّ مَا بَرِحَ      وَمَا فَتَى عَافَهُمْ بِيَانِي الْمُتَّضِحْ  
 ۲۱۲. وَأُخْتُهَا مَا دَامَ فَاحْفَظْنَهَا      وَاحْذَرْ هُدَيْتَ أَنْ تَزِيغَ عَنْهَا

۲۰۹. ای برادر عزیزم! عکس **إِنَّ** در عمل کردن، **كَانَ** و **مَا انْفَكَ** و **لَمْ يَزَلْ** می‌باشد.

۲۱۰. همچنین **أَصْبَحَ** سپس **أَمْسَى** و **ظَلَّ** سپس **بَاتَ** سپس **أَضْحَى**.

۲۱۱. و **صَارَ** سپس **لَيْسَ** سپس **مَا بَرِحَ** و **مَا فَتَى**، پس بیان واضح و آشکارم را فهم و درک کن.

۲۱۲. و خواهر آن **مَا دَامَ**، آن را حفظ کن. و برحذر باش - هدایت شوی - که از آن منحرف شوی.

### شرح:

کان و اخوات آن، اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌گردانند. و آن‌ها:  
 ۱. **كَانَ**: بود، شد، می‌باشد.

**كَانَ**: فَعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ الْخَبَرِ. زَيْدٌ: اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ. قَائِمًا: خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۲. **أَمْسَى**: از زوال تا نیمه‌ی شب. **أَمْسَى الْجُوُّ بَارِدًا**: شامگاه هوا

خنک شد.

أَمْسَى: فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مِنْ أَحْوَاتِ كَانَ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ  
 الْمَقْدَّرِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ، تَرَفَعُ الْإِسْمُ وَتَنْصَبُ الْحَبْرُ. الْجُو:  
 اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِيعِ الضَّمَّةِ. بَارِدًا: خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ  
 نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۳. أَصْبَحَ: از طلوع فجر تا زوال. أَصْبَحَ الْجُوُّ مُكْفَهَرًا: صبحگاه هوا  
 پر از ابرهای تیره و تار شد.

۴. أَضْحَى: بعد از بالا آمدن خورشید تا زوال. أَضْحَى الطَّالِبُ نَشِيطًا:  
 چاشتگاه دانش آموز با نشاط شد.

۵. ظَلَّ: از طلوع فجر تا غروب خورشید. ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا: در تمام  
 روز چهره‌اش سیاه و تاریک شد.

۶. بَاتَ: در وقت شب. بَاتَ مُحَمَّدٌ مَسْرُورًا: شبانگاه محمد مسرور و  
 خوشحال شد.

۷. صَارَ: انتقال اسم آن، از صفتی به صفت دیگر. صَارَ زَيْدٌ فَقِيهًا:  
 زید فقیه شد.

۸. لَيْسَ: نیست. لَيْسَ عَمْرُو شَاخِصًا: عمرو مسافر نیست یا عمرو  
 حاضر نیست، هر دو معنا می‌دهد.

۱۴تا۹. مَا زَالَ، وَمَا انْفَكَّ، وَمَا فَتِيءٌ، وَمَا بَرِحَ: این چهار فعل:  
 استمرار، دوام، پیوسته و همیشه معنا می‌دهند به شرطی که قبل از آن‌ها  
 نفی یا نهی بیاید. مضارع آن‌ها چنین است: يَزَالُ، يَنْفَكُ، يَفْتَأُ، يَبْرَحُ.  
 ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾. سوره هود، آیه ۱۱۸. و همیشه در اختلاف  
 خواهند بود.

﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ﴾. سوره طه، آیه ۹۱. [قوم گفتند:] ما بر این پرستش گوساله ثابت هستیم.

۱۳. مَا دَامَ: تا وقتی که، تا زمانی که، مادامی که. باید ما مصدریه ظرفیه قبل از آن بیاید. مانند: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾. و مرا به نماز و زکات سفارش کرد تا وقتی که زنده‌ام.



۲۱۳. تَقُولُ: قَدْ كَانَ الْأَمِيرُ رَاكِبًا وَلَمْ يَزَلْ أَبُو عَلِيٍّ غَائِبًا

۲۱۴. وَأَصْبَحَ الْبُرْدُ شَدِيدًا فَأَعْلَمَ وَبَاتَ زَيْدٌ سَاهِرًا لَمْ يَنَمْ

۲۱۳. می گویی: بی گمان امیر سواره بود. و ابوعلی پیوسته غایب بود.

۲۱۴. و صبحگاه سرما شدید شد پس بدان، و زید شب بیدار بود، و

نخوابید.

**شرح:**

اعراب: لَمْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. يَزَلُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِيَّةٌ السُّكُونُ، وَهُوَ مِنْ أَخَوَاتِ كَانَ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصُبُ الْخَبَرَ. أَبُو: اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ، عَلِيٌّ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْكَسْرَةُ. غَائِبًا: خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۲۱۵. وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يَجْعَلَ الْأَخْبَارَ مُقَدَّمَاتٍ فَلْيَقُلْ مَا اخْتَارَا

۲۱۶. مِثَالُهُ: قَدْ كَانَ سَمَحًا وَائِلٌ وَوَاقِفًا بِالْبَابِ أَضْحَى السَّائِلُ

۲۱۵. کسی که بخواهد خبر را مقدم قرار دهد پس بگوید آنچه انتخاب

کرد.

۲۱۶. مثال آن: وائل سخاوتمند و باگذشت بود. و چاشتگاه گدا در خانه

ایستاده بود.

**شرح:**

جایز است که خبر کان و اخوات آن در وسط قرار بگیرد. مانند: قَدْ

كَانَ سَمَحًا وَائِلٌ. اعراب آن:

قَدْ: حَرْفٌ تَحْقِيقِيٌّ. كَانَ: فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، تَرْفَعُ  
الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْحَبَرَ. سَمَحًا: خَبَرُهَا الْمُقَدَّمُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ  
الْفَتْحَةُ. وَائِلٌ: اسْمُهَا الْمُؤَخَّرُ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

همچنین جایز است که خبر کان و اخوات آن در ابتدا واقع شود جز

لَيْسَ وَ دَامَ. مانند: عَالِمًا كَانَ زَيْدٌ. اعراب آن:

عَالِمًا: خَبَرٌ كَانَ الْمُقَدَّمُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. كَانَ:  
فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْحَبَرَ. زَيْدٌ:  
اسْمُهَا الْمُؤَخَّرُ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

۲۱۷. وَإِنْ تَقُلْ: يَأْقَوْمُ قَدْ كَانَ الْمَطْرُ فَلَسْتُ تَحْتَاجُ لَهَا إِلَى حَبْرٍ

۲۱۸. وَهَكَذَا يَصْنَعُ كُلُّ مَنْ نَفَثَ بِهَا إِذَا جَاءَتْ وَمَعْنَاهَا حَدَّثَ

۲۱۷. و اگر بگویی: ای قوم من! باران حادث شد [باران بارید]. پس برای آن به خبر احتیاج نداری.

۲۱۸. هرگاه [این افعال] آمدند [در حالی که] معنای آن‌ها حدث و رخداد باشد این چنین انجام می‌دهد هر کس با آن سخن می‌گوید.

### شرح:

تمام افعال این باب، تام می‌آیند جز **فَتِيحٌ**، **زَالَ** و **لَيْسَ**. مراد از تام این است که خبر نمی‌پذیرند بلکه فعل و فاعل اعراب کرده می‌شوند. مانند:

﴿وَإِنْ كَانَ دُو عُسْرَةٍ﴾

اعراب آن: **إِنْ: حَرْفٌ شَرْطِيٌّ جَائِزٌ. كَانَ: فِعْلٌ مَاضٍ تَامٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، فِي مَحَلِّ جَزْمٍ فِعْلٌ الشَّرْطِ. دُو: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. عُسْرَةٍ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.**

## ۲۱۹. وَالْبَاءُ تَخْتَصُّ بِلَيْسَ فِي الْخَبَرِ كَقَوْلِهِمْ: لَيْسَ الْفَتَى بِالْمُحْتَقَرِّ

۲۱۹. باء [زائده] در خبر به لیس اختصاص دارد. مانند گفته‌ی آنان: هرگز جوانمرد حقیر و بی‌ارزش نیست.

### شرح:

گاهی باء زائده جهت تأکید در خبر لیس داخل می‌شود. مانند: لَيْسَ الْفَتَى بِالْمُحْتَقَرِّ. اعراب آن:

لَيْسَ: فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مِنْ أَحْوَاتِ كَانَ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، تَرَفُّعُ  
الِاسْمِ وَتَنْصِبُ الْخَبَرِ. الْفَتَى: اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ صَمَّةٌ  
مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الشَّعْذُرُ. بِ: حَرْفٌ جَرٌّ زَائِدٌ.  
الْمُحْتَقَرِّ: جُرُورٌ لَفْظًا مَنْصُوبٌ مَحَلًّا عَلَى أَنَّهُ خَبَرُهَا.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَرْبُّوكُمْ﴾. اعراب آن:

أ: حَرْفٌ اسْتِفْهَامٌ. لَسْتُ: فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مِنْ أَحْوَاتِ كَانَ،  
مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ الْخَبَرِ. تَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعِ اسْمِهَا. بِ: حَرْفٌ جَرٌّ زَائِدٌ. رَبُّ: جُرُورٌ لَفْظًا مَنْصُوبٌ مَحَلًّا عَلَى  
أَنَّهُ خَبَرُهَا. كُمْ: فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

در جمله‌ای که باء زائده آمده است اگر بخواهیم اسمی را بر خبر عطف کنیم جایز است آن را مجرور به لفظ خبر و یا منصوب به محل خبر کنیم. مانند:

لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ وَلَا قَاعِدٌ. اعراب آن: واو: حرف عطف. قَاعِدٌ معطوف بر قَائِمٍ.

لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ وَلَا قَاعِدًا. اعراب آن: واو: حرف عطف. قَاعِدًا  
معطوف بر محل قَائِمٍ، زیرا محل آن نصب بر خبریه است.

## بَابُ: مَا الَّتِي تَعْمَلُ عَمَلَ لَيْسَ

٢٢٠. وَمَا الَّتِي تَنْفِي كَلَيْسَ النَّاصِبَةَ فِي قَوْلِ سُكَّانِ الْحِجَازِ قَاطِبَةً

٢٢١. فَقَوْلُهُمْ: مَا عَامِرٌ مُوَافِقًا كَقَوْلِهِمْ: لَيْسَ سَعِيدٌ صَادِقًا

٢٢٠. مَا كه نفی می کند مانند لَيْسَ در قول تمام ساکنان حجاز،

ناصبه‌ی [خبر] است.

٢٢١. پس گفته‌ی آنان: عامر موافق نیست، مانند گفته‌ی آنان است:

سعید راستگو نیست.

### شرح:

مَا: نزد حجازیین به چهار شرط، عمل لیس انجام می دهد:

الف) با **إِنْ** همراه نباشد. اگر همراه شد عمل آن باطل می شود و مبتدا و خبر اعراب کرده می شود. مانند: **مَا إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ**. اعراب آن: **مَا: نافية. إِنْ: زائده. زَيْدٌ: مبتدا. قَائِمٌ: خبر.**

ب) خبر آن با **إِلَّا** همراه نباشد. مانند: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ**. اعراب آن: **مَا: نافية. مُحَمَّدٌ: مبتدا. إِلَّا: أدات حصر. رَسُولٌ: خبر.**

ج) خبر آن بر اسم آن متقدم نباشد. مانند: **مَا قَائِمٌ زَيْدٌ**. اعراب آن: **مَا: نافية. قَائِمٌ: خبر مقدم. زَيْدٌ: مبتدا مؤخر.**

د) معمول خبر بر اسم آن متقدم نباشد مگر آن معمول، ظرف یا جار و مجرور باشد. مانند: **مَا طَعَامَكَ زَيْدٌ أَكَلٌ**. اعراب آن: **مَا: نافية. طَعَامٌ: مفعول به برای [أَكَلٌ]. كَ: مضاف الیه. زَيْدٌ: مبتدا. أَكَلٌ: خبر.**

اما اگر معمول خبر، ظرف یا جار و مجرور بود عمل می کند. مانند:

مثال به ظرف: **مَا عِنْدَكَ زَيْدٌ جَالِسًا**.

مثال به جار و مجرور: مَا فِي الدَّارِ زَيْدٌ جَالِسًا.

مثال برای جمله‌ای که هر چهار شرط را داراست: در قرآن آمده: ﴿مَا

هَذَا بَشَرًا﴾.

اعراب آن: مَا: نَافِيَةٌ جِجَارِيَّةٌ، تَعْمَلُ عَمَلٌ لَيْسَ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ  
وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ. وَالْهَاءُ: لِلتَّنْبِيهِ. ذَا: فِي مَحَلِّ رَفْعٍ اسْمُهَا. بَشَرًا: خَبَرُهَا،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

**توجه:**

بنی‌تمیم به مَا عمل نمی‌دهند اگر چه هر چهار شرط وجود داشته  
باشد و بعد از آن مبتدا و خبر اعراب می‌کنند.

## بَابُ: التَّدَاءِ

۲۲۲. وَنَادِ مَنْ تَدْعُو بِيَا أَوْ يَا يَا أَوْ هَمْزَةً أَوْ أَيَّ وَإِنْ شِئْتَ هَيَا

۲۲۳. وَانْصِبْ وَنَوْنٌ إِذْ نَادَى التَّكْرَةَ كَقَوْلِهِمْ: يَا نَهْمًا دَعِ الشَّرَّ

۲۲۴. وَإِنْ يَكُنْ مَعْرِفَةً مُشْتَهَرَةً فَلَا تُنَوِّنُهُ وَضُمَّ آخِرَهُ

۲۲۵. تَقُولُ: يَا سَعْدُ أَيَا سَعِيدُ وَمِثْلُهُ: يَا أَيُّهَا الْعَمِيدُ

۲۲۶. وَتَنْصِبُ الْمُضَافَ فِي التَّدَاءِ كَقَوْلِهِمْ: يَا صَاحِبَ الرِّدَاءِ

۲۲۲. ندا بزن کسی را که می‌خوانی به: یاء، یا آیا، یا همزه، یا آی، و

اگر بخواهی با: هیا.

۲۲۳. و منصوب کن و تنوین بده آن‌گاه که نکره را ندا زدی، مانند

گفته‌ی آنان: ای پُرخور! آزمندی به غذا را رها ساز.

۲۲۴. و اگر معرفه‌ی مشهور بود آن را تنوین نده و آخر آن را ضمه

بده.

۲۲۵. می‌گویی: ای سعد، ای سعید، و مانند آن: ای عمید.

۲۲۶. و در ندا، مضاف را منصوب می‌کنی، مانند گفته‌ی آنان: ای

صاحب رداء.

### شرح:

در منادا به دور از این حروف استفاده می‌شود: یاء، آی، هیا.

در منادا به نزدیک از همزه استفاده می‌شود. مانند: أَرَيْدُ أَقْبِلُ!

۱. آنچه نوشتیم برگرفته از شرح ابن عقیل بود اما بعضی بر این رأی هستند که «ای» و «همزه» برای منادای نزدیک، و «آیا» و «هیا» برای منادای دور، و «یا» عام استعمال می‌شود.



منادا پنج نوع است: از این پنج نوع، دو نوع اول، مبنی بر ضم و سه نوع آخر، منصوب‌اند:

۱. مفرد علم: يَا زَيْدُ. اعراب آن:

يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. زَيْدٌ: مُنَادَى، مُفْرَدٌ عَلِمٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

۲. نکره مقصوده: اگر نابینایی صدای پای یک نفر را بشنود و بگوید يَا رَجُلًا خُذْ يَدَيَّ. [ای مرد! دستم را بگیر]. این منادا، نکره مقصوده نامیده می‌شود زیرا به یک مجهولی ندا زده شد که آن مجهول مد نظر بود.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. رَجُلٌ: مُنَادَى، نَكْرَةٌ مَقْصُودَةٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

۳. نکره غیر مقصوده: اگر نابینایی صدای پاهای بیشماری را بشنود و ندا بزند: يَا رَجُلًا! خُذْ يَدَيَّ. [ای مرد! دستم را بگیر]. این منادا، نکره غیر مقصوده نامیده می‌شود زیرا مرد مشخصی مد نظر نیست بلکه هر مردی که گذر می‌کند دستم را بگیرد.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. رَجُلًا: مُنَادَى، نَكْرَةٌ غَيْرُ مَقْصُودَةٍ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۴. مضاف: يَا عَبْدَ اللَّهِ.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. عَبْدٌ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. اللَّهُ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

۵. مشبه به مضاف: آن چیزی است که با اسمی دیگر معنای آن تکمیل می‌شود. مانند: اسم فاعل: يَا طَالِعًا جَبَلًا. [ای صعود کننده به کوه].

اعراب آن: يَا: حَرْفٌ نِدَاءٍ. طَالِعًا: مُنَادَى، مُشَبَّهٌ بِالْمُضَافِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَهُوَ اسْمٌ فَاعِلٍ، يَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلَ وَيَنْصِبُ الْمَفْعُولَ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ جَبَلًا: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

و مانند: صفت مشبهه: يَا حَسَنًا وَجْهَهُ. [ای کسی که چهره‌اش زیباست، ای زیبا صورت].

اعراب آن: يَا: حَرْفٌ نِدَاءٍ. حَسَنًا: مُنَادَى، مُشَبَّهٌ بِالْمُضَافِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَهُوَ صِفَةٌ مُشَبَّهَةٌ بِاسْمِ الْفَاعِلِ، يَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلَ. وَجْهٌ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

هرگاه منادا [ال] داشت باید "أَيُّهَا" به آن افزود. مانند: يَا أَيُّهَا الْعَمِيدُ.

اعراب آن: يَا: حَرْفٌ نِدَاءٍ. أَيُّ: مُنَادَى، نَكْرَةٌ مَقْصُودَةٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. وَالْهَاءُ: لِلتَّنْبِيهِ. الْعَمِيدُ: نَعْتٌ لِـ[أَيُّ]، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

هرگاه منادا، اسم مبنی بود، مانند: يَا هُوَلَاءِ، يَا سَيِّبَوِيهِ. چنین اعراب

می‌شود:

يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. سَيِّبَوَيْهِ: مُنَادَى، مُفْرَدُ عَلِمٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى ضَمِّهِ  
مُقَدَّرَةٌ عَلَى آخِرِهِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْبِنَاءِ  
الْأَصْلِيِّ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ.

اگر به آن اسم، صفتی داده شد می‌توان آن صفت را مبنی بر ضمه  
کرد. مانند: يَا سَيِّبَوَيْهِ الْعَالَمُ، و می‌توان منصوب کرد. مانند: يَا سَيِّبَوَيْهِ  
الْعَالَمَ. زیرا اعراب کردیم که منادا مفرد علم، مبنی بر ضمه در محل نصب  
است.

۲۲۷. وَجَائِزٌ عِنْدَ ذَوِي الْأَفْهَامِ قَوْلُكَ: يَا غُلَامُ يَا غُلَامِي  
 ۲۲۸. وَجَوْرُزًا فَتَحَةً هَذِي الْيَاءِ وَالْوَقْفَ بَعْدَ فَتْحِهَا بِالْهَاءِ  
 ۲۲۹. وَالْهَاءِ فِي الْوَقْفِ عَلَى غُلَامِيهِ كَالْهَاءِ فِي الْوَقْفِ عَلَى سُلْطَانِيهِ  
 ۲۳۰. وَقَالَ قَوْمٌ فِيهِ يَا غُلَامًا كَمَا تَلَوْا يَا حَسْرَتًا عَلَى مَا

۲۲۷. نزد خردمندان جایز است در گفته‌ی تو: یا غُلَامُ، [گفتن:] یا

غُلَامِي.

۲۲۸. و فتحه‌ی این یاء را جایز دانسته‌اند [که گفته شود: یا غُلَامِي. و

همچنین] بعد از فتحه دادن آن، وقف کردن به هاء [که می‌شود: یا غُلَامِيهِ].

۲۲۹. و هاء در وقف بر یا غُلَامِيهِ، مانند هاء در وقف بر

﴿سُلْطَانِيهِ﴾ است.

۲۳۰. در این، قومی گفته‌اند: یا غُلَامًا. همان گونه که تلاوت کرده‌اند:

﴿يَا حَسْرَتًا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾.

شرح:

هرگاه منادا مضاف به یاء متکلم شد و اضافه محضه بود در آن شش

لغت جایز است:

۱. حذف یاء و اکتفا به کسره، و این بیش‌تر است: يَا عِبَادِ.

اعراب آن: يَا: حَرْفٌ نِدَاءٌ. عِبَادِ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ

وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ مَنَعَ

مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالَ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْدُوفَةُ  
فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٢. اثبات ياء ساكنه: يَا عِبَادِي.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. عِبَادٍ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
اشْتِغَالَ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٣. اثبات ياء مفتوحه: يَا عِبَادِي.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. عِبَادٍ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
اشْتِغَالَ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٤. قلب كسره به فتحة و قلب ياء به الف: يَا حَسْرَتَا.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. حَسْرَتَا: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَقْلُوبَةِ أَلِفًا.  
وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَقْلُوبَةِ أَلِفًا فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٥. حذف الف و اكتفا به فتحة: يَا غُلَامَ.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. غُلَامَ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَقْلُوبَةِ أَلِفًا  
مَحْدُوفَةٌ مُجْتَزَأٌ عَنْهَا بِالْفَتْحَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَقْلُوبَةِ أَلِفًا مَحْدُوفَةٌ مُجْتَزَأٌ  
عَنْهَا بِالْفَتْحَةِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٦. حذف الف و ياء و ضمه دادن حرفی که مکسور بود: يَا غُلَامُ.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. غَلَامٌ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ اجْتِزَاءً  
عَنْهَا بِالْكَسْرِ الْمَقْلُوبَةِ ضَمَّةً. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ اجْتِزَاءً عَنْهَا  
بِالْكَسْرِ الْمَقْلُوبَةِ ضَمَّةً فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

ابوجعفر از قرأء عشره قرائت کرده است: ﴿رَبُّ احْكُم بِالْحَقِّ﴾.  
اما اگر منادا مضاف به ياء متکلم شد و اضافه غير محضه بود در آن دو  
لغت جايز است:

۱. اثبات ياء ساکنه: يَا مُكْرِمِي.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. مُكْرِمٌ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.  
۲. اثبات ياء مفتوحه: يَا مُكْرِمِي.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. مُكْرِمٌ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.  
اگر منادا مضاف به ياء متکلم شد و در آخر آن حرف عله داشت ياء  
فتحه دار اثبات می شود. مانند: يَا فَتَايَ. يَا قَاضِيَّ.

۲۳۱. وَحَذَفْ يَا يَجُوزُ فِي النَّدَاءِ كَقَوْلِهِمْ: رَبِّ اسْتَجِبْ دُعَائِي

۲۳۱. حذف ياء در ندا جايز می شود. مانند گفتهی آنان: ای پروردگارم  
دعايم را اجابت نما.

شرح:

اعراب رَبِّ:

رَبِّ: مُنَادَى، مُضَافٌ، حُذِفَ مِنْهُ حَرْفُ التَّدَايِ، تَقْدِيرُهُ: يَا رَبِّي.  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَهُ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ  
الْمَحْدُوفَةِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَأْ  
الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْدُوفَةِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٢٣٢. وَإِنْ تَقُلْ: يَا هُذِهِ أَوْ يَا ذَا فَحَذَفْ يَا مُمْتَنِعٌ يَا هَذَا

٢٣٢. اگر بگویی: یا هُذِهِ یا [بگویی:] یا ذَا، پس حذف "یا" ممتنع  
است، ای این [یعنی: ای نحوی].

**شرح:**

نزد بصریون، حذف حرف ندا به همراه اسم اشاره ممتنع است. مانند:  
يَا هُذِهِ، يَا ذَا.

**تنبيه:**

اعراب اللّهُمَّ: مُنَادَى، مُفْرَدٌ عَلَمٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ،  
وَالْمِيمُ الْمُسَدَّدَةُ، الْحَرْفُ التَّعْوِيضُ لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ.

## بَابُ: التَّرْخِيمُ

۲۳۳. وَإِنْ نَسَا التَّرْخِيمَ فِي حَالِ النَّدَا فَأَخْصُصْ بِهِ الْمَعْرِفَةَ الْمُنْفَرِدَا

۲۳۴. وَاحْذِفْ إِذَا رَحَّمْتَ آخِرَ اسْمِهِ وَلَا تُغَيِّرْ مَا بَقِيَ مِنْ رَسْمِهِ

۲۳۵. تَقُولُ: يَا طَلْحَ وَيَا عَامَ اسْمَعَا كَمَا تَقُولُ فِي سَعَادَ: يَا سَعَا

۲۳۶. وَقَدْ أُجِيزَ الصَّمُّ فِي التَّرْخِيمِ فَقِيلَ: يَا عَامُ بِصَمِّ الْمِيمِ

۲۳۳. اگر بخواهی در حالت ندا، ترخیم کنی پس معرفه‌ی مفرد را به

آن مخصوص بگردان.

۲۳۴. و هرگاه خواستی ترخیم کنی آخر اسمش را حذف کن و آنچه

از رسمش باقی ماند را تغییر نده.

۲۳۵. می‌گویی: يَا طَلْحَ [ای طلحه!] و يَا عَامَ [ای عامر!] گوش

دهید. همان‌گونه که در سَعَادَ می‌گویی: يَا سَعَا

۲۳۶. و بی‌تردید که در ترخیم، ضمه اجازه داده شده است. پس گفته

شده: يَا عَامُ به ضمه‌ی میم.

### شرح:

ترخیم یعنی: حذف اواخر کلمه از جهت تخفیف بر وجه مخصوص.

ترخیم در حالت ندا زدن انجام می‌پذیرد و به مفرد علم و نکره‌ی

مقصوده اختصاص دارد.

### در ترخیم دو لغت وجود دارد:

۱. لغت مَنْ لَا يَنْتَظِرُ: در این لغت، بعد از حذف، بر آخر کلمه ضمه

گذاشته می‌شود. مانند: يَا طَلْحُ.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. طَلْحُ: مُنَادَى، مُفْرَدُ عِلْمٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى

الصَّمِّ عَلَى لَعْنَةٍ مَنْ لَا يَنْتَظِرُ.



۲. لغت مَنْ يَنْتَظِرُ: در این لغت، بعد از حذف، حرکتِ آخرِ کلمه بر هر حالتی که بود باقی گذاشته می‌شود و این بیش‌تر استعمال کرده می‌شود. مانند: يَا طَلْحَ.

اعراب آن: يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. طَلْحَ: مُنَادَى، مُفْرَدٌ عَلَمٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ الْمُقَدَّرِ عَلَى الْحَرْفِ الْمَحذُوفِ عَلَى لُغَةِ مَنْ يَنْتَظِرُ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الْحَرْفُ التَّرْخِيمُ.

۲۳۷. وَأَلْقِ حَرْفَيْنِ بِلَا عُقُولِ مِنْ وَزْنِ فَعْلَانٍ وَمِنْ مَفْعُولِ  
 ۲۳۸. تَقُولُ فِي مَرْوَانَ: يَا مَرْوَا جَلِسِ وَمِثْلُهُ: يَا مَنْصُ فَا فَهْمٌ وَقِسْ  
 ۲۳۷. بدون غفلت، دو حرف را از وزن فَعْلَانٍ و از وزن مَفْعُولِ  
 بینداز.

۲۳۸. در مَرْوَانَ می‌گویی: يَا مَرْوَا جَلِسِ [ای مروان! بنشین.] و مانند آن: يَا مَنْصُ [ای منصور!] پس بفهم و قیاس بگیر.

### شرح:

اگر قبل از حرف آخر، حرف مد آمد و قبل از آن سه حرف وجود داشت دو حرف از آخر انداخته می‌شود. مانند:

مَرْوَانَ: يَا مَرْوَا. مِسْكِينِ: يَا مِسْكَا. أَسْمَاءُ: يَا أَسْمَا. مَنْصُورِ: يَا مَنْصُورَا. بَرَكَاتِ: يَا بَرَكَاتَا.

۲۳۹. وَلَا تُرَخِّمَ هِنْدًا فِي التَّدَائِ وَلَا ثُلَاثِيًّا خَلَا مِنْ هَاءٍ

۲۴۰. وَإِنْ يَكُنْ آخِرُهُ هَاءٌ فَقُلْ فِي هَيْبَةٍ: يَا هَيْبَ مَنْ هَذَا الرَّجُلُ؟

۲۳۹. هند را در ندا مرخم نکن. و نه ثلاثی که از هاء خالی باشد.

۲۴۰. و اگر آخر آن هاء باشد پس در هَيْبَةٍ بگو: يَا هَيْبَ مَنْ هَذَا

الرَّجُلُ؟ [ای هبه! این مرد کیست؟].

**شرح:**

ترخیم را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱. آخر آن هاء باشد: مطلقاً می‌توان ترخیم کرد، یکسان است که عَلِمَ

باشد یا نه، سه حرف باشد یا بیش‌تر. مانند: هَيْبَةٌ = يَا هَيْبَ. فَاطِمَةُ = يَا

فَاطِمَ. جَارِيَةٌ = يَا جَارِيَةَ. طَلْحَةٌ = يَا طَلْحَ.

۲. آخر آن هاء نباشد: ترخیم می‌شود به شرطی که علم مفرد و از سه

حرف بیش‌تر باشد. مانند: حَارِثٌ = يَا حَارِثَ. جَعْفَرٌ = يَا جَعْفَرَ. عَامِرٌ = يَا

عَامِرَ. سَعَادٌ = يَا سَعَادَ.

۲۴۱. وَقَوْلُهُمْ فِي صَاحِبٍ: يَا صَاحِبَ شَدَّ لِمَعْنَى فِيهِ بِاصْطِلَاحٍ

۲۴۱. گفته‌ی آنان در صَاحِبٍ: يَا صَاحِبَ، شاذ است برای معنایی که

در اصطلاح برای آن است [و آن کثرت استعمال در زبان عرب است].

**شرح:**

اسم نکره را نمی‌توان ترخیم کرد اما در صَاحِبٍ = يَا صَاحِبَ از عرب

شنیده شده که شاذ است.

**نکته:**

اگر ترکیب مزجی باشد با حذف جزء دوم، ترخیم کرده می‌شود. مانند:

مَعْدِيكَرِبٌ = يَا مَعْدِي.

## بَابُ: التَّصْغِيرُ

٢٤٢. وَإِنْ تُرِدَ تَصْغِيرَ الْإِسْمِ الْمُحْتَقَرِ إِمَّا لِتَهْوَانٍ وَإِمَّا لِصِغَرِ

٢٤٢. اگر تصغیر اسم تحقیر دانسته شده را اراده کردی یا برای بی‌ارزش کردن و یا برای کوچکی...

### شرح:

جهت دست یافتن به اهداف و اغراض ذیل، تصغیر ساخته می‌شود:

١. تحقیر شأن و منزلت. مانند: رَجِيلٌ.
٢. تحقیر و کوچکی ذات. مانند: طَفِيلٌ.
٣. تقلیل عدد. مانند: دُرَيْهَمَاتٌ.
٤. نزدیکی زمان. مانند: قُبَيْلَ الْعَصْرِ.
٥. نزدیکی مکان. مانند: دُوَيْنَ السَّمَاءِ.
٦. نزدیکی منزلت و درجه. مانند: صُدَيْقِيٌّ.
٧. تلاف و شفقت. مانند: يَا أُخِيَّ، يَا حُبَيْبِيَّ.

٢٤٣. فَضَمَّ مَبْدَاهُ لِهَدْيِ الْحَادِثَةِ وَزِدَهُ يَاءً تَبْتَدِيهَا ثَالِثَةً

٢٤٣. برای این رخداد [یعنی تصغیر کردن]، حرف اول آن را ضمه بده و به آن یائی بیفزای که آن را [در] حرف سوم ظاهر می‌سازی [یعنی یاء تصغیر، حرف سوم واقع می‌شود].

٢٤٤. تَقُولُ فِي فَلْسٍ: فَلَيْسَ يَا فَتَى وَهَكَذَا كُلُّ ثَلَاثِيَّاتٍ

٢٤٤. ای جوانمرد! در فَلْس می‌گویی: فَلَيْسَ. و این چنین هر ثلاثی که آمد.

### شرح:

ثلاثی بر وزن **فُعَيْل** مصغر کرده می‌شود. مانند: **فَلْس = فُلَيْس**.  
**رَجُل = رُجَيْل**.

اگر چهار حرفی بود و حروف اصلی آن، حروف صحیح تشکیل می‌داد  
 بر وزن **فُعَيْعِل** ساخته می‌شود. مانند: **جَعْفَر = جُعَيْفِر**. **دِرْهَم = دُرَيْهَم**.  
 اگر از چهار حرف بیش‌تر بود و حروف اصلی آن، حروف صحیح  
 تشکیل می‌داد حرف آخر حذف می‌شود و بر وزن **فُعَيْعِل** ساخته می‌شود.  
 مانند: **سَفَرَجَل = سَفَيْرَج**.

**۲۴۵. وَإِنْ يَكُنْ مُؤَنَّثًا أَرَدْتَهُ هَاءً كَمَا تُلْحِقُ لَوْ وَصَفْتَهُ**

**۲۴۵.** اگر مؤنث باشد دنبال آن، هاء قرار می‌دهی همان‌گونه که اگر  
 وصفش کنی [هاء به آن] ملحق می‌سازی.

**۲۴۶. فَصَغَّرِ النَّارَ عَلَى نُؤِيرَةٍ كَمَا تَقُولُ: نَارُهُ مُنِيرَةٌ**

**۲۴۶.** پس نار را بر **نُؤِيرَةٍ** تصغیر کن همان‌گونه که می‌گویی: **نَارُهُ**  
**مُنِيرَةٌ** [آتشش نورانی است].

### شرح:

اسم‌های ثلاثی که مؤنث معنوی هستند جهت تصغیر در اغلب به آخر  
 آن‌ها هاء الحاق کرده می‌شود همان‌گونه که صفت آن‌ها هاء می‌گیرد.  
 مانند: **نَار**، **دَار** که به تصغیر آن، هاء وصل کرده می‌شود: **نُؤِيرَةٌ**، **دُؤِيرَةٌ**.  
 زیرا اگر صفت برای آن قرار داده شود به آن، هاء وصل کرده می‌شود.  
 مانند: **النَّارُ الْمُنِيرَةُ**، **دَارٌ وَاسِعَةٌ**.

مثال‌های دیگر: **سِين** = **سُنَيْنَةٌ**. **عَيْن** = **عُيَيْنَةٌ**. **أُذُن** = **أُدَيْنَةٌ**.

**۲۴۷. وَصَغَّرِ الْبَابَ فَقُلْ: بُؤَيْبٌ وَالنَّابُ إِنْ صَغَّرْتَهُ نُبَيْبٌ**

۲۴۷. باب را تصغیر کن و بگو بُوَيْب: و نَاب اگر آن را مصغر کردی

[بگو: بُيَيْب.

۲۴۸. لِأَنَّ بَابًا جَمَعَهُ أَبْوَابٌ وَالتَّابُ أَصْلُ جَمْعِهِ أُنْيَابٌ

۲۴۸. زیرا بَاب جمع آن: أَبْوَاب است. و نَاب اصل جمع آن: أُنْيَاب

است.

**شرح:**

اسم ثلاثی که عین الفعل آن حرف عله داشت به اصل آن  
بازمی گردانیم:

مثال به واوی: تَوْب = تَوَيْب. حَوْض = حُوَيْض.

مثال به یائی: بَيْت = بِيَيْت. عَيْن = عِيَيْتَة.

رِبِح تصغیر آن: رُوَيْحَة است زیرا فعل ماضی آن اگر به ضمیر متکلم  
نسبت دهیم؛ می شود: رَوَّحْتُ.

اگر الف بود به اصل آن بازمی گردانیم زیرا الف، منقلبه از واو یا یاء  
است. با صرف کردن، می توان به اصالت آن پی برد. مانند:

نَاب تصغیر آن: بُيَيْب است زیرا به أُنْيَاب جمع بسته می شود.

بَاب تصغیر آن: بُوَيْب است زیرا به أَبْوَاب جمع بسته می شود.

مَال تصغیر آن: مُوَيْل است زیرا فعل ماضی آن اگر به ضمیر متکلم  
نسبت دهیم؛ می شود: تَمَوَّلْتُ.

اگر اسم ثلاثی، لام الفعل آن حرف عله داشته باشد به یاء مدغمه  
تبدیل می شود. مانند: عَصَا = عَصِيَيْتَة. رَحَى = رَحِيَيْتَة. دَلْو = دَلِيَيْت.

۲۴۹. وَفَاعِلٌ تَصْغِيرُهُ فَوَيْعِلٌ كَقَوْلِهِمْ فِي رَاجِلٍ: رُوَيْجِلٌ

۲۴۹. قَاعِل تصغیر آن: فُوَيْعِل است. مانند گفته‌ی آنان در رَاجِل:

رُؤْيِجِل.

شرح:

قبلا خواندیم که چهار حرفی بر وزن فُعَيْعِل تصغیر کرده می‌شود.

مانند: جَعْفَر = جُعَيْفِر.

اما اگر حرف دوم، حرف عله بود؛ چهار حالت دارد:

الف) اگر واو اصلی بود؛ ثابت می‌ماند. مانند: جَوْهَر = جُوْهِر.

ب) اگر واو از یاء قلب شده بود به اصل آن که یاء باشد باز گردانده

می‌شود. مانند: مُوسِر = مُيَيْسِر. مُوقِن = مُيَيْقِن.

ج) اگر یاء مشدد بود در تصغیر، مخفف کرده می‌شود تا اینکه سه یاء

کنار یکدیگر قرار نگیرند. مانند: سَيِّد = سَيْيِد. لَيْن = لِيَّيْن.

د) اگر الف بود به واو مفتوح قلب کرده می‌شود. مانند: رَاجِل =

رُؤْيِجِل. خَاتِم = خُوَيْتِم.

۲۵۰. وَإِنْ تَجِدْ مِنْ بَعْدِ ثَانِيهِ أَلِفٌ فَاقْلِبْهُ يَاءً أَبَدًا وَلَا تَقِفْ

۲۵۰. اگر بعد از حرف دوم، الف یافتی پس همیشه آن را به یاء قلب کن و متوقف نشو.

۲۵۱. تَقُولُ: كَمْ غَزِيلٍ ذَبَحْتُ وَكَمْ دُنَيْبٍ بِهِ سَمَحْتُ

۲۵۱. می‌گویی: چه فراوان آهوانی که ذبح کردم. و چه فراوان دینارهایی که بخشیدم.

شرح:

اگر حرف سوم رباعی، حرف عله بود؛ به یاء مشدد قلب کرده می‌شود. مانند: غَزَال = غَزِيل. كِتَاب = كُتَيْب. سَعِيد = سُعَيْد. عَجُوز = عَجِيز. اگر واو متحرک بود جایز است که با واو یا یاء تلفظ زده شود اما به یاء قلب شود فصیح‌تر است. مانند: أَسْوَد = أُسَيْد یا أُسَيُود. جَدُول = جُدَيْل یا جُدَيْوَل.

اگر پنج حرفی بود و حرف چهارم، حرف عله داشت به یاء تبدیل می‌شود. مانند: سِرْبَال = سُرَيْبِل. مَنْدِيل = مَنَيْدِيل. عُصْفُور = عُصْفِير. دینار، چون اصل آن: دِنَّار بوده؛ می‌شود: دُنَيْبِر.

۲۵۲. وَقُلْ سُرَيْبِينَ لِسِرْحَانَ كَمَا تَقُولُ فِي الْجَمْعِ سَرَاحِينَ الْحَمَى

۲۵۲. و به سِرْحَانَ [تصغیر کن و] بگو: سُرَيْبِينَ، همان‌گونه که در جمع می‌گویی: سَرَاحِينَ.

۲۵۳. وَلَا تُغَيِّرْ فِي عُمَيْمَانَ الْأَلِفَ وَلَا سُكَيْرَانَ الَّذِي لَا يَنْصَرِفُ

۲۵۳. در عُمَيْمَانَ، الف را تغییر نده و نه در سُكَيْرَانَ که لاینصرف است.

## ۲۵۴. وَهَكَذَا زُعَيْفِرَانٌ فَاعْتَبِرْ بِهِنَّ السُّدَاسِيَّاتِ وَافْقَهُ مَا ذُكِرَ

۲۵۴. همچنین زُعَيْفِرَانٌ، پس به این [حکم] شش حرفی‌ها را اعتبار بده و آنچه بیان شد درک کن.

### شرح:

اگر آخر اسمی الف و نون باشد؛ دو حالت دارد:

۱. بعد از سه حرف، الف و نون می‌آید. که خودش دو حالت دارد:  
الف) اگر جمع تکسیر بسته می‌شود مشاهده می‌کنیم که در جمع تکسیر، الف آن به یاء تبدیل می‌شود بنابراین در تصغیر نیز الف آن به یاء تبدیل می‌شود. مانند:

سِرْحَانٌ، جمع تکسیر آن: سَرَاحِينٌ، بنابراین تصغیر آن می‌شود: سُرَيْحِينٌ.

سُلْطَانٌ، جمع تکسیر آن: سَلَاطِينٌ، بنابراین تصغیر آن می‌شود: سُلَيْطِينٌ.

ب) اگر جمع تکسیر بسته نمی‌شود در الف و نون هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود. مانند:

عُثْمَانٌ، تصغیر آن می‌شود: عُثَيْمَانٌ. زیرا جمع تکسیر آن: عَثَامِينٌ نیست.

سَكْرَانٌ، تصغیر آن می‌شود: سَكْرَانٌ. زیرا جمع تکسیر آن: سَكَارِينٌ نیست.

۲. بعد از چهار حرف، الف و نون می‌آید. در این صورت چهار حرف اول تصغیر کرده می‌شود و سپس الف و نون به آن افزوده می‌شود. مانند:  
زُعْفَرَانٌ = زُعْفِرَانٌ. عَقْرِيَانٌ = عَقْرِيَانٌ. ثُعَلْبَانٌ = ثُعَلْبَانٌ.



۲۵۵. **وَارْزُدْ إِلَى الْمَحْذُوفِ مَا كَانَ حُذِفَ مِنْ أَصْلِهِ حَتَّى يَعُودَ مُنْتَصِفًا**

**۲۵۵.** آنچه [قبل از تصغیر] از اصل آن حذف شده بود را به محذوف بازگردان تا اینکه [بیا تصغیر] به نصف بازگردد.

۲۵۶. **كَقَوْلِهِمْ فِي شَفَةِ: شَفِيهَةٌ وَالشَّاءُ إِنْ صَغُرَتْهَا: شُوَيْهَةٌ**

**۲۵۶.** مانند گفته‌ی آنان در شَفَةِ: شَفِيهَةٌ، و شَاءَ اگر آن را تصغیر کردی: شُوَيْهَةٌ است.

### شرح:

هر اسمی که دو حرفی آمده به هنگام تصغیر محذوف باز گردانده می‌شود. مانند:

الف) حذف شده‌ی فاء‌الفعال. مانند: عِدَّة = وُعَيْدَةٌ.

ب) حذف شده‌ی عین‌الفعال. مانند: مُدٌّ = مُنِيذٌ.

ج) حذف شده‌ی لام‌الفعال. مانند: يَدٌ = يَدِيَّةٌ. دَمٌ دُمِيَّةٌ. شَفَةٌ =

شَفِيهَةٌ. شَاءَ = شُوَيْهَةٌ. فَمٌ = فُوَيْهَةٌ. بِنْتُ = بِنِّيَّةٌ. ابْنٌ = بُيِّيَّةٌ. أُخْتُ = أُخِيَّةٌ. أَخٌ = أُخِيٌّ.

## بَابُ: الحُرُوفُ الزَّيَادَةُ

٢٥٧. وَأَلْقِي فِي التَّصْغِيرِ مَا يُسْتَثْقَلُ زَائِدُهُ وَمَا تَرَاهُ يَنْقَلُ

٢٥٧. در تصغیر، آنچه حروف زیاده‌ی آن، [آن را] سنگین کرده و آنچه می‌بینی که آن سنگینی می‌کند؛ را بینداز.

٢٥٨. وَالْأَحْرَفُ اللَّاتِي تَزَادُ فِي الْكَلِمِ مَجْمُوعَهَا قَوْلُكَ: سَائِلٌ وَأَنْتَهُمْ

٢٥٨. و حروفی که در کلام زیاد کرده می‌شوند مجموع آن گفته‌ی تو است: سَائِلٌ وَأَنْتَهُمْ.

### شرح:

کلمات عربی، حروف اصلی و حروف زائد دارند. طریقه‌ی تمییز این دو از یکدیگر با تصریف کلمه به صیغه‌های گوناگون امکان‌پذیر است. زیرا زمانی که کلمه‌ای را به صیغه‌های گوناگون صرف می‌کنیم، می‌بینیم که بعضی از حروف همیشه ثابت‌اند. این‌ها حروف اصلی آن کلمه را تشکیل می‌دهند. اما آن دسته از حروفی که گاهی حذف می‌شوند حروف زائدند. به این تصاریف توجه کنید:

نَصَرَ - يَنْصُرُ - نَصْرٌ - نَاصِرٌ - مَنصُورٌ - مَنَاصِرٌ - نَوَاصِرٌ -  
إِنْتِصَارٌ - مُنْتَصِرٌ - إِسْتِنصَارٌ.

می‌بینیم سه حرف (ن ص ر) در تمامی تصاریف وجود دارند اما بقیه‌ی حروف گاهی ساقط می‌شوند. پس نتیجه می‌گیریم که حروف (ن ص ر) حروف اصلی و بقیه حروف زائدند.  
حروف زائد، ده حرف هستند:

١- همزه ٢- واو ٣- یاء ٤- سین ٥- الف ٦- هاء ٧- لام ٨- تاء ٩-  
نون ١٠- میم

جهت حفظ بهتر حروف زائد، حریری رحمه الله آن‌ها را در جمله‌ی (سَائِلُ وَأَنْتَهُمْ) جمع نمود.

بعضی از علماء، این حروف را در این جملات جمع نموده‌اند:  
أَمَانٌ وَتَسْهِيلٌ - الْيَوْمَ تَنْسَاهُ - هَوَيْتُ السَّمَانَ - هِنَاءٌ وَتَسْلِيمٌ  
- تَلَا يَوْمَ أَنْسِهَ - نِهَائِيَّةٌ مَسْئُولٍ - أُوَيْسَا هَلْ تَنْمُ - الْمَوْتُ يَنْسَاهُ - يَا  
هَوُلُ اسْتَيْمَ - سَأَلْتُمُونِيهَا وَغَيْرَهُ. اما آخری سر زبان‌ها مشهورتر است.

۲۵۹. تَقُولُ فِي مُنْطَلِقٍ: مُطِيلِقٌ فَافْهَمُ وَفِي مُرْتَزِقٍ: مُرْتَزِقٌ

۲۵۹. در مُنْطَلِقٍ می‌گویی: مُطِيلِقٌ، پس بدان. و در مُرْتَزِقٍ [می‌گویی]: مُرْتَزِقٌ.

۲۶۰. وَقِيلَ فِي سَفَرَجَلٍ: سُفَيْرَجٌ وَفِي فَتَى مُسْتَخْرِجٍ: مُحْخِرَجٌ

۲۶۰. و در سَفَرَجَلٍ گفته شده: سُفَيْرَجٌ. و در [تصغیر] فَتَى مُسْتَخْرِجٍ [یعنی: سخاوتمندی که خارج کننده‌ی بخشش به مستمندان است؛ گفته شده]: مُحْخِرَجٌ.

**شرح:**

اسم خماسی به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱. اگر حرف زائد نداشت حرف آخر آن را حذف کرده و سپس مصغر کرده می‌شود، مانند: سَفَرَجَلٌ = سُفَيْرَجٌ. فَرَزْدَقٌ = فُرَيْرِدٌ.
۲. اگر دو حروف زائد داشت دو حالت دارد:

الف) یا یکی از دو حرف زائد مهم‌تر است در این صورت حرف زائدی که مهم‌تر است باقی گذاشته می‌شود و حرف زائد دیگری حذف می‌شود. مانند: مُنْطَلِقٌ = مُطِيلِقٌ. مُرْتَزِقٌ = مُرْتَزِقٌ. در این مثال‌ها، میم زائد حذف

نشد زیرا جهت دلالت بر اسم فاعل آورده شده، بنابراین اهمیت آن از حروف زائدی که حذف شده؛ بیش تر است.

ب) یا از لحاظ اهمیت در یک سطح هستند در این صورت شخص اختیار دارد یکی از حروف زائد را به انتخاب خود حذف نماید. مانند: **حَبْنَطِي** [یعنی: شکم بزرگ]، در تصغیر آن می توان گفت: **حَبْنِط**، و همچنین: **حَبِيْطِي**. زیرا اصل آن **حَبِطُ بَطْنُهُ** یعنی: شکمش بزرگ شد.

مثالی دیگر: **قَلْنَسُوْة** [یعنی: کلاه]، در تصغیر آن می توان گفت: **قَلْنِيسِيَّة**، و همچنین: **قُلَيْنِيسَة**. زیرا حروف اصلی آن [ق ل س] می باشد. اگر اسمی شش حرفی بود در تصغیر آن، حرف زائد قبل از یاء تصغیر حذف کرده می شود. مانند: **مُسْتَخْرِج = مُحْخِرِج**.

**۲۶۱. وَقَدْ تَزَادُ الْيَاءُ لِلتَّعْوِيضِ وَالْجَبْرِ لِلْمُصَغَّرِ الْمَهِيضِ**

**۲۶۱.** چه بسا جهت عوض [حرف زائد حذف شده] و جبران کردن [استخوان] شکسته شده ی مصغر؛ یاء افزوده می شود.

**۲۶۲. كَقَوْلِهِمْ: إِنَّ الْمَطْلِيْقَ أَتَىٰ وَآخِبَا السُّفَيْرِجَ إِلَىٰ فَصْلِ الشَّتَا**

**۲۶۲.** مانند گفته ی آنان: بی تردید رونده ی حقیر آمد و به را به فصل زمستان پنهان کرد، ذخیره کرد.

**شرح:**

هرگاه در تصغیر، یک حرف زائد یا دو حرف زائد حذف شد جایز است که جهت جبران حرف زائد حذف شده؛ یاء به آن افزود. مانند: **سَفْرَجَل = سَفْرِج**، و با افزودن یاء: **سُفْرِجِج**. **مُنْطَلِق = مُطْلِق**، و با افزودن یاء: **مُطْلِيْق**. **مُسْتَخْرِج = مُحْخِرِج**، و با افزودن یاء: **مُحْخِرِجِج**.

**۲۶۳. وَشَدَّ مِمَّا أَصْلُوهُ دَيًّا تَصْغِيرُ دَا وَمِثْلُهُ اللَّذِيَّا**

۲۶۳. و از آنچه برای آن اصل و قاعده قرار داده‌اند شاذ و خارج است  
تصغیر ذَا به ذَيَّا و مانند آن، [تصغیر: الَّذِي] به اللَّذِيَّا.

**شرح:**

تصغیر در پنج اسم از اسماء اشاره بصورت شاذ شنیده شده است که عبارتند از:

ذَا: ذَيَّا. تَا: تَيَّا. ذَانِ: ذَيَّانِ. تَانِ: تَيَّانِ. أُولَاءِ به مد، یا أُولَى به قصر:  
أَلِيَّاءُ، أُولِيَّاءُ.

و همچنین تصغیر در پنج اسم از اسماء موصول بصورت شاذ شنیده شده است که عبارتند از:

الَّذِي: الَذِيَّا. الَّتِي: اللَّتِيَّا. اللَّذَانِ: اللَّذِيَّانِ. اللَّتَانِ: اللَّتِيَّانِ. اللَّذِيْنَ:  
اللَّذِيَّيْنَ.

۲۶۴. وَقَوْلِهِمْ أَيضًا: أَنْيْسِيَانُ شَذَّ كَمَا شَذَّ مُعْزِرِبَانُ

۲۶۴. همچنین گفته‌ی آنان [در تصغیر إِنْسَانِ به:] أَنْيْسِيَانِ شاذ است همان گونه که [گفته‌ی آنان در تصغیر مَعْرِبِ به:] مُعْزِرِبَانِ شاذ است.

۲۶۵. وَلَيْسَ هَذَا بِمِثَالٍ يُجْدَى فَاتَّبِعِ الْأَصْلَ وَدَعْ مَا شَذَّ

۲۶۵. و این مثالی نیست که پیروی کرده شود [یعنی قیاسی نیست و باید بر سماع توقف کرد] پس اصل را دنبال کن و آنچه شاذ است را رها ساز.

**شرح:**

برخی از اسامی هستند که بصورت شاذ و خارج از قاعده تصغیر شده‌اند. مانند:

إِنْسَان = أَنْيْسِيَان، قياس أن: أَنْيْسِين. مَغْرِب = مَعْرِبَان، قياس  
أن: مَعْرِب.

عِشَاء = عُشْيَان، قياس أن: عُشْيَة. عِلْمَة = أُعْيِلْمَة، قياس أن:  
عُكْلِمَة.

بُنُون = أُبْيُونُون، قياس أن: بُنُون. لَيْلَة = لَيْلِيَة، قياس أن: لَيْلَة.  
رَجُل = رُوَيْجُل، قياس أن: رُجَيْل. صَبِيَة = أُصْبِيَة، قياس أن:  
صُبِيَة.

## بَابُ: النَّسَبُ

۲۶۶. وَكُلُّ مَنْسُوبٍ إِلَى اسْمٍ فِي الْعَرَبِ أَوْ بَلَدَةٍ تَلْحَقُهُ يَاءُ النَّسَبِ

۲۶۶. و هر نسبت داده شده به اسمی در عرب یا به شهری یا منطقه‌ای؛ یاء نسب به آن ملحق می‌شود.

### شرح:

اگر بخواهیم شخصی را به پدر، قبیله، شهر، منطقه یا مذهبی نسبت دهیم آخر آن اسم را کسره می‌دهیم و یاء مشدد را به آن می‌افزاییم. مانند:

مِصْرِيّ، تَمِيْمِيّ، حَنْبَلِيّ.

یاء تشدید دار افزوده می‌شود تا اینکه بین یاء نسب و یاء متکلم فرق باشد. این اسم قبلاً عَلم بوده و با افزوده شدن یاء نسب، صفت می‌شود.

۲۶۷. وَتُحَذَفُ الْهَاءُ بِلَا تَوْقِفٍ مِنْ كُلِّ مَنْسُوبٍ إِلَيْهِ فَاَعْرِفْ

۲۶۷. و بدون توقف، هاء از هر منسوبی حذف می‌شود پس بدان.

۲۶۸. تَقُولُ: قَدْ جَاءَ الْفَتَى الْبَكْرِيُّ كَمَا تَقُولُ: الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ

۲۶۸. می‌گویید: جوان بکری (منسوب به بکره) آمد همان‌گونه که می‌گویید: حسن بصری (منسوب به بصره) آمد.

### شرح:

اگر اسمی تاء تأنیث داشت حذف کرده می‌شود. مانند: بَصْرَةٌ = بَصْرِيّ. مَكَّةٌ = مَكِّيّ. بَكْرَةٌ = بَكْرِيّ.

اگر ترکیب غیر اضافی بود به جزء اول آن نسبت داده می‌شود. مانند:

بَعْلَبَكٌ = بَعْلِيّ. تَابَّطُ شَرًّا = تَابَّطِيّ.

اگر مرکب اضافی بود دو حالت دارد:

۱. اگر جزء اول **أَب** یا ابن دارد پس جزء اول حذف کرده می‌شود و به جزء دوم نسبت داده می‌شود. مانند: **ابْنُ الزُّبَيْرِ = زُبَيْرِي. أَبُو بَكْرٍ = بَكْرِي.**

۲. اگر غیر از این بود جزء دوم حذف کرده می‌شود و به جزء اول نسبت داده می‌شود. مانند: **أَمْرِي الْقَيْسِ = أَمْرِي.**

و اگر بیم اشتباه می‌رود جزء اول حذف می‌شود و به جزء دوم نسبت داده می‌شود. مانند: **عَبْدُ الْأَشْهَلِ = أَشْهَلِي. عَبْدُ الْقَيْسِ = قَيْسِي.**

**۲۶۹. وَإِنْ يَكُنْ مِمَّا عَلَى وَزْنِ فَتَى أَوْ وَزْنِ دُنْيَا أَوْ عَلَى وَزْنِ مَتَى**

**۲۶۹.** و اگر از چیزهایی است که بر وزن [مانند] **فَتَى** یا وزن [مانند] **دُنْيَا** یا بر وزن [مانند] **مَتَى** باشد...

**۲۷۰. فَأَبْدِلِ الْحَرْفَ الْأَخِيرَ وَآوَا وَعَاصِ مِنْ مَارِي وَدَعْ مَنْ نَاوِي**

**۲۷۰.** ... حرف آخر را به واو تبدیل کن و نافرمانی کسی کن که با تو جدال کرد و رها کن کسی که با تو دشمنی کرد.

**۲۷۱. تَقُولُ: هَذَا عَلَوِيٌّ مُعْرِقٌ وَكُلُّ لَهْوٍ دُنْيَوِيٌّ مُوَبِقٌ**

**۲۷۱.** می‌گویی: این علوی [منسوب به علی رضی الله عنه] اصیل و ریشه‌دار است. و هر لهو دنیایی [منسوب به دنیا] هلاک‌کننده است.

**شرح:**

اسم ثلاثی مقصور فرقی ندارد که واوی [مانند: **عَصَا**] یا یائی [مانند:

**فَتَى**] یا مجهول [مانند: **مَتَى**] باشد به واو تبدیل می‌شود. مانند: **عَصَا = عَصَوِيٌّ. فَتَى = فَتَوِيٌّ. مَتَى = مَتَوِيٌّ.**



رباعی مقصور که حرف دوم آن ساکن باشد. مانند: **دُنْيَا = دُنْيَوِيّ**.  
**حُبْلَى**. حذف هم می‌توان کرد و حذف ارجح است. مانند: **دُنْيِيّ**.  
**حُبْلِيّ**.

اگر لام الفعل منسوب الیه، محذوف است محذوف بازگردانیده  
می‌شود. مانند: **شَج = شَجَوِيّ**. **يَد = يَدَوِيّ**. **أَخ و أُخْت = أَخَوِيّ**. **ابن و**  
**بِنْت = بَنَوِيّ**. **أَب = أَبَوِيّ**.

اگر ثلاثی معتل اللام بر وزن **فَعِيل** بود نیز به واو تبدیل می‌شود.  
مانند: **عَلِيّ = عَلَوِيّ**. **عَنِيّ = عَنَوِيّ**.

اگر رباعی منقوص بود جایز است که یاء آن به واو تبدیل شود. مانند:  
**القَاضِي = قَاضَوِيّ**. **الدَّاعِي = دَاعَوِيّ**. و جایز است که یاء حذف شود و  
این راجح است. مانند: **قَاضِيّ - دَاعِيّ**.

اما اگر پنج حرفی و یا شش حرفی بود بعلت طولانی بودن، یاء حذف  
می‌شود. مانند: **المُعْتَدِيّ = مُعْتَدِيّ**. **المُسْتَعْلِيّ = مُسْتَعْلِيّ**.

اگر به اسم ممدود منسوب کرده شد، اگر همزه‌اش همزه‌ی تأنیث  
است به واو تبدیل می‌شود. مانند: **الصَّخْرَاء = صَخْرَاوِيّ**.

اگر همزه‌ی آن اصلی است به همان حالت باقی گذاشته می‌شود.  
مانند: **قُرَاء = قُرَائِيّ**.

اگر همزه، بدل از اصل بود به همان حالت باقی گذاشته می‌شود.  
مانند: **كِسَاء = كِسَائِيّ**. و همچنین می‌توان آن را به اصل بازگرداند. مانند:  
**كِسَاوِيّ**.

۲۷۲. **وَأَنْسِبُ أَخَا الْحَرْفَةِ كَالْبِقَالِ وَمَنْ يُضَاهِيهِ إِلَى فَعَالٍ**

۲۷۲. و صاحب حرفه و پیشه مانند بَقَّال و کسی که مشابه اوست به

فَعَّال نسبت بده.

شرح:

مثال‌های دیگر: بَرَّاز: پارچه فروش. لَبَّان: شیر فروش. زَبَّات: روغن

فروش. تَمَّار: خرما فروش. خَبَّاز: نانوا. نَبَّال: تیرساز. بَقَّال: نَجَّار.

## بَابُ: التَّوَابِعُ

۲۷۳. وَالْعَطْفُ وَالتَّأْكِيدُ أَيْضًا وَالتَّبَدُّلُ تَوَابِعُ يُعْرَبْنَ إِعْرَابَ الْأَوَّلِ

۲۷۳. عطف و توكید، همچنین و بدل؛ توابع هستند که همانند کلمه‌ی نخست اعراب کرده می‌شوند.

۲۷۴. وَهَكَذَا الوُصْفُ إِذَا صَاهَى الصِّفَةِ مَوْصُوفَهَا مُنْكَرًا أَوْ مَعْرِفَةً

۲۷۴. همچنین صفت، هرگاه آن صفت در نکره یا معرفه، شبیه موصوف خود شد.

۲۷۵. تَقُولُ: خَلَّ المَرْحَ والمُجُونَا وَأَقْبَلَ الحُجَّاجَ أَجْمَعُونَ

۲۷۵. می‌گویی: مزاح و شوخی را رها ساز. و حجاج همگی آمدند.

۲۷۶. وَأَمْرُ رَبِّیْدٍ رَجُلٍ ظَرِيفٍ وَاعْطِفْ عَلَيَّ سَائِلِكَ الضَّعِيفِ

۲۷۶. به زید، مرد با ذکاوت گذر کن. و بر گدای ضعیفت عطف و مهربانی کن.

۲۷۷. وَالْعَطْفُ قَدْ يَدْخُلُ فِي الْأَفْعَالِ كَقَوْلِهِمْ تَبَّ وَاسْمٌ لِلْمَعَالِي

۲۷۷. گاهی عطف در افعال داخل می‌شود. مانند گفته‌ی آنان: جست خیز و به کارهای والا و بزرگ پرداز.

## بَابُ: حُرُوفُ الْعَطْفِ

٢٧٨. وَأَحْرَفُ الْعَطْفِ جَمِيعًا عَشْرَةٌ مَحْضُورَةٌ مَأْثُورَةٌ مُسْطَرَّةٌ

٢٧٨. حروف عطف همگی ده است که شمرده شده، وارد شده [از عرب] و نوشته شده است.

٢٧٩. الْوَاوُ وَالْفَاءُ وَتَمَّ لِلْمَهْلِ وَلَا وَحَتَّىٰ ثُمَّ أُوَّ وَأَمْ وَبَلَّ

٢٧٩. الواو و الفاء و تمّ برای تراخی و لا و حتّی سپس او و امّ و

بَلّ.

٢٨٠. وَبَعْدَهَا لَكِنْ وَإِمَّا إِنْ كَسِرَ وَجَاءَ لِلتَّخْيِيرِ فَافْهَمَ مَا ذُكِرَ

٢٨٠. بعد از آن: لَكِنْ و إِمَّا اگر کسره داده شد و إِمَّا برای تخییر می آید پس بدان آنچه بیان شد.

شرح:

توابع چهارند: نعت، توکید، بدل، عطف.

نعت:

نعت اصالتا مشتق است. منظور از مشتق: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه و اسم تفضیل است.

گاهی نعت در تأویل مشتق می آید. مانند:

الف) اسم اشاره: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ هَذَا. یعنی: الْمَشَارِإِلَيْهِ.

ب) اسم موصول: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ الَّذِي قَامَ. یعنی: الْمَعْلُومُ قِيَامُهُ.

ج) ذو به معنای صاحب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِي مَالٍ. یعنی: صَاحِبِ مَالٍ.

د) اسم نسب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ مَكِّيٍّ. یعنی: مَنْسُوبٍ إِلَى مَكَّةَ.

اگر جمله‌ای بعد از اسم نکره واقع شود که مربوط به آن نکره باشد؛

صفت آن می‌شود. مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَامَ أَبُوهُ. در این مثال، جمله‌ی قَامَ

أَبُوهُ صفت برای رَجُلٍ می‌شود. همانند این است که گفته شود: مَرَرْتُ  
بِرَجُلٍ قَائِمٍ أَبُوهُ.

صفت تابع و پیرو موصوف است در:

(۱) اعراب:

مرفوع بودن. مانند: قَامَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

منصوب بودن: رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا.

مجرور بودن: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَاقِلٍ.

(۲) تعداد:

مفرد. مانند: قَامَ الْمُؤْمِنُ الصَّالِحُ.

مثنی: قَامَ الْمُؤْمِنَانِ الصَّالِحَيْنِ.

جمع: قَامَ الْمُؤْمِنُونَ الصَّالِحُونَ.

(۳) معرفه یا نکره بودن:

معرفه: جَاءَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ.

نکره: جَاءَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

(۴) مذکر و مؤنث بودن:

مذکر: جَاءَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ.

مؤنث: جَاءَتِ الْمَرْأَةُ الْعَاقِلَةُ.

اعراب: قَامَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (رَجُلٌ): فَاعِلٌ. (عَاقِلٌ): نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»،  
وَنَعْتُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ<sup>١</sup>.  
اعراب: رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (رَجُلًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (عَاقِلًا): نَعْتُ  
لِـ«رَجُلًا»، وَنَعْتُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ<sup>٢</sup>.  
اعراب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَاقِلٍ.

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (بِرَجُلٍ): جَارٌ وَجُرُورٌ. (عَاقِلٍ): نَعْتُ  
لِـ«رَجُلٍ»، وَنَعْتُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ<sup>٣</sup>.  
عطف:

حروف عطف ده است، و آن‌ها: الواو، الفاء، ثم، أو، أم، إما، بل، لا،  
لكن، حتى.

الواو: برای مطلق جمع بکار می‌رود فرقی ندارد که همزمان با  
همدیگر یا یکی متقدم و دیگری متأخر باشد. مانند: قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرُو. در  
این مثال دانسته می‌شود که زید و عمرو با یکدیگر برخاستند اما کدام یک  
مقدم یا مؤخر شده؛ معلوم نیست.

<sup>١</sup> . همچنین می‌توان گفت: عَاقِلٌ: نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمُنْعُوتَ فِي إِعْرَابِهِ،  
تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

<sup>٢</sup> . همچنین می‌توان گفت: عَاقِلًا: نَعْتُ لِـ«رَجُلًا»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمُنْعُوتَ فِي  
إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

<sup>٣</sup> . همچنین می‌توان گفت: عَاقِلٍ: نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمُنْعُوتَ فِي  
إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

الْفَاءُ: برای ترتیب و تعقیب. به معنای: پس. مانند: قَامَ زَيْدٌ فَعَمِرُو.  
در این مثال دانسته می‌شود که ابتدا زید برخاسته و بعد از او بلافاصله و  
بی‌درنگ عمرو برخاسته است.

ثُمَّ: برای ترتیب و تراخی. به معنای: سپس. مانند: قَامَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمِرُو.  
در این مثال دانسته می‌شود که ابتدا زید برخاسته و بعد از او اما با تأخیر  
عمرو برخاسته است.

أَوْ: به معنای: یا. مانند: لَيْسُنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. یک روز یا بخشی از  
یک روز مانديم.

أَمْ:

بر دو قسم است: متصل و منقطع.

(۱) أم متصل:

الف) بعد از همزه‌ی تسویه بر جمله‌ی مؤول به مصدر داخل می‌شود.  
مانند: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ. جمله در قالب مصدر چنین  
می‌شود: إِنْذَارُكَ وَعَدَمُ إِنْذَارِكَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ. اعراب آن:

(سَوَاءٌ): خَبَرٌ مُقَدَّمٌ. (عَلَيْهِمْ): جَارٌ وَجَرُّورٌ. (أَمْ): حَرْفٌ اسْتِفْهَامٌ.  
(أَنْذَرْتَ): فِعْلٌ مَاضٍ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فَاعِلُهُ. (هُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ  
مَفْعُولٌ بِهِ. (أَمْ): حَرْفٌ عَظِيمٌ. (لَمْ): حَرْفٌ نَهْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ.  
(تُنذِرُنَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ،  
وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (هُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ  
بِهِ. وَجُمْلَةٌ: «أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ» فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ،  
وَالْتَقْدِيرُ: إِنْذَارُكَ وَعَدَمُ إِنْذَارِكَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ.

ب) بعد از همزه‌ای می‌آید که با آن طلب تعیین و تشخیص می‌شود.  
مانند: ﴿أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمَ السَّمَاءِ﴾. اعراب آن:

(أ): حَرْفُ اسْتِفْهَامٍ. (أَنْتُمْ): مَبْتَدَأٌ. (أَشَدُّ): خَبَرُ الْمَبْتَدَأِ.  
(خَلْقًا): تَمْيِيزٌ. (أَمَ): حَرْفُ عَظْفٍ. (السَّمَاءِ): مَعْطُوفٌ عَلَى [أَنْتُمْ]،  
وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ الضَّمَّةُ.  
(۲) أم منقطع:

نشانه‌اش این است که بعد از همزه‌ی تسویه و همزه‌ی تعیین نباشد.  
به مانند بَلْ معنای اضراب می‌دهد. مانند: ﴿أَمَ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ  
الْبُنُونَ﴾. اعراب آن:

(أَمَ): مُنْقَطِعَةٌ بِمَعْنَى «بَلْ» الْإِضْرَابِ. (لَهُ): جَارٌ وَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ  
بِخَبَرٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْبَنَاتُ): مَبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ. (و):  
حَرْفُ عَظْفٍ. (لَكُمْ): جَارٌ وَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ  
كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْبُنُونَ): مَبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ. وَجُمْلَةٌ: «لَكُمْ الْبُنُونَ»  
مَعْطُوفَةٌ عَلَى: «لَهُ الْبَنَاتُ».

إِمَّا: به معنای: یا. قول صحیح این است که "إِمَّا" حرف عطف نیست  
بلکه حرف تفصیل است. مانند: تَزَوَّجَ إِمَّا هِنْدًا وَإِمَّا أُحْتَهَا. یا با هند  
ازدواج کن و یا با خواهرش. اعراب آن:

(تَزَوَّجَ): فِعْلٌ أَمْرٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ  
وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (إِمَّا): حَرْفٌ تَفْصِيلٍ. (هِنْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (وَالْوَاؤُ): حَرْفُ عَظْفٍ. (إِمَّا): حَرْفٌ



تَفْصِيلٍ. (أُخْتُ): مَعْطُوفٌ عَلَى [هِنْدًا] وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَنْصُوبِ  
 مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (وَالْهَاءُ): فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.  
 بَلْ:

حرف بَلْ با جمله‌ی منفی و مثبت می‌آید:

الف) اگر به همراه جملات منفی آمد پس از نفی و نهی، معطوف را به معطوف علیه عطف می‌کند در چنین حالت حکم را از ما قبل خود برداشته و آن را برای ما بعد خود ثابت می‌کند. مانند: مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو. زید نایستاد بلکه عمرو ایستاد.

ب) اگر به همراه جملات مثبت آمد معطوف را به معطوف علیه عطف می‌کند در چنین حالتی حکم را از معطوف علیه برداشته و به معطوف انتقال می‌دهد به گونه‌ای که گویی در مورد معطوف علیه سخن گفته نشده است. مانند: قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو. زید ایستاد بلکه عمرو ایستاد.

لَا:

با لَا تنها در اثبات می‌توان عطف کرد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرٌو.

با لَا در نفی نمی‌توان عطف کرد. بنابراین نمی‌توان گفت: مَا جَاءَ

زَيْدٌ لَا عَمْرٌو.

لَكِنْ:

با لَكِنْ تنها بعد از نفی و نهی می‌توان عطف کرد. مانند:

بعد از نفی: مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا. زید را نزد اما عمرو را

زد.

بعد از نهی: لَا تَضْرِبْ زَيْدًا لَكِنَّ عَمْرًا. زید را نزن ولی [لیکن] عمرو را بزن.

با لَكِنَّ در اثبات نمی‌توان عطف کرد. بنابراین نمی‌توان گفت: جَاءَ زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا.  
حَتَّى:

حَتَّى در بعضی از مواضع، حرف عطف می‌شود که اندک می‌آید و شرط آن این است که معطوف به آن بعضی از معطوف علیه و غایه از برای آن باشد. مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا.

توکید:

توکید دو نوع است: لفظی و معنوی.

توکید لفظی: تکرار لفظ اول است. مانند: ضَرَبْتُ زَيْدًا زَيْدًا.

توکید معنوی: الفاظ معلومی دارد و عبارتند از:

(۱) نَفْسٌ: واجب است ضمیری به آن متصل شود که مطابق موکد

باشد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ. جَاءَتْ هِنْدٌ نَفْسَهَا.

اگر مثنی یا جمع بود باید نَفْسٌ به أَنْفُسٌ جمع نموده و ضمیری

مطابق با موکد به آن متصل کرده شود. مانند: جَاءَ الرَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا.

جَاءَ الرَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ.

(۲) عَيْنٌ: واجب است ضمیری به آن متصل شود که مطابق موکد

باشد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ. جَاءَتْ هِنْدٌ عَيْنَهَا.

اگر مثنی یا جمع بود باید عَيْن به اَعْيُن جمع نموده و ضمیری مطابق با موکد به آن متصل کرده شود. مانند: جَاءَ الرَّيْدَانِ اَعْيُنُهُمَا. جَاءَ الرَّيْدُونَ اَعْيُنُهُمْ.  
نکته:

می توان جهت تأکید بیش تر، نَفْس و عَيْن را با همدیگر آورد به شرطی که نَفْس بر عَيْن مقدم شود. مانند: جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ عَيْنُهُ.  
(۳) كَلٌّ، جَمِيعٌ، عَامَّةٌ:

با این سه کلمه، مفرد و جمع تأکید کرده می شود نه مثنی. مانند:  
جَاءَ الْجَيْشِ كَلُّهُ أَوْ جَمِيعُهُ أَوْ عَامَّتُهُ. جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ كَلُّهَا أَوْ جَمِيعُهَا أَوْ عَامَّتُهَا.  
جَاءَ الرَّجَالُ كَلُّهُمْ أَوْ جَمِيعُهُمْ أَوْ عَامَّتُهُمْ. جَاءَتِ النِّسَاءُ كَلُّهُنَّ أَوْ جَمِيعُهُنَّ أَوْ عَامَّتُهُنَّ.  
(۴) كِلَا، كِلْتَا:

با این دو کلمه فقط مثنی تأکید کرده می شود اولی برای مذکر و دومی برای مؤنث کاربرد دارد. مانند:

جَاءَ الرَّيْدَانِ كِلَاهُمَا. جَاءَتِ الْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا.

(۴) أَجْمَعٌ، جَمْعَاءٌ، أَجْمَعِينَ، جُمُوعٌ:

الف) أَجْمَعٌ: برای مفرد مذکر استعمال می شود و اعراب لاینصرف می گیرد. مانند: جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعٌ.

ب) جَمْعَاءٌ: برای مفرد مؤنث استعمال می شود و اعراب لاینصرف می گیرد. مانند: جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ جَمْعَاءً.

ج) أَجْمَعِينَ: برای جمع مذکر استعمال می‌شود و اعراب جمع مذکر سالم می‌گیرد. مانند: جَاءَ الرَّجَالُ أَجْمَعُونَ.

د) جُمِعَ: برای جمع مؤنث استعمال می‌شود و اعراب لاینصرف می‌گیرد. مانند: جَاءَتِ النِّسَاءُ جُمِعُ. نکته:

جهت تأکید بیش‌تر می‌توان نخست کُلُّ آورد. مانند: جَاءَ الْجَيْشُ كُلُّهُ أَجْمَعُ، وَالْقَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمْعَاءُ، وَالنِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمِعُ، وَالرِّجَالُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ.

گاهی هم می‌توان جهت تأکید بیش‌تر بعد از أَجْمَعُ، توابع آن آورد که عبارتند از: أَكْتَعُ، أَبْصَعُ، أَبْتَعُ. همه به یک معنا هستند لذا به همدیگر عطف کرده نمی‌شوند. مانند: جَاءَ الرَّجَالُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْصَعُونَ أَبْتَعُونَ.

اعراب: قَامَ زَيْدٌ نَفْسُهُ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (نَفْسُ): تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدٌ»، وَتَوْكِيدُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

اعراب: رَأَيْتُ زَيْدًا نَفْسَهُ.

<sup>۱</sup> . همچنین می‌توان گفت: نَفْسُ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدٌ»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (نَفْسٍ): تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدًا»، وَتَوْكِيدُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَ(الْهَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>١</sup>  
 اعراب: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ نَفْسِهِ.

مَرَرْتُ: فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. بِزَيْدٍ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ. نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدٍ»، وَتَوْكِيدُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَ(الْهَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>٢</sup>

### بدل:

هرگاه اسمی از اسم دیگر یا فعلی از فعل دیگر بدل شد؛ در تمامی اعراب، تابع قبل از خود می‌شود. و به چهار دسته تقسیم می‌شود:

(۱) بدل چیزی از چیز دیگر یا بدل کُلِّ از کُلِّ.

در این نوع از بدل، مَسْمَى یکی است اما اسم متعدد است. یعنی جهت توضیح بیش‌تر با چند واژه از یک چیز تعبیر می‌آوریم. مانند: جَاءَ زَيْدٌ أَخُوكَ. یعنی: زید، برادرت آمد. در این مثال: زَيْدٌ همان أَخُوكَ، و أَخُوكَ همان زَيْدٌ است. بنابراین با دو واژه‌ی زَيْدٌ و أَخُوكَ یک مسمی را توضیح دادیم.

(۲) بدل بعض از کل.

<sup>١</sup> . همچنین می‌توان گفت: نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدًا»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

<sup>٢</sup> . همچنین می‌توان گفت: نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدًا»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

اگر قسمتی یا بخشی از یک چیز مد نظر باشد به آن بدل بعض از کل می‌گویند. مانند: **أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ**. یعنی: نان را یک‌سومش خوردم. بنابراین نان یک کلی است که جزئی از آن به خوردن اختصاص داده شده است. در نتیجه یک‌سوم نان بخشی از کل نان و بدل از آن است. (۳) بدل اشتمال.

در بدل کل از کل، رابطه‌ی **كَلَيْتٌ** و در بدل بعض از کل، رابطه‌ی **جُزِيَّتٌ** وجود دارد اما در بدل اشتمال رابطه‌ی **كَلَيْتٌ** و رابطه‌ی **جُزِيَّتٌ** وجود ندارد بلکه بدل شامل **مُبْدَلٌ** منه و بعضا در وجودش است. مانند: **نَفَعَنِي زَيْدٌ عِلْمَهُ**. یعنی: زید، علمش مرا نفع رساند. می‌بینیم بین زید و علم او، رابطه‌ی **كَلَيْتٌ** وجود ندارد بدین معنا که نمی‌توانیم بگوییم زید همان علم است و علم همان زید است. و همچنین بین این دو رابطه‌ی **جُزِيَّتٌ** نیز وجود ندارد بدین معنا که علم قسمتی از پیکر زید نیست. بلکه علم شامل زید و در وجودش است.

در قرآن آمده: ﴿**قَتَلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارَ**﴾. یعنی: هلاک باد صاحبان حفره‌های دراز پر آتش. در اینجا **النَّارِ** [یعنی: آتش] بدل اشتمال از **الأُخْدُودِ** [یعنی: حفره‌های دراز] است. می‌بینیم بین **النَّارِ** و **الأُخْدُودِ** رابطه‌ی **كَلَيْتٌ** وجود ندارد بدین معنا که نمی‌توانیم بگوییم **الأُخْدُودِ** همان **النَّارِ** است و **النَّارِ** همان **الأُخْدُودِ** است. و همچنین بین این دو رابطه‌ی **جُزِيَّتٌ** نیز وجود ندارد بدین معنا که **النَّارِ** قسمتی از پیکر **الأُخْدُودِ** نیست. بلکه **النَّارِ** شامل **الأُخْدُودِ** و درونش می‌باشد. (۴) بدل غلط:

در بدل غلط همان گونه که از نامش پیداست به اشتباه کلمه‌ای بر زبان می‌آید اما بلافاصله تصحیح کرده می‌شود. مانند:

رَأَيْتُ زَيْدًا الْفَرَسَ. یعنی: زید... اسب را دیدم. اگر اسبی را دیده باشی و بخواهی خبر دهی که آن را دیده‌ای اما به اشتباه بر زبانت زید جاری شود و فوراً آن را تصحیح کنی و بگویی اسب را دیدم به این، بدل غلط گفته می‌شود. همانند آن برای مادرانی که چند فرزند دارند زیاد اتفاق می‌افتد که وقتی می‌خواهند مثلاً محمد را صدا بزنند به اشتباه و ناخودآگاه نام فرزندان دیگر بر زبان ایشان جاری می‌شود و می‌گویند: حسین... انس... محمد آب بیاور. بنابراین نام حسین و انس اشتباهی بر زبان ایشان جاری شده و در حقیقت قصد ندا زدن به محمد را داشته‌اند.

اعراب: قَامَ زَيْدٌ أَحْوَكُ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (أَحْوَكُ): بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَبَدَلُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

اعراب: رَأَيْتُ زَيْدًا أَحَاكَ.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (أَحَا): بَدَلٌ مِنْ «زَيْدًا»، وَبَدَلُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْأَلِفُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> . همچنین می‌توان گفت: أَحْوَكُ بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَالْبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

<sup>۲</sup> . همچنین می‌توان گفت: أَحَا: بَدَلٌ مِنْ «زَيْدًا»، وَالْبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْأَلِفُ وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

اعراب: مَرَزْتُ بِرَيْدٍ أَخِيكَ.

(مَرَزْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (بِرَيْدٍ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (أَخِي): بَدَلٌ مِنْ «رَيْدٍ»، وَبَدَلُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.<sup>١</sup>

---

<sup>١</sup> . همجنين می توان گفت: أَخِي: بَدَلٌ مِنْ «رَيْدٍ»، وَالْبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.



## بَابُ: مَا لَا يَنْصَرِفُ

۲۸۱. هَذَا وَفِي الْأَسْمَاءِ مَا لَا يَنْصَرِفُ فَجَرُّهُ كَنْصَبِهِ لَا يَخْتَلِفُ

۲۸۱. این [باب را بگیر] و در اسم‌های لاینصرف، جر آن به مانند نصب آن اختلافی پیدا نمی‌کند [زیرا لاینصرف در حالت جر و نصب، فتحه می‌گیرد].

۲۸۲. وَلَيْسَ لِلتَّنْوِينِ فِيهِ مَدْخَلٌ لِشِبْهِهِ الْفِعْلِ الَّذِي يُسْتَنْقَلُ

۲۸۲. و در لاینصرف، تنوین دخلی ندارد به خاطر شبیه بودن آن به فعلی که سنگین است.

### شرح:

هرگاه علت‌های ذیل در اسمی یافته شد آن اسم لاینصرف می‌شود.  
۱. وَصَفِيَّةٌ وَ عَدْلٌ. یعنی صفت باشد و از چیزی تغییر خورده باشد.  
مانند:

اعداد از یک تا ده بر وزن فُعَالٍ: أَحَادٌ، ثُنَاءٌ، ثَلَاثٌ، رُبَاعٌ، خُمَاسٌ،  
سُدَاسٌ، سُبَاعٌ، ثَمَانٌ، تِسَاعٌ، عَشَارٌ.

اعداد از یک تا ده بر وزن مَفْعَلٍ: مَوْحَدٌ، مَثْنَى، مَثَلَثٌ، مَرَبِعٌ،  
مُخَمَّسٌ، مَسْدَسٌ، مَسْبَعٌ، مَثْمَنٌ، مَثَسَعٌ، مَعَشَرٌ.

اعداد فوق از یک تا چهار بر لاینصرف بودن آنها اتفاق شده است اما از پنج تا ده بر سر آن اختلاف وجود دارد. قول اصح که آنها نیز لاینصرف‌اند. دلیل لاینصرف بودن آنها این است که صفت‌اند و از اعداد تکراری تغییر یافته‌اند. بنابراین اصل: جَاءَ الْقَوْمُ أَحَادًا. یعنی: جَاءَ الْقَوْمُ وَاحِدًا وَاحِدًا. قوم یکی‌یکی آمدند. در این عبارت، اعراب أَحَادٌ حال می‌شود.

۲. وَصْفِيَّةٌ و وزن فعل. مانند: أَحْمَرُ، أَخْضَرُ.
۳. وَصْفِيَّةٌ و زیاده‌ی الف و نون: سَكْرَانٌ، عَطَشَانٌ.
۴. عَلَمِيَّةٌ و عَدَلٌ. مانند: عُمَرُ، زُفْرٌ، زُحَلٌ، مُضَرٌ [که از: عَامِرٌ، زَافِرٌ، زَاجِلٌ، مَاضِرٌ تغییر خورده‌اند].
۵. عَلَمِيَّةٌ و وزن فعل. مانند: أَحْمَدٌ [بر وزن أَفْعَلٌ]، يَزِيدٌ [بر وزن: يَفْعِلُ]، تَغْلِبُ [بر وزن: تَفْعِلُ]، نُرْجِسُ [بر وزن: نَفْعِلُ]، يَشْكُرُ [بر وزن: يَفْعِلُ].
۶. عَلَمِيَّةٌ و زیاده‌ی الف و نون: عُثْمَانٌ، عِمْرَانٌ، عَدْنَانٌ، مَرْوَانٌ، سُفْيَانٌ، عَطْفَانٌ.
۷. عَلَمِيَّةٌ و عُجْمَةٌ. مانند: إِبْرَاهِيمٌ، إِسْمَاعِيلٌ، يَعْقُوبٌ.
۸. عَلَمِيَّةٌ و ترکیب مزجی. مانند: بَعْلَبَكٌ، حَضْرَمَوْتُ، مَعْدِيكِرِبٌ، رَامَهْرُمُزٌ.
۹. عَلَمِيَّةٌ و تَأْنِيثٌ: فَاطِمَةٌ، زَيْتَبٌ.
۱۰. صيغته‌ی منتهی الجموع:
- الف) مَفَاعِلٌ: مَدَارِسٌ، مَجَالِسٌ، مَسَاجِدٌ، دَرَاهِمٌ، عَنَائِمٌ.
- ب) مَفَاعِيلٌ: مَصَابِيحٌ، مَفَاتِيحٌ، مَحَارِيبٌ، تَمَائِيلٌ.
۱۱. الف تَأْنِيثٌ:
- الف) مقصوره: حُبْلَى، ذِكْرَى، مَرَضَى، دُنْيَا، دَعْوَى، قُصْوَى.
- ب) الف تَأْنِيثٌ ممدوده: صَحْرَاءٌ، حَمْرَاءٌ، حَسَنَاءٌ، عَلَمَاءٌ.
۲۸۳. مِثَالُهُ أَفْعَلٌ فِي الصِّفَاتِ كَقَوْلِهِمْ: أَحْمَرٌ فِي الشَّيْءِ

**۲۸۳.** مثال لاینصرف [وزن] **أَفْعَل** در صفات، مانند گفته‌ی آنان:  
أَحْمَرٌ در رنگ‌ها.

**شرح:**

وصفیه و وزن فعل:

صفات‌ی که بر وزن **أَفْعَل** بیایند. بنابراین اسم‌های تفضیل  
لاینصرف‌اند. مانند: **أَجْمَلٌ، أَفْضَلٌ.**

رنگ‌ها لاینصرف‌اند زیرا صفت هستند و بر وزن **أَفْعَل** آمده‌اند مانند:  
**أَسْوَدٌ، أَرْزَقٌ، أَخْضَرٌ.**

شرط آن این است که مؤنث آن با تاء نباشد، مانند: **أَحْمَرٌ، أَبْيَضٌ،**  
**أَشْهَلٌ، أَحْسَنٌ،** زیرا مؤنث آنها **حَمْرَاءٌ، بَيْضَاءٌ، شَهْلَاءٌ، حُسْنَى** است. اما  
همانند **أَرْمَلٌ** منصرف است زیرا مؤنث آن با تاء آمده است، **أَرْمَلَةٌ.**

**۲۸۴. أَوْ جَاءَ فِي الْوِزْنِ مِثَالِ سَكْرَى أَوْ وَزْنِ دُنْيَا أَوْ مِثَالِ ذِكْرَى**

**۲۸۴.** یا در وزن به مثل: **سَكْرَى** یا [به مثل] وزن **دُنْيَا** یا به مثل  
**ذِكْرَى** بیاید.

**شرح:**

اگر اسمی الف تانیث مقصوره داشته باشد لاینصرف است. مانند:

**سَكْرَى، دُنْيَا، ذِكْرَى، حُبْلَى، جَرْحَى**

**۲۸۵. أَوْ وَزْنِ فَعْلَانَ الَّذِي مُؤَنَّثُهُ فَعْلَى كَسَكْرَانَ فَخُذْ مَا أَنْفُتُهُ**

**۲۸۵.** یا [بر] وزن **فَعْلَانَ** که مؤنث آن **فَعْلَى** باشد مانند: **سَكْرَانَ**  
[که مؤنث آن: **سَكْرَى** است] پس بگیر آنچه آن را بیان کردم.

**شرح:**

وصفیه و الف و نون زائد:

شرطش این است که مؤنث آن با تاء نباشد، مانند: سَكْرَان، عَطَشَان، غَضَبَان، زیرا مؤنث آنها سَكْرَى، عَطَشَى، غَضَبَى، است. اما همانند نَدْمَان [به معنای همنشین در نوشیدن] منصرف است زیرا مؤنث آن با تاء آمده است، نَدْمَانَة.

۲۸۶. أَوْ وَزْنِ فَعْلَاءَ وَأَفْعَلَاءَ كَمَثَلِ حَسَنَاءَ وَأَنْبِيَاءَ

۲۸۶. یا بر وزن فَعْلَاءَ و أَفْعَلَاءَ [بیاید] مانند: حَسَنَاءَ و أَنْبِيَاءَ.

**شرح:**

الف تأنیث ممدوده:

اسمی که آخر آن همزه و قبل از آن الف باشد الف تأنیث ممدوده و لاینصرف است. مانند:

بر وزن فَعْلَاءَ: حَسَنَاءَ، بَيْضَاءَ، صَحْرَاءَ، أَشْيَاءَ

یا بر وزن أَفْعَلَاءَ: أَنْبِيَاءَ، أَصْدِقَاءَ،

۲۸۷. أَوْ وَزْنِ مَثْنَى وَثُلَاثٍ فِي الْعَدَدِ إِذْ مَا رَأَى صَرَفَهُمَا قَطُّ أَحَدٌ

۲۸۷. یا در عدد [بر] وزن مَثْنَى و ثُلَاثٍ [بیاید] زیرا هرگز احدی

صرف این دو را ندیده است.

**شرح:**

وصفیه و عدل:

همان گونه که گذشت اعداد از یک تا ده بر وزن فَعْلَال: أُحَاد، ثُنَاء،

ثُلَاث، رُبَاع، خَمَاس، سُدَاس، سُبَاع، ثُمَان، ثَسَاع، عُشْرَاء،

لاینصرف اند.

و همچنین اعداد از یک تا ده بر وزن مَفْعَل: مَوْحَد، مَثْنَى، مَثَلث، مَرْبَع، مَخْمَس، مَسَدَس، مَسْبَع، مَثْمَن، مَتْسَع، مَعَشْر.  
این اعداد به شکل زیر اعراب می‌شوند:

الف) نعت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعٍ﴾.

ب) خبر: در حدیث آمده: صَلَاةُ اللَّيْلِ مَثْنَى مَثْنَى.

ج) حال: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنْ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعٍ﴾.

۲۸۸. وَكُلُّ جَمْعٍ بَعْدَ ثَانِيهِ أَلْفٌ وَهُوَ خُمَاسِيٌّ فَلَيْسَ يَنْصَرِفُ

۲۸۸. هر جمعی که بعد از حرف دوم آن، الف وجود داشته باشد در حالی که پنج حرفی باشد لاینصرف است [این جمع بر وزن مَفَاعِل می‌آید].

۲۸۹. وَهَكَذَا إِنْ زَادَ فِي الْمِثَالِ نَحْوُ: دَنَائِيرٍ بِلَا إِشْكَالٍ

۲۸۹. همچنین اگر [یاء] در مثال زیاد شد [بر وزن مَفَاعِلِ آمد] مانند: دَنَائِيرٍ، بدون هیچ اشکالی [لاینصرف است].

**شرح:**

صیغه منتهی الجموع:

صیغه‌های منتهی الجموع، نوزده وزن می‌باشند که صرف نظر از وزن دقیق آن‌ها، در دو وزن "مَفَاعِل" و "مَفَاعِلِ" خلاصه می‌شوند. این اوزان عبارتند از:

- (٢٠١) **فَعَالِل و فَعَالِيل**: دِرْهَم: دَرَاهِم. دِينَار: دَنَائِر. قِرْطَاس: قِرَاطِيس. فِرْدَوْس: فَرَادِيس.
- (٤٠٣) **أَفَاعِل و أَفَاعِيل**: أُنْمَلَة: أُنَامِل. أُصْبُع: أَصَابِع. أَفْضَل: أَفَاضِل. أُسْبُوع: أَسَابِيع.
- (٦٠٥) **تَفَاعِل و تَفَاعِيل**: تَجْرِبَة: تَجَارِب. تَقْسِيم: تَقَاسِيم. تَسْبِيح: تَسَابِيع.
- (٨٠٧) **مَفَاعِل و مَفَاعِيل**: مَسْجِد: مَسَاجِد. مَعِيشَة: مَعَايِش. مَضْبَاح: مَصَابِيع.
- (١٠٠٩) **يَفَاعِل و يَفَاعِيل**: يَحْمَد: يَحَامِد. يَنْبُوع: يَنَابِيع. يَحْمُوم: يَحَامِيم.
- (١٢٠١١) **فَوَاعِل و فَوَاعِيل**: خَاتِم: خَوَاتِم. حَائِض: حَوَائِض. طَاحُونَة: طَوَاحِين. طُومَار: طَوَامِير.
- (١٤٠١٣) **فِيَاعِل و فَيَاعِيل**: صَيْرَف: صَيَارِف. دَيْجُور: دَيَاجِير.
- (١٥) **فَعَائِل**: صَحِيفَة: صَحَائِف. سَحَابَة: سَحَائِب. خَلِيفَة: خَلَائِف. ذَبِيحَة: ذَبَائِح.
- (١٦) **فَعَالِي**: هَدِيَة: هَدَايَا. فَتَوَى: فَتَاوَى. صَحْرَاء: صَحَارَى.
- (١٧) **فَعَالِي**: السَّعْلَاء: السَّعَالِي. التَّرْقُوءَة: التَّرَاقِي.
- (١٨) **فَعَالِي**: سَكْرَان و سَكْرَى: سُكَارَى. غَضْبَان و غَضْبَى: غُضَابَى.
- (١٩) **فَعَالِي**: كُرْسِي: كُرَاسِي. أُمْنِيَة: أُمَانِي. زُرِّي: زَرَايِي.

۲۹۰. فَهَذِهِ الْأَنْوَاعُ لَيْسَتْ تَنْصَرِفُ فِي مَوْضِعٍ يَعْرِفُ هَذَا الْمُعْتَرِفُ

۲۹۰. پس این انواع در هیچ جایی صرف نمی‌شوند، شخص آگاه [به قواعد عربی] این را می‌داند.

**شرح:**

این پنج موردی که گذشت در هیچ حالتی از حالات منصرف نمی‌شوند بلکه همیشه لاینصرف باقی می‌مانند فرقی ندارد که معرفه باشند یا نکره. به غیر از شش حالت آتی که به هنگام نکره بودن، منصرف می‌شوند.

۲۹۱. وَكُلُّ مَا تَأْنِيثُهُ بِلَا أَلْفٍ فَهَوَّ إِذَا عُرِّفَ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ

۲۹۱. هر چیزی که تأنیث آن بدون الف باشد هرگاه معرفه شد لاینصرف می‌شود.

۲۹۲. تَقُولُ: هَذَا طَلْحَةُ الْجَوَادِ وَهَلْ أَتَتْ زَيْنَبُ أَوْ سَعَادُ

۲۹۲. می‌گویی: این طَلْحَةُ سخاوتمند است. و آیا زَيْنَبُ آمد یا سَعَادُ؟

۲۹۳. وَإِنْ يَكُنْ مُحْفَفًا كَدَعْدِ فَاصْرِفْهُ إِنْ شِئْتَ كَصْرِفِ سَعْدِ

۲۹۳. و اگر همانند دَعْدِ [با سکون،] مخفف باشد اگر خواستی همانند صرف سَعْدِ آن را صرف کن.

**شرح:**

علمیه و تأنیث:

اسم تمام زنان به دلیل علمیه و تأنیث، لاینصرف است مانند: فَاطِمَةُ، رُقِيَّةُ، زَيْنَبُ، سَعَادُ. همچنین اسم مذکری که تاء داشته باشد لاینصرف است. مانند: طَلْحَةُ، حَمْرَةَ.

اما اگر سه حرفی و وسط آن سکون داشت جایز است که منصرف و یا لاینصرف کرده شود اما لاینصرف بهتر است. مانند: دَعَد، هِنْد.

**۲۹۴. وَأَجْرِمَا جَاءَ بِوَزْنِ الْفِعْلِ مَجْرَاهُ فِي الْحُكْمِ بِغَيْرِ فَضْلِ**

**۲۹۴.** و آنچه بر وزن فعل آمد بدون تردید در حکم، مجرای فعل قرار بده [یعنی با علمیه و وزن فعل، اسم لاینصرف می‌شود و لاینصرف همانند فعل، تنوین نمی‌گیرد].

**۲۹۵. فَقَوْلُهُمْ: أَحْمَدُ مِثْلُ أَذْهَبُ وَقَوْلُهُمْ: تَغْلِبُ مِثْلُ تَضْرِبُ**

**۲۹۵.** پس گفته‌ی آنان: أَحْمَدُ، مانند [فعل] أَذْهَبُ، و گفته‌ی آنان تَغْلِبُ، مانند [فعل] تَضْرِبُ است.

**شرح:**

علمیه و وزن فعل:

مانند: أَحْمَدُ [بر وزن أَفْعَلُ]، يَزِيدُ [بر وزن: يَفْعُلُ]، تَغْلِبُ [نام قبیله‌ای است بر وزن: تَفْعُلُ]، كَرَجِسُ [نام گلی است بر وزن: نَفْعُلُ].  
يَشْكُرُ [نام قبیله‌ای است بر وزن: يَفْعُلُ].

**۲۹۶. وَإِنْ عَدَلْتَ فَأَعِلْ إِلَى فَعْلٍ لَمْ يَنْصَرِفْ مُعَرَّفًا مِثْلُ: رُحَلٌ**

**۲۹۶.** و اگر فاعل را به فَعْلٍ چرخ دادی در حالی که معرفه بود؛ لاینصرف می‌شود. مانند: رُحَلٌ [زیرا اصل آن رَاحِلٌ بوده است].

**شرح:**

علمیه و عدل:

مانند: عَمْرٌ، زُفْرٌ، رُحَلٌ، مُضَرٌ [که از: عَامِرٌ، زَافِرٌ، رَاحِلٌ، مَاضِرٌ تغییر خورده‌اند].



۲۹۷. وَالْأَعْجَبِيُّ مِثْلُ: مِيكَائِيلَا كَذَاكَ فِي الْحُكْمِ وَإِسْمَاعِيلَا

۲۹۷. و [اسم‌های علم] اعجمی همچنن در حکم [لاینصرف] است مانند: میگائیل، إِسْمَاعِيل.

**شرح:**

علمیه و عجمه:

اسم‌های علم اعجمی، لاینصرف‌اند. مانند: إِبْرَاهِيم، يَعْقُوب، جِبْرِيل. مگر سه حرفی باشند که در این صورت منصرف می‌شود مانند: نُوح، لُوط، شِيث.

**نکته:**

نام‌های تمام پیامبران که در قرآن آمده اعجمی است مگر چهار پیامبر: شُعَيْب، هُود، صَالِح، مُحَمَّد.

۲۹۸. وَهَكَذَا الْإِسْمَانِ حِينَ رُكِّبَا كَقَوْلِهِمْ: رَأَيْتُ مَعْدِيكَرَبَا

۲۹۸. و همچنن دو اسم هنگامی که ترکیب شدند [لاینصرف می‌شوند] مانند: مَعْدِيكَرَب را دیدم.

**شرح:**

علمیه و ترکیب مزجی:

مانند: بَعْلَبَك، حَضْرَمَوْت، مَعْدِيكَرَب، رَامْهُرْمَز. مگر به وَيْهِ ختم شده باشد که در این صورت مبنی بر کسره می‌شود. مانند: سَيِّبُوَيْهِ، نَفْطُوَيْهِ، دَادُوَيْهِ.

۲۹۹. وَمِنْهُ مَا جَاءَ عَلَى فِعْلَانَا عَلَى اخْتِلَافِ فَائِهِ أَحْيَانَا

۲۹۹. و از لاینصرف است آن اسم علمی که با اختلاف [حرکت] فاء‌العمل آن بر وزن **فَعْلَان** [بیاید].

۳۰۰. **تَقُولُ: مَرْوَانُ أَتَى كِرْمَانَ وَرَحِمَهُ اللَّهُ عَلَى عُثْمَانَ**

۳۰۰. می‌گویی: **مَرْوَان** به **کِرْمَانَ** آمد. و رحمت خداوند بر **عُثْمَانَ** باد.

**شرح:**

علمیه و الف و نون زائد:

هر اسم علم دارای الف و نون زائد بر وزن فعلان لاینصرف می‌شود فرقی ندارد که فاء‌العمل آن ضمه، فتحه و یا کسره داشته باشد. مانند: **مَرْوَان، کِرْمَانَ، عُثْمَانَ، عَطْفَانَ.**

۳۰۱. **فَهَذِهِ إِنْ عَرَّفْتَ لَا تَنْصَرِفُ وَمَا أَتَى مُنْكَرًا مِنْهَا صُرْفٌ**

۳۰۱. پس این‌ها اگر معرفه کرده شد لاینصرف می‌شود و آنچه از آن نکره آمد منصرف می‌شود.

**شرح:**

اگر شش نوع آخری نکره بیابند منصرف می‌شوند زیرا خواندیم که علمیه در لاینصرف شرط است و با نکره شدن، این شرط منتفی می‌شود. مانند:

**رُبُّ طَلْحَةَ وَسَعَادٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَعُمَرَ وَيَزِيدَ وَمَعْدِيكَرِبَ وَعِمْرَانَ لَقِيْتُهُمْ. مَرَرْتُ بِإِسْمَاعِيلَ وَإِسْمَاعِيلَ آخَرَ. مَا كُلُّ عُمَرَ أَبَا حَنْصِ.**

۳۰۲. **وَإِنْ عَرَّاهَا أَلِفٌ وَلَا مُ فَمَا عَلَى صَارِفِهَا مَلَامٌ**

۳۰۲. و اگر الف و لام به آن رسید بر صرف‌کننده‌ی آن ملامتی نیست.

### ۳۰۳. وَهَكَذَا تَصْرَفُ بِالْإِضَافَةِ نَحْوُ: سَخَا بِأَطْيَبِ الضِّيَافَةِ

۳۰۳. همچنین با مضاف شدن منصرف می‌شود. مانند: با بهترین میهمانی بخشش کرد.

#### شرح:

خواندیم که اسم لاینصرف در حالت جر، فتحه می‌گیرد اما در دو حالت همانند اسم منصرف، کسره می‌گیرد:

الف) هرگاه ال گرفت: ﴿وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ﴾. مَرَرْتُ بِالْأَفْضَلِ.

ب) هرگاه مضاف شد. مانند: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. مَرَرْتُ بِمَسَاجِدِكُمْ. سَخَا بِأَطْيَبِ الضِّيَافَةِ.

### ۳۰۴. وَلَيْسَ مَصْرُوفًا مِنَ الْبِقَاعِ إِلَّا بِقَاعُ جُنَّ فِي السَّمَاعِ

۳۰۴. اماکن منصرف نیستند مگر مکان‌هایی که در سماع آمده‌اند [و عرب آن‌ها را منصرف تلفظ زده است]

### ۳۰۵. مِثْلُ: حُنَيْنٍ وَمِئِي وَبَدْرٍ وَوَاسِطٍ وَدَابِقٍ وَحَجْرٍ

۳۰۵. مانند: حُنَيْنٍ [وادی بین مکه و طائف]، و مِئِي [وادی بین مزدلفه و مکه]، و بَدْرٍ، و وَاسِطٍ [شهری بین بصره و بغداد که حجاج بن یوسف ثقفی آن را بنا کرد]، و دَابِقٍ [روستایی نزدیک به حلب در سوریه]، و حَجْرٍ [اسمی برای مکان‌های متعدد است که مشهورترین آن: حجر یمامه است].

#### شرح:

اسماء اماکن و شهرها اگر **بُقْعَة** یا **مَحَلَّة** تقدیر شود بعلت علمیه و تأنیث، لاینصرف می‌شوند و اگر **مَکَان** یا **بَلَد** تقدیر شود منصرف می‌شوند زیرا تنها علمیه در آنها باقی می‌ماند و علت دوم از آنها ساقط می‌شود. بنابراین با در نظر گرفتن تأنیث، عرب، اغلب اماکن را لاینصرف می‌داند. اسماء قبایل نیز این گونه‌اند اگر **قَبِيلَة** اعتبار داده شود لاینصرف است و اگر **حَيّ** اعتبار داده شود منصرف است.

### نکته:

اسم این مکان‌ها، فقط مذکر شنیده شده است: **وَاسِط، بَدْر، فَلَاح** [نام مکانی در شام]. و اسم این مکان‌ها هم مذکر و هم مؤنث شنیده شده است: **مِثْن، دَابِق، هَجْر، حُنَيْن، حَجْر، حِرَاء، قُبَاء، بَعْدَاد.**

**۳۰۶. وَجَائِزٌ فِي صِنْعَةِ الشُّعْرِ الصَّلِيفُ أَنْ يَصْرِفَ الشَّاعِرُ مَا لَا يَنْصَرِفُ**

**۳۰۶.** در صناعت شعر [که از اعتدال و زنش] مایل گردیده؛ جایز است که شاعر منصرف کند آنچه لاینصرف است.

### شرح:

گاهی ضرورت شعر ایجاب می‌کند که لاینصرف، منصرف کرده شود. مانند قول امرؤ القیس:

**وَيَوْمَ دَخَلْتُ الحُدْرَ حُدْرَ عُنَيْرَةَ فَقَالَتْ لَكَ الوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي**

## بَابُ: الْعَدَدُ

۳۰۷. وَإِنْ نَطَقْتَ بِالْعُقُودِ فِي الْعَدَدِ فَانظُرْ إِلَى الْمَعْدُودِ لُقِيَتْ الرَّشْدُ

۳۰۷. اگر در عدد به شمردنی‌ها تلفظ زدی به معدود نظر افکن تا به

حق برسی.

۳۰۸. فَأَثَبْتَ الْهَاءَ مَعَ الْمُدَّكِرِ وَاحْذِفْ مَعَ الْمُؤَنَّثِ الْمُشْتَهَرِ

۳۰۸. به همراه مذکر، هاء را ثابت کن [و بگو: ثَلَاثَةٌ] و به همراه

مونث مشهور، هاء را حذف کن [و بگو: ثَلَاث].

۳۰۹. تَقُولُ: لِي خَمْسَةُ أَثْوَابٍ جُدُّ وَأَزْمُمُ لَهَا تِسْعًا مِنَ الثُّوبِ وَقُدُّ

۳۰۹. می‌گویی: من پنج لباس جدید دارم. و برایش [یعنی برای هند]

نه نفر از شتران را افسار ببند و [زامام شتران را] بگیر [و او را به مقصد برسان].

۳۱۰. وَإِنْ ذَكَرْتَ الْعَدَدَ الْمُرَكَّبًا وَهُوَ الَّذِي اسْتَوْجَبَ أَلَّا يُعْرَبَا

۳۱۰. اگر عدد مرکب را ذکر کردی و آن چیزی است که مستحق

است اعراب کرده نشود [یعنی اعداد مرکب، مبنی هستند].

۳۱۱. فَالْحِقِ الْهَاءَ مَعَ الْمُؤَنَّثِ بِأَخْرِ الْقَائِي وَلَا تَكْثُرْ

۳۱۱. پس [در اعداد مرکب] به همراه مؤنث، هاء را به آخر جزء دوم

ملحق کن و اهمیت نده [به کسی که با تو مخالفت کرد].

۳۱۲. مِثَالُهُ: عِنْدِي ثَلَاثُ عَشْرَةَ جُمَانَةً مَنْظُومَةً وَدُرَّةٌ

۳۱۲. مثال آن: نزد من سیزده لؤلؤ و مروارید در رشته کشیده شده

هست.

۳۱۳. وَقَدْ تَنَاهَى الْقَوْلُ فِي الْأَسْمَاءِ عَلَى اخْتِصَارٍ وَعَلَى اسْتِيفَاءٍ

۳۱۳. همانا سخن پیرامون اسماء به پایان رسید [گاهی] خلاصه وار و [گاهی] کامل.

## أعداد مفرد

### "واحد و واحدة"

معدود بعد از این دو ذکر نمی شود.

گفته نمی شود: جَاءَ وَاحِدٌ رَجُلٌ و جَاءَتْ وَاحِدَةٌ امْرَأَةٌ.

بلکه گفته می شود: جَاءَ رَجُلٌ و جَاءَتْ امْرَأَةٌ.

عدد واحد و واحدة به حرکات ظاهر اعراب کرده می شود. اگر معدود قبل از واحد و واحدة ذکر شد، این دو عدد نقش صفت پیدا می کنند و معنای تأکید، تحدید و تقلیل می دهند و اگر موصوف مذکر بود این دو عدد، مذکر و اگر موصوف مؤنث بود این دو عدد، مؤنث آورده می شوند.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾<sup>۱</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ﴾<sup>۲</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾<sup>۳</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَلِي نَعْبَجَةً وَاحِدَةً﴾<sup>۴</sup>

### "اثنتان و اثنتان"

بعد از عدد "اثنتان و اثنتان" معدود ذکر کرده نمی شود.

۱ . سوره فصلت، آیه ۶

۲ . سوره بقره، آیه ۶۱

۳ . سوره حاقه، آیه ۱۳

۴ . سوره ص، آیه ۲۳

گفته نمی‌شود: جَاءَ اثْنَانِ رَجُلَانِ وَ جَاءَتْ اثْنَتَانِ امْرَأَتَانِ.

بلکه گفته می‌شود: جَاءَ رَجُلَانِ وَ جَاءَتْ امْرَأَتَانِ.

اگر معدود قبل از اثنان و اثنتان ذکر شد، این دو عدد نقش صفت پیدا می‌کنند و معنای تأکید، تحدید و یا تقلیل می‌دهند و اگر موصوف مذکر بود این دو عدد، مذکر و اگر موصوف مونث بود این دو عدد، مونث آورده می‌شوند.

حدیث: لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ زَوْجَتَانِ اِثْنَتَانِ<sup>۱</sup>.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾<sup>۲</sup>

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾<sup>۳</sup>

عدد اثنان و اثنتان همانند مثنی اعراب کرده می‌شود:

**الف** مرفوع به الف می‌شود:

حدیث: فَأَقْبَلَ اثْنَانِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ<sup>۴</sup>

اثنان: فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعَهُ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ

مُلْحَقٌ بِالمُثَنَّى.

**ب** منصوب به ياء می‌شود:

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾<sup>۵</sup>

۱ . مسلم ۲۸۳۴

۲ . سوره رعد، آیه ۳

۳ . سوره هود، آیه ۴۰

۴ . بخاری ۶۶

۵ . سوره یس، آیه ۱۴

اثنین: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنِيِّ.

(ج) مجرور به یاء می شود:

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا﴾<sup>۱</sup>  
ثَانِيًا: حَالٌ.

اثنین: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مُجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْيَاءُ نِيَابَةً عَنِ الْكُسْرَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمَثْنِيِّ.

### "ثلاثة تا عشرة"

معدود عدد سه تا ده، جمع آورده و مضاف الیه اعراب کرده می شود. و اگر معدود مذکر بود عدد مؤنث و اگر مؤنث بود عدد مذکر آورده می شود. و اما عدد بر حسب عوامل اعراب می شود.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿أَلَا تَكَلَّمُ النَّاسُ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا﴾<sup>۲</sup> "لَيَالٍ": مفرد آن: "لَيْلَةٌ" و مؤنث است.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿لِلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرِيصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾<sup>۳</sup> "أَشْهُرٍ": مفرد آن: "شَهْرٌ" و مذکر است.

### "أعداد مركبة"

"عدد ۱۱"

۱ . سورة توبه، آیه ۴۰

۲ . سورة مريم، آیه ۱۰

۳ . سورة بقره، آیه ۲۲۶



معدود عدد **أَحَدَ عَشَرَ** و **إِحْدَى عَشْرَةَ** همیشه مفرد می آید و تمییز اعراب می شود.

اگر تمییز مذکر بود، هر دو جزء این عدد، مذکر آورده می شود. مانند:

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾<sup>۱</sup>

حدیث: فَكَانَتْ سِهَامُهُمْ اثْنِي عَشَرَ بَعِيرًا، أَوْ أَحَدَ عَشَرَ بَعِيرًا؟

در مثال فوق "كَوْكَبًا" و "بَعِيرًا" تمییز اعراب می شوند. زیرا بعد از عدد

"أَحَدَ عَشَرَ" آمده اند و چون این دو کلمه مذکرند، "أَحَدَ عَشَرَ" مذکر آورده شد.

اگر تمییز مؤنث بود، هر دو جزء این عدد، مؤنث آورده می شود. مانند:

حدیث: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُصَلِّي إِحْدَى عَشْرَةَ

رُكْعَةً.<sup>۲</sup>

حدیث: جَلَسَ إِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً.<sup>۳</sup>

در مثال فوق "رُكْعَةً" و "امْرَأَةً" تمییز اعراب می شوند زیرا بعد از عدد

"إِحْدَى عَشْرَةَ" آمده اند و چون این دو کلمه مؤنث اند، **إِحْدَى عَشْرَةَ** مؤنث

آورده شد.

### "اعراب عدد أَحَدَ عَشَرَ وِإِحْدَى عَشْرَةَ"

هر دو جزء این عدد همیشه مبنی بر فتح اعراب می شود. مثال:

الْمَسَافَةُ أَحَدَ عَشَرَ مِيْلًا.

۱ . سوره یوسف، آیه ۴

۲ . بخاری ۳۱۳۴

۳ . بخاری ۹۹۴

۴ . مسلم ۲۴۴۸

المسافة: مُبْتَدَأُ مَرْفُوعٌ بِالْإِنْتِدَاءِ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
أَحَدَ عَشَرَ: خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ.  
مِيلاً: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.  
التَّقَطُّتْ إِحْدَى عَشْرَةَ صُورَةً.

التَّقَطُّتْ: فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَتَاءِ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

إِحْدَى عَشْرَةَ: مَفْعُولٌ بِهِ مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.  
صُورَةً: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.  
تَبَرَّعْتُ بِأَحَدَ عَشَرَ دِينَارًا.

تَبَرَّعْتُ: فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ وَتَاءِ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

بِأَحَدَ عَشَرَ: (البَاءُ) حَرْفٌ جَرٌّ (أَحَدَ عَشَرَ) مَجْرُورٌ بِالْبَاءِ مَبْنِيٌّ عَلَى  
فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ.  
دِينَارًا: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

"عدد ١٢"

معدود عدد اثنا عشر و اثنتا عشرة هميشه مفرد مى آيد و تميز اعراب  
مى شود.

اگر تميز مذكر بود، هر دو جزء اين عدد، مذكر آورده مى شود. مانند:  
قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾<sup>١</sup>

<sup>١</sup> . سورة توبه، آيه ٣٦

حدیث: **إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمُضِيَ فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً**<sup>۱</sup>  
 در مثال فوق "شَهْرًا" و "خَلِيفَةً" تمییز اعراب می‌شوند. زیرا بعد از عدد  
 "اثْنَا عَشَرَ" آمده‌اند و چون این دو کلمه مذکرند، "اثْنَا عَشَرَ" مذکر آورده شد.  
 اگر تمییز مؤنث بود، هر دو جزء این عدد، مؤنث آورده می‌شود. مانند:

**قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾**<sup>۲</sup>

در مثال فوق "عَيْنًا" تمییز اعراب می‌شود. زیرا بعد از عدد "اثْنَتَا عَشْرَةَ"  
 آمده و چون این کلمه مؤنث است، "اثْنَتَا عَشْرَةَ" مؤنث آورده شد.

### **"اعراب عدد اثنا عشر واثنتا عشرة"**

اعراب جزء اول آن همانند مثنی در حالت رفع به الف و در حالت نصب و  
 جر به یاء می‌باشد. جزء دوم آن همیشه مبنی بر فتحه است. مثال:

**اشْتَرَكْ إِثْنَا عَشَرَ رِيَاضِيًّا فِي السَّبَاقِ.**

إِثْنَا عَشَرَ: (إِثْنَا) فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الْأَلِفُ، نِيَابَةٌ عَنِ  
 الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى. (عَشَرَ) بَدَلٌ مِنَ الثُّونِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.  
 رِيَاضِيًّا: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

**نَظْمْتُ إِثْنَتِي عَشْرَةَ قَصِيدَةً.**

إِثْنَتِي عَشْرَةَ: (إِثْنَتِي) مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ، نِيَابَةٌ  
 عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالْمُثَنَّى. (عَشْرَةَ) بَدَلٌ مِنَ الثُّونِ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.  
 قَصِيدَةً: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۱ . مسلم ۱۸۲۱

۲ . سورة بقره، آیه ۶۰

بَعَثْتُ بِالتَّهْنِئَةِ إِلَىٰ إِثْنِي عَشَرَ صَدِيقًا.

إِثْنِي عَشَرَ: (إِثْنِي) مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْيَاءُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرَةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِالمَثْنِيِّ. (عَشَرَ) بَدَلٌ مِنَ التُّونِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الفَتْحِ. صَدِيقًا: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الفَتْحَةُ.

"عدد از ۱۳ تا ۱۹"

اعداد مرکب از ۱۳ تا ۱۹ از دو جزء تشکیل شده است. جزء اول آن اعداد از سه تا نه تشکیل می‌دهند. بنابراین حکم آن از جهت مذکر و مؤنث بودن همانند سه تا نه خواهد شد در نتیجه با معدود خود مخالفت می‌کنند. اما جزء دوم آن در مذکر و مؤنث بودن با معدود خود موافقت می‌کنند.

در مثال‌های زیر تمییز مذکر آمده در نتیجه جزء دوم آن همانند تمییز مذکر آورده شده اما جزء اول آن که اعداد از سه تا نه تشکیل می‌دهند بر خلاف تمییز، مؤنث آورده شده‌اند.

ثَلَاثَةٌ عَشَرَ عَامًا، أَرْبَعَةٌ عَشَرَ يَوْمًا، خَمْسَةٌ عَشَرَ مِثْرًا، سِتَّةٌ عَشَرَ كِتَابًا، سَبْعَةٌ عَشَرَ سَطْرًا، ثَمَانِيَةٌ عَشَرَ فَصْلًا، تِسْعَةٌ عَشَرَ مَصْنَعًا.

در مثال‌های زیر تمییز مؤنث آمده در نتیجه جزء دوم آن همانند تمییز مؤنث آورده شده اما جزء اول آن که اعداد از سه تا نه تشکیل می‌دهند برخلاف تمییز، مذکر آورده شده‌اند.

ثَلَاثَ عَشْرَةِ سَنَةٍ، أَرْبَعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً، خَمْسَ عَشْرَةَ نَافِذَةً، سِتَّ عَشْرَةَ كَلِمَةً، سَبْعَ عَشْرَةَ صَفْحَةً، ثَمَانِيَةَ عَشْرَةَ عُزْفَةً، تِسْعَ عَشْرَةَ مَدْرَسَةً.

اعداد مرکب از ۱۳ تا ۱۹ همیشه اعراب آن‌ها مبنی بر فتح دو جزء است. مثال:

فِي الْكِتَابِ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ بَابًا.

ثَلَاثَةَ عَشَرَ: مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ.  
بَابًا: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

سَجَّلَ مِقياسُ الحَرَارَةِ أَرْبَعَ عَشْرَةَ دَرَجَةً.

أَرْبَعَ عَشْرَةَ: مَفْعُولٌ بِهِ مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.  
دَرَجَةً: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

شَدَّبْتُ أَغْصَانًا تِسْعَ عَشْرَةَ شَجَرَةً.

تِسْعَ عَشْرَةَ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَبْنِيٌّ عَلَى فَتْحِ الْجُزْأَيْنِ فِي مَحَلِّ جَرِّ.  
شَجَرَةً: تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

### "الفاظ عقود"

به اعداد از بیست تا نود الفاظ عقود گفته می شود. این الفاظ از لحاظ تذکیر و تأنیث به یک حالت می آیند و در اعراب به جمع مذكر سالم الحاق کرده می شوند.

مثال برای **عِشْرُونَ** و **عِشْرِينَ**:

(الف) قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا

مِائَتَيْنِ﴾<sup>۱</sup>

عِشْرُونَ: اسْمٌ (يَكُنْ)، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الصَّمَّةِ

لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ.

(ب) قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ﴾<sup>۲</sup>

۱ . سورة انفال، آیه ۶۵

۲ . سورة اعراف، آیه ۱۴۲

ثَلَاثِينَ: ظَرْفُ زَمَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ أَلْيَاءُ نِيَابَةٍ عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمَذَكَّرِ السَّلَامِ.

(ب) قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا﴾<sup>١</sup>

سِتِّينَ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ أَلْيَاءُ نِيَابَةٍ عَنِ الْكُسْرَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمَذَكَّرِ السَّلَامِ.

### "أعداد معطوف"

هرگاه اعداد ۱ تا ۹ به اعداد ۲۰ تا ۹۰ عطف شوند به چنین ترکیب‌هائی اعداد عطف گفته می‌شود.

این اعداد از ۲۱ تا ۲۹ و ۳۱ تا ۳۹.... آغاز و با ۹۱ تا ۹۹ پایان می‌پذیرند. جزء دوم آن، همیشه محمول بر جمع مذکر سالم و به قبل خود عطف کرده می‌شود.

جزء اول آن که اعداد از ۱ تا ۹ را تشکیل می‌دهند همانند اعداد مفرد از ۱ تا ۹ عمل می‌کنند. بدین معنا که اعداد ۱ و ۲ در تذکیر و تانیث موافق معدود و اعداد ۳ تا ۹ در تذکیر و تانیث مخالف معدود خود می‌آیند. و بر حسب عوامل اعراب کرده می‌شوند. تمیز آن‌ها همیشه مفرد و منصوب است. مثال:

صَلَاةُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ صَلَاةِ الْفِدْيِ سَبْعٌ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً.<sup>٢</sup>

(الْبَاءُ) حَرْفُ جَرٍّ، (سَبْعٌ) مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْكُسْرَةُ،

(الْوَاوُ) حَرْفُ عَظْفٍ، (عِشْرِينَ) مَعْطُوفٌ عَلَى (سَبْعٍ) وَالْمَعْطُوفُ عَلَى

١ . سوره مجادله، آیه ٤

٢ . بخاری ٦٤٥

الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْيَاءُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْكُسْرَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ  
الْمُدَّكَّرِ السَّلَامِ. (دَرَجَةٌ): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

إِنَّ الشَّهْرَ يَكُونُ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ يَوْمًا<sup>١</sup>.

(تِسْعَةٌ) حَبْرٌ كَانَ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْوَاوُ) حَرْفٌ  
عَظِيمٌ، (عِشْرِينَ) مَعْطُوفٌ عَلَى (تِسْعَةٍ) وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَنْصُوبِ  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْيَاءُ، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمُدَّكَّرِ  
السَّلَامِ. (دَرَجَةٌ): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً﴾<sup>٢</sup>

(لَهُ) جَارٌ وَمَجْرُورٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مَحذُوفٍ، فِي مَحَلِّ رَفْعٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ  
اسْتَقَرَّ. (تِسْعٌ) مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (الْوَاوُ) حَرْفٌ  
عَظِيمٌ، (تِسْعُونَ) مَعْطُوفٌ عَلَى (تِسْعٍ) وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ  
وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمُدَّكَّرِ السَّلَامِ.  
(نَعَجَةٌ): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

### "عدد مئة ومِئتان"

عدد "مئة" و "مِئتان" فرقی ندارد که معدود آن دو مذکر باشد یا مؤنث،  
همیشه به یک حالت می آیند و بر حسب عواملی که بر آنها داخل می شوند  
مرفوع، منصوب و یا مجرور اعراب کرده می شوند.  
اعراب "مئة" ظاهری و اعراب "مِئتان" محمول بر مثنی است.

١ . بخاری ١٩١٠

٢ . سوره ص، آیه ٢٣

معدود این دو مفرد می آید و مضاف الیه اعراب کرده می شود. مثال:

جاء مِئَةٌ رَجُلٍ      رأيتُ مِئَةَ رَجُلٍ      مررتُ بِمِئَةِ رَجُلٍ.  
جاءتُ مِئَةُ امْرَأَةٍ      رأيتُ مِئَةَ امْرَأَةٍ      مررتُ بِمِئَةِ امْرَأَةٍ.  
جاء مِئْتًا رَجُلٍ      رأيتُ مِئْتِي رَجُلٍ      مررتُ بِمِئْتِي رَجُلٍ.  
جاءتُ مِئْتًا امْرَأَةٍ      رأيتُ مِئْتِي امْرَأَةٍ      مررتُ بِمِئْتِي امْرَأَةٍ.

### "أعداد از ۳۰۰ تا ۹۰۰"

أعداد از ۳۰۰ تا ۹۰۰ از سه قسمت تشکیل شده است. مانند:

ثَلَاثُمِائَةٌ رَجُلٍ وَثَلَاثُمِائَةٌ امْرَأَةٍ.

#### قسمت اول:

اعداد از سه تا نه تشکیل می دهند که بر حسب عوامل اعراب شده و حرکات اعراب بر روی آن ها ظاهری است. در تذکیر و تأنیث به این شکل "فلاث" به یک وجه می آید و در آن تغییری ایجاد نمی شود.

#### قسمت دوم:

عدد "مِئَةٌ" را تشکیل می دهد که همیشه اعراب آن چنین می شود: مُضَافٌ

إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْكَسْرَةُ.

#### قسمت سوم:

معدود را تشکیل می دهد که مفرد می آید و همیشه مضاف الیه اعراب

می شود. مثال:

جاءَ ثَلَاثُمِائَةٌ رَجُلٍ      جاءَتْ ثَلَاثُمِائَةٌ امْرَأَةٍ  
رَأَيْتُ ثَلَاثُمِائَةَ رَجُلٍ      رَأَيْتُ ثَلَاثُمِائَةَ امْرَأَةٍ  
مَرَرْتُ بِثَلَاثُمِائَةِ رَجُلٍ      مَرَرْتُ بِثَلَاثُمِائَةِ امْرَأَةٍ



## عدد ألف

احکام عدد "ألف" به مانند "مِئَة" می باشد. مثال:

جاءَ أَلْفُ رَجُلٍ، رَأَيْتُ أَلْفَ رَجُلٍ، مررتُ بِأَلْفِ رَجُلٍ.  
جاءتُ أَلْفُ امْرَأَةٍ، رَأَيْتُ أَلْفَ امْرَأَةٍ، مررتُ بِأَلْفِ امْرَأَةٍ.

## عدد أَلْفَانِ، أَلْفَيْنِ:

عدد "أَلْفَانِ، أَلْفَيْنِ" بر حسب عوامل اعراب می شود. همانند مثنی اعراب کرده می شود و معدود آن مفرد و مضاف إليه و مجرور می آید. مثال:

حُرَّاسُ الْمَدِينَةِ أَلْفَا حَارِسِينَ.  
رَأَيْتُ أَلْفِي امْرَأَةٍ.  
مَرَرْتُ بِأَلْفِي رَجُلٍ.

## عدد ثَلَاثَةُ آلَافٍ تَاثِيسَعَةُ آلَافٍ:

اعداد "ثَلَاثَةُ آلَافٍ تَاثِيسَعَةُ آلَافٍ"، قسمت اول آن در تذکیر و تأنیث، این چنین "ثَلَاثَةُ، أَرْبَعَةُ و..." به یک وجه می آید و از لحاظ مذکر و مؤنث در آن تغییری ایجاد نمی شود و بر حسب عوامل اعراب کرده می شود.

عدد "ألف" به "آلاف" جمع بسته و مضاف إليه اعراب کرده می شود. اعراب معدود آن نیز مفرد، مضاف إليه و مجرور است.

جَيْشُ الْمَدِينَةِ ثِيسَعَةُ آلَافٍ جُنْدِيٍّ.  
رَأَيْتُ ثِيسَعَةَ آلَافٍ جُنْدِيٍّ.  
مَرَرْتُ بِثِيسَعَةِ آلَافٍ جُنْدِيٍّ.

## بَابُ: تَوَاصِبُ الْفِعْلِ

۳۱۴. وَحَقُّ أَنْ تُشْرَحَ شَرْحًا يُفْهَمُ مَا يَنْصِبُ الْفِعْلَ وَمَا قَدْ يَجْزِمُ

۳۱۴. سزاوار است شرحی دهیم که فهمیده شود آنچه فعل را منصوب می‌کند و آنچه مجزوم می‌کند.

۳۱۵. فَيَنْصِبُ الْفِعْلَ السَّلِيمَ: أَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَإِنْ شِئْتَ لِكَيْلًا وَإِذَنْ

۳۱۵. فعل سالم را منصوب می‌کند: أَنْ و لَنْ و كَيْ و إِنْ و اگر بخواهی [بگو:]

لِكَيْلًا و [دیگر] إِذَنْ.

### شرح:

حروف نصب، ده حرف است:

این چهار حرف "أَنْ، لَنْ، إِذَنْ، كَيْ"، خودشان بطور مستقیم، فعل مضارع

را منصوب می‌گردانند:

۱. أَنْ: سه حالت دارد:

۱. قبل از آن، فعلی بیاید که بر علم و یقین دلالت دهد، در این صورت

(أَنْ) مخففه از ثقیله می‌شود و همانند (إِنَّ) معنای تأکید می‌رساند. اسم

آن همیشه ضمیرالشان محذوف و فعل مضارع بعد از آن مرفوع است.

مانند:

در قران آمده: ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى﴾.

(عَلِمَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، مِنْ أَحْوَاتِ ظَنٍّ، تَنْصِبُ

مَفْعُولَيْنِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، (أَنْ): مُحَقَّقَةٌ مِنْ

الْثَقِيلَةِ وَاسْمُهَا ضَمِيرُ الشَّانِ مَحْذُوفٌ تَقْدِيرُهُ أَنَّهُ، وَ(السَّيْنُ) حَرْفٌ

تَنْفِيْسِي، (يَكُونُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْحَبْرَ،

مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الضَّمَّةُ. (مِنْكُمْ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِجَبْرِ  
مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ، (مَرْضَى): اسْمُهَا،  
مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
الْتَعَادُ. وَالْمُضَدُّرُ الْمُنْسَبُكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدَّ مَسَدَّ مَفْعُولِي عِلْمٍ،  
وَالْتَقْدِيرُ: عَلِمَ كَوْنَ مَرْضَى مِنْكُمْ.

۲. قبل از آن فعلی بیاید که بر ظن و گمان دلالت دهد، در این صورت  
جایز است که (أَنْ) مخففة از ثقیله اعراب شود و همچنین جایز است که  
حرف مصدری و نصب اعراب شود. مانند:

قرائت شده: ﴿وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾:

حَسِبُوا: فَعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ، مِنْ أَخَوَاتِ ظَنَّ، تَنْصِبُ مَفْعُولَيْنِ. (أَنْ) حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ  
وَنَصْبٍ، (لَا) نَافِيَةٌ، (تَكُونَ): فَعْلٌ مُضَارِعٌ تَامَةٌ، مَنْصُوبٌ بِ(أَنْ)  
وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، (فِتْنَةً) فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الضَّمَّةُ،  
وَالْمُضَدُّرُ الْمُنْسَبُكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدَّ مَسَدَّ مَفْعُولِي حَسَبٍ،  
وَالْتَقْدِيرُ: حَسِبُوا عَدَمَ كَوْنِ فِتْنَةٍ.

و همچنین قرائت شده: ﴿وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾:

حَسِبُوا: فَعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ، مِنْ أَخَوَاتِ ظَنَّ، تَنْصِبُ مَفْعُولَيْنِ. (أَنْ) مُحْفَفَةٌ مِنَ التَّقْيِيلَةِ  
وَأَسْمُهَا ضَمِيرُ الشَّانِ مَحْدُوفٌ تَقْدِيرُهُ أَنَّهُ. (لَا) نَافِيَةٌ، (تَكُونَ): فَعْلٌ  
مُضَارِعٌ تَامَةٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِعِهِ الضَّمَّةُ، (فِتْنَةً) فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ

وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الصَّمَّةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكَ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا سَدٌّ  
مَسَدٌّ مَفْعُولِي حَسَبٍ، وَالتَّقْدِيرُ: حَسِبُوا عَدَمَ كَوْنِ فِتْنَةٍ.

۳. اگر قبل از آن فعلی بیاید که نه دلالت بر ظن و گمان و نه دلالت بر علم و یقین دهد، در این صورت حرف مصدری و نصب اعراب کرده می‌شود. مانند:

در قران آمده: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾.

(يُرِيدُ) فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الصَّمَّةُ، (اللَّهُ) فَاعِلٌ،  
مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الصَّمَّةُ، (أَنْ) حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٌ، (يُخَفِّفُ)  
فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ (أَنْ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ صَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، (عَنْكُمْ) جَارٌ وَجَرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ  
بِـ (يُخَفِّفُ)، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكَ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ نَصْبٍ  
مَفْعُولٍ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: يُرِيدُ اللَّهُ التَّخْفِيفَ عَنْكُمْ.

۲. لَنْ: ﴿لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا﴾:

لَنْ: حَرْفٌ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ (يَخْلُقُوا) فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ  
بِـ (لَنْ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ  
فَاعِلٌ. (ذُبَابًا) مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۳. إِذَنْ:

برای اینکه (إِذَنْ) عمل کند و فعل مضارع را منصوب بگرداند باید سه شرط محقق شود:

شرط اول: در صدر کلام و در جواب جمله‌ی قبل واقع شود. اما اگر در وسط کلام آمد عمل نمی‌کند در نتیجه فعل مضارع بعد از آن مرفوع می‌شود که چنین موردی در سه حالت پیش می‌آید:

۱. اگر بعد از (إِذَنْ) خبر برای قبل از آن بیاید، مانند: **أَنَا إِذَنْ أَكْرَمَكَ.**
۲. اگر بعد از (إِذَنْ) جواب شرط قبل از آن باشد، مانند: **إِنْ تَأْتِنِي إِذَنْ أَكْرَمَكَ.**

۳. اگر جواب قسم قبل از آن باشد: **وَاللَّهِ إِذَنْ لَا أَخْرُجُ.**

اما اگر قبل از (إِذَنْ)، واو یا فاء آمد در این صورت دو وجه جایز است می‌توان فعل مضارع بعد از آن را منصوب کرد به اعتبار اینکه بعد از عطف، جمله‌ی مستقلی است و فعل بعد از (إِذَنْ) اعتمادی به قبل ندارد. و همچنین می‌توان فعل مضارع بعد از آن را مرفوع کرد به اعتبار اینکه بعد از حرف عطف، جزئی از تمام کننده‌ی جمله‌ی قبلی است، در چنین حالتی غالباً فعل مضارع مرفوع می‌شود، در قرآن نیز فعل مضارع بعد از آن مرفوع شده، مانند: **﴿وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا﴾.** همچنین این آیه: **﴿فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ إِلَّا قَلِيلًا﴾.**

شرط دوم: فعل بعد از آن مستقبل باشد، مانند:

من می‌گویم: **أَجِيئُكَ**، تو جواب می‌دهی: **إِذَنْ أَكْرَمَكَ.**

اما اگر فعل بعد از آن معنای حال بدهد مرفوع می‌شود، مانند:

من می‌گویم: **أَنَا أَحِبُّ زَيْدًا**، تو می‌گویی: **إِذَنْ تَصَدَّقُ**. می‌بینیم که جواب، معنای حال می‌دهد یعنی اکنون تو راست گفتی و معنای مستقبل منتفی شده در نتیجه فعل مضارع بعد از آن، مرفوع شده است.

شرط سوم: فعلی که بعد از (إِذَنْ) می‌آید باید به آن متصل شود، مانند:

من می گویم: أَجِيبُكَ، تو جواب می دهی: إِذْنُ أَكْرَمَكَ.

یا بین (إِذْنُ) و فعل بعد از آن با قسم فاصله ایجاد شود. باز هم فعل مضارع را منصوب می کند. مانند:

من می گویم: أَجِيبُكَ، تو جواب می دهی: إِذْنُ وَاللَّهِ أَكْرَمَكَ.

یا بین (إِذْنُ) و فعل بعد از آن با نفی فاصله ایجاد شود. باز هم فعل مضارع را منصوب می کند. مانند:

من می گویم: أَنَا آتِيكَ، تو جواب می دهی: إِذْنُ لَا أَجِيبُكَ.

در غیر از موارد فوق اگر بین (إِذْنُ) و فعل مضارع بعد از آن فاصله ای واقع شود فعل مضارع، مرفوع کرده می شود. مانند: إِذْنُ أَنْتَ تَنْجَحُ.

اعراب: ﴿أَرْوَرُكَ إِذْنُ أَكْرَمَكَ﴾:

أَرْوَرُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. إِذْنُ: حَرْفُ جَوَابٍ وَنَصْبٍ. أَكْرَمَ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ(إِذْنُ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

۴. کي: به دو صورت می آید:

الف) به همراه لام جر: جِئْتُ لِيْكَ تُكْرِمَنِي:

(جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ قَاعِلٌ، وَ(الَّامُ): حَرْفُ جَرٍّ. (كِي): حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. تُكْرِمَنِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ(كِي)، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ،

وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكَ مِنْ «كَي» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْحَرْزِ، وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

(ب) بدون لام جر: جِئْتُ كَي تُكْرِمَنِي.

در این حالت که "کي" تنها آمده به دو صورت می توان اعراب کرد:

(الف) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (كَي): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٍ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ«كَي»، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكَ مِنْ «كَي» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْحَرْزِ الْمَقْدَرِ، وَالتَّقْدِيرُ: جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

(ب) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (كَي): حَرْفٌ جَرٌّ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ جَوَازًا بَعْدَ «كَي»، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكَ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِ«كَي» الْحَارَّةِ، وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ، لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

۳۱۶. وَالتَّصَبُّ فِي الْمُعْتَلِّ كَالسَّلِيمِ فَأَنْصِبُهُ نَشْفِي عِلَّةَ السَّقِيمِ

۳۱۶. نصب در معتل همانند فعل سالم است پس آن را [به فتحه]

منسوب کن که علت بیماری را معالجه می کنی.

### شرح:

اعراب فعل صحیح الآخری که منصوب است. لَنْ يَذْهَبَ.  
لَنْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. يَذْهَبُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ  
بِـ(لَنْ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ  
هُوَ.

اگر آخر فعل مضارع، واو یا یاء داشته باشد همانند فعل مضارع صحیح  
الآخر اعراب می پذیرد. مانند: لَنْ يَدْعُو، لَنْ يَرِي:

لَنْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. يَدْعُو، يَرِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ،  
مَنْصُوبٌ بِـ(لَنْ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا  
تَقْدِيرُهُ هُوَ.

### ۳۱۷. وَاللَّامُ حِينَ تَبْتَدِي بِالْكَسْرِ كَمِثْلِ مَا تُكْسِرُ لَامُ الْجُرِّ

۳۱۷. لام - هنگامی که ظاهر می سازی - با کسر است همانند آنچه  
لام جر، کسره داده می شود.

### شرح:

شش حرف باقی مانده "لَامُ كِي، لَامُ الْجُحُودِ، حَتَّى، الْجَوَابُ بِالْفَاءِ  
وَالْوَاوِ وَأَوْ"، خودشان بطور مستقیم، فعل مضارع را منصوب نمی گردانند  
بلکه فعل مضارع به اُنْ منصوب می شود که بعد از این حروف پنهان شده  
است.

(۱) لَامُ كِي: ﴿وَأَمْرًا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.  
(أَمْرًا): فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَ (نَا)  
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ نَائِبٌ الْفَاعِلِ، وَ (اللَّامُ): لَامُ كِي، حَرْفُ جَرِّ.



(نُسَلِمَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ جَوَازًا بَعْدَ لَامِ كَيْ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْجَرِّ، وَالتَّقْدِيرُ: وَأَمَرْنَا لِلْإِسْلَامِ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ، وَ(اللَّامُ): حَرْفُ جَرِّ. (رَبِّ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (الْعَالَمِينَ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٍ سَالِمٌ.

(٢) لَامُ الْجُحُودِ: طَرِيقُهُ سِنَاخَتُ لَامِ جُحُودِ اِبْنِ اسْتِ كِهَ بَا كَانَّ يَا

يَكُونُ كِهَ مَنْفَى بَاشَدُ: مِ آيِدِ.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ﴾:

(مَا): نَافِيَةٌ. (كَانَ): فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ الْحَبَرِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (اللَّهُ): اِسْمٌ كَانَ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَ(اللَّامُ): لَامُ الْجُحُودِ، حَرْفُ جَرِّ. (يُعَذِّبُهُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (هُمْ): ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. وَجُمْلَةٌ: «لِيُعَذِّبَهُمْ» فِي مَحَلِّ نَصْبٍ خَبَرٌ كَانَ.

﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ﴾:

(لَمْ): حَرْفٌ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَكُنِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ الْحَبَرِ، مَجْرُومٌ بِـ«لَمْ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ الْمُقَدَّرُ عَلَى آخِرِهِ، مَنَعَ مِنْ ظَهْرِهَا الْكَسْرَةُ لِلتَّخَلُّصِ مِنَ النِّقَاءِ السَّاكِنِينَ. (اللَّهُ): اِسْمٌ كَانَ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَ(اللَّامُ)

لَامُ الْجُحُودِ، حَرْفُ جَرٍّ. (يَغْفِرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ»  
مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (لَهُمْ): جَارٌ وَجُرُورٌ.

۳۱۸. وَالْقَاءُ إِنْ جَاءَتْ جَوَابَ التَّهْنِ وَالْأَمْرِ وَالْعَرْضِ مَعًا وَالتَّهْنِ

۳۱۸. فاء اگر در جواب نهی، و امر و عرض و نفی با هم آمد.

۳۱۹. وَفِي جَوَابِ لَيْتَ لِي وَهَلْ فَتَى وَأَيْنَ مَعْدَاكَ وَأَيُّ وَمَتَى

۳۱۹. و در جواب لَیْتُ و هَلْ و أَيْنَ و أَيُّ و مَتَى.

۳۲۰. وَالْوَاوُ إِنْ جَاءَتْ بِمَعْنَى الْجَمْعِ فِي طَلَبِ الْمَأْمُورِ أَوْ فِي الْمَنْعِ

۳۲۰. و واو اگر به معنای معیه در طلب امر شده یا در نهی آمد.

۴ و ۳. جواب به واو و فاء در نه جا می آید:

۱- بعد از امر: أَقْبِلْ فَأَحْسِنَ إِلَيْكَ:

(أَقْبِلْ): فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، (الْقَاءُ) حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (أَحْسِنَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: وَلْيَكُنْ مِنْكَ إِقْبَالٌ عَلَيَّ فَاِحْسَانٌ مِنِّي إِلَيْكَ.

۲- بعد از نهی: ﴿لَا تَطْعَمُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾:

(لَا): نَاهِيَةٌ. (تَطْعَمُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مُجْرُومٌ بِـ(لَا) وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (فِيهِ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ. (الْقَاءُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (يَحِلُّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا

مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَا يَكُنْ مِنْكُمْ طُغْيَانٌ فَحُلُولُ غَضَبٍ عَلَيْكُمْ. (غَضَبِي): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَ (الْيَاءُ) فِي حَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٣- بعد از دعا: رَبِّ وَقَفِّي فَأَعْمَلْ صَالِحًا

(رَبِّ): مُنَادَى مُضَافٌ، حُذِفَ مِنْهُ حَرْفُ التَّدَايِ، تَقْدِيرُهُ يَا رَبِّي، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْذُوفَةِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْذُوفَةِ فِي حَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ. (وَقَفِّي): فِعْلٌ دُعَاءٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (الْفَاءُ): حَرْفٌ عَظْفٍ، سَبَبِيَّةٌ، (أَعْمَلْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِ «أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَقَعُ تَوْفِيقُكَ لِعَمَلِ صَالِحٍ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (صَالِحًا): نَعَتْ لِمَوْصُوفٍ مَحْذُوفٍ، وَالْمَوْصُوفُ الْمَحْذُوفُ فِي حَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: أَنْ أَعْمَلَ عَمَلًا صَالِحًا.

٤- بعد از استغفار: ﴿هَلْ لَنَا مِنْ شَفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا﴾.

(هَلْ) حَرْفٌ اسْتِفْهَامٌ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، لَا مَحَلَّ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ. (لَنَا) جَارٌّ وَمَجْرُورٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ،

(مِنْ) حَرْفٌ جَرَّ زَائِدًا، (شُفَعَاءَ) مَجْرُورٌ لَفْظًا وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْفَتْحَةُ نِيَابَةً عَنِ الْكُسْرَةِ لِأَنَّهُ لَا يَنْصَرِفُ، مَرْفُوعٌ مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهُ مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، (الْفَاءُ) حَرْفٌ عَظِيمٌ سَبَبِيٌّ، (يَشْفَعُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ التَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: هَلْ لَنَا كَوْنٌ شُفَعَاءَ لِيَتَّقَعَ شَفَاعَتُهُمْ لَنَا، (لَنَا) جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِـ«يَشْفَعُوا».

٥- بعد از عرض: أَلَا تَنْزِلُ عِنْدَنَا وَتُصِيبَ عِلْمًا.

(أَلَا): حَرْفٌ عَرَضِيٌّ. (تَنْزِلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَائِزِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (عِنْدَ): ظَرْفٌ زَمَانِيٌّ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ. (نَا): ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ. (الْوَاوُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ. (تُصِيبُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَتَّقَعَ نُزُولُكَ عِنْدَنَا مَعَ إِصَابَتِكَ الْعِلْمِ. (عِلْمًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(٦) بعد از تحضيض: أَلَا أَكْرَمْتَ زَيْدًا وَيَشْكُرَكَ.

(الآ): حَرْفٌ تَحْضِيضٌ. (أَكْرَمْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْحِطَابِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الوَإِ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ (يَشْكُرَكَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنَّ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (الكَافُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنَّ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَيَقَعُ إِكْرَامُ زَيْدٍ مِنْكَ مَعَ شُكْرِهِ إِيَّاكَ.

(٧) بعد از تمنی: لیت لی مالاً وأحج عنه.

(لَيْتَ): حَرْفٌ تَمَنَّيٌّ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ. (لِي): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِمَحْدُوفٍ حَبْرٌ إِنَّ. (مَالًا): اسْمٌ لَيْتَ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الوَإِ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ. (أَحْجَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنَّ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنَّ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لَيْتَ كَوْنِ مَالٍ لِي مَعَ حَبِّي عَنْهُ. (عَنْهُ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِـ«أَحْجَ».

(٨) بعد از ترجی: لعلي أراجع الشيخ فيفهمني الدرس.

(لَعَلِّي): حَرْفٌ تَرَجَّجٌ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُسَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ. (وَالْيَاءُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ اسْمُهَا. (أَرَايُ): فِعْلٌ

مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجْرُدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ،  
 وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ خَبْرٍ  
 لَعَلَّ. (السَّيِّخُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْفَاءُ):  
 حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ، (يُفْهَمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنَّ» مُضْمَرَةٌ  
 وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ  
 جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنَّ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ  
 عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِتَقَعُ مُرَاجَعَتِي  
 الشَّيْخَ لِإِفْهَامِ. وَالثُّونُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ.  
 (الدَّرْسُ): مَفْعُولٌ بِهِ ثَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(٩) بعد از نفي: مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثْنَا.

(مَا): نَافِيَةٌ. (تَأْتِينَا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجْرُدِهِ مِنَ النَّاصِبِ  
 وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ،  
 وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ  
 بِهِ. (الْفَاءُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (تُحَدِّثُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ  
 بِـ«أَنَّ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ،  
 وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ  
 «أَنَّ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ  
 وَالتَّقْدِيرُ: لَمْ يَقَعْ إِتْيَانُكَ لِلتَّحْدِيثِ. «نَا»: فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ.  
 ﴿لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾.

(لَا): نَافِيَةٌ. (يُقْضَى): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلْفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ. (عَلَيْهِمْ): جَارٌ وَجَرُّورٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ نَائِبٌ فَاعِلٍ. (الْفَاءُ): حَرْفٌ عَظْفِ، سَبَبِيَّةٌ، (يَمُوتُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٍ. وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبُّكَ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَمْ يَقَعِ الْقَضَاءُ عَلَيْهِمْ بِمَوْتٍ.

### ۳۲۱. وَيَنْصَبُ الْفِعْلُ بِأَوْ وَحَتَّى وَكُلُّ ذَا أُوْدِعَ كُتُبًا سَتَى

۳۲۱. فعل با او و حتی منصوب کرده می شود و همی این ها در کتاب های گوناگون قرار داده شده است.

#### شرح:

(۵) جواب به أُو: به دو معنا می آید:

الف) اگر حصول آن تدریجی باشد به معنای "إِلَى" می آید، مانند: لَأَسْتَسْهَلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكُ الْمَتَى.

(اللام): وَاقِعَةٌ فِي جَوَابِ قَسَمِ مُقَدَّرٍ. (أَسْتَسْهَلَنَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ لِاتِّصَالِهِ بِنُونِ التَّوَكِيدِ الثَّقِيلَةِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتَرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الصَّعْبُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (أَوْ): حَرْفٌ عَظْفِ بِمَعْنَى إِلَى. (أُدْرِكُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ أَوْ الَّتِي بِمَعْنَى إِلَى، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ



الْفَتْحَةَ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمُضَدَّرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنِ اسْتِسْهَالُ الصَّعْبِ مِنِّي أَوْ إِذْرَاكَ الْمُتَى. (الْمَتَى): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

ب) اگر حصول آن یکبارہ اتفاق بیفتد بہ معنای "إِلَّا" می آید: لَا أَقْتَلَنَّ الْكَافِرَ الْحَرْبِيَّ أَوْ يُسْلِمَ.

(الْلَامُ): وَاقِعَةٌ فِي جَوَابِ قَسَمِ مُقَدَّرٍ. (أَقْتَلَنَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ لِاتِّصَالِهِ بِنُونِ التَّوَكِيدِ الثَّقِيلَةِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الْكَافِرُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. الْحَرْبِيُّ: نَعْتُ لـ «الْكَافِرِ»، وَنَعْتُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (أَوْ): حَرْفٌ عَظِيمٌ بِمَعْنَى إِلَّا. (يُسْلِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ «أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ أَوْ الَّتِي بِمَعْنَى إِلَّا، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمُضَدَّرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنْ مِنِّي قَتْلٌ لِلْكَافِرِ الْحَرْبِيِّ أَوْ إِسْلَامٌ.

ع حَتَّى: ﴿حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾:

(حَتَّى): حَرْفٌ جَزْرٌ. (يَرْجِعُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ «أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ حَتَّى، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَزْرٍ بِـ (حَتَّى)، وَالتَّقْدِيرُ: إِلَى رُجُوعِ مُوسَى إِلَيْنَا.

(إِنِّيْنَا): جَارٌ وَجَزُورٌ. (مُوسَى): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِيعِهِ صَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَيْفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

۳۲۲. تَقُولُ: أَنْبِي يَا فَتَى أَنْ تَذَهَبَا وَلَنْ أَزَالَ قَائِمًا أَوْ تَرَكَبَا

۳۲۲. می‌گویی: ای جوان! می‌خواهم که بروی. و پیوسته می‌ایستم مگر سوار شوی.

۳۲۳. وَجِئْتُ كَيْ تُؤَلِّيَنِي الْكِرَامَةَ وَسِرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْيَمَامَةَ

۳۲۳. و آمدم که مرا نیکی و احسان کنی. و رفتم تا اینکه به یمامه داخل شوم.

۳۲۴. وَاقْتَبِسِ الْعِلْمَ لِيَّ مَا تُكْرِمَا وَعَاصِبَ الْهُوَى لِيَسْلَمَا

۳۲۴. و علم را اقتباس کن تا گرامی داشته شوی. و از اسباب هوا و هوس بپرهیز تا سالم بمانی.

۳۲۵. وَلَا تُنَارِ جَاهِلًا فَتَتَعَبَا وَمَا عَلَيْكَ عَثْبُهُ فَتُعْتَبَا

۳۲۵. و با جاهل مباحثه و مجادله نکن که خسته می‌شوی. و سرزنش جاهل [بر جهلش] بر تو نیست که از تو ایراد گرفته شود.

۳۲۶. وَهَلْ صَدِيقٌ مُخْلِصٌ فَأَقْصِدْهُ وَلَيْتَ لِي كَنْزُ الْغِنَى فَأَرْفِدْهُ

۳۲۶. و آیا دوست مخلصی وجود دارد که قصدش کنم؟ و ای کاش! برایم ثروت گنج باشد تا آن را ببخشم.

۳۲۷. وَزُرْ لِتَلْتَدَّ بِأَصْنَافِ الْفِرَى وَلَا تُحَاضِرْ وَثِيءَ الْمُحَضَّرَا

۳۲۷. و زیارت کن تا به انواع میهمانی‌ها لذت ببری. و [در میهمانی] حاضر نشو به همراه بدی رساندن به حضور میهمانان.

۳۲۸. وَمَنْ يَقُلْ: إِنِّي سَأَعْتَبِي حَرَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنِّي إِذَنْ أَحْتَرِمُكَ

۳۲۸. و کسی که بگوید: همانا من به حضورت خواهم آمد. پس به او بگو: بنابراین من تو را گرامی خواهم داشت.

۳۲۹. وَقُلْ لَهُ فِي الْعَرْضِ: يَا هَذَا أَلَا تَنْزِلُ عِنْدِي فَتُصِيبَ مَا كَلَّا

۳۲۹. و در عرض به او بگو: ای این! آیا نزد من میهمان نمی شوی تا خوردنی [لذیذ به تو] رسد؟

۳۳۰. فَهَذِهِ نَوَاصِبُ الْأَفْعَالِ مَثَلُهَا فَاحْذُ عَلَيَّ تِمْنَالِي

۳۳۰. اینها نواصب افعال [مضارع] هستند. آنها را (یکی یکی) مثال زدم پس به مثالم اقتدا کن.

۳۳۱. وَإِنْ يَكُنْ حَاتِمَةُ الْفِعْلِ أَلْفٌ فَهِيَ عَلَيَّ سُكُونَهَا لَا تَخْتَلِفُ

۳۳۱. و اگر در پایان فعل، الف باشد بر سکونش اختلافی پیدا نمی کند.

۳۳۲. تَقُولُ: لَنْ يَرْضَى أَبُو السُّعُودِ حَتَّى يَرَى نَتَائِجَ الْوَعُودِ

۳۳۲. می گویی: ابوالسعود راضی نمی شود تا نتایج وعدهها را ببیند.

شرح:

اعراب: لَنْ يَرْضَى أَبُو السُّعُودِ حَتَّى يَرَى نَتَائِجَ الْوَعُودِ

لَنْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. يَرْضَى: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ(لَنْ) وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلْفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ. أَبُو: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. السُّعُودِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. حَتَّى: حَرْفٌ جَرٌّ وَعَايَةٌ. يَرَى: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ(أَنْ) مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ حَتَّى وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلْفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ، وَقَاعِلُهُ صَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. نَتَائِجَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ

الْفَتْحَةُ. الْوُعُودِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرَّهُ الْكَسْرَةُ. وَالتَّقْدِيرُ: عَدَمُ  
رِضَايَةِ أَبِي السُّعُودِ حَاصِلٌ إِلَى رُؤْيَيْهِ نَتَائِجِ الْوُعُودِ.

## بَابُ: الْأَفْعَالُ الَّتِي رَفَعَهَا بِنَبَاتِ الثُّونِ:

۳۳۳. وَحَمْسَةٌ تَحْذِفُ مِنْهُنَّ الظَّرْفَ فِي نَصْبِهَا فَأَلْقِيهِ وَلَا تَحْخَفْ

۳۳۳. پنج [فعل اند که] در حالت نصب، گوشه‌ی آنها را حذف می‌کنی پس آن را بینداز و تترس.

### شرح:

در فعل مضارع، پنج فعل وجود دارد که مرفوع به ثبوت نون و منصوب و مجزوم به حذف نون می‌شوند. به این پنج فعل **أَمْثَلُهُ الْحُمْسَةَ** گفته می‌شود. این پنج فعل عبارتند از: **تَفْعَلَانِ، يَفْعَلَانِ، تَفْعَلُونَ، يَفْعَلُونَ، تَفْعَلِينَ.**

۳۳۴. وَهِيَ - لَقِيَتْ الْحَيْرَ - تَفْعَلَانِ وَيَفْعَلَانِ فَاغْرِفِ الْمَبَانِي

۳۳۴. و آنها - تو را خیر رسد - تَفْعَلَانِ و يَفْعَلَانِ است پس الفاظ را بشناس.

### شرح:

اعراب تَفْعَلَانِ و يَفْعَلَانِ:

تَفْعَلَانِ: فَعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ ثُبُوتُ الثُّونِ، وَالْفُ الثُّنَيْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

۳۳۵. وَتَفْعَلُونَ ثُمَّ يَفْعَلُونَا وَأَنْتِ يَا أَسْمَاءُ تَفْعَلِينَا

۳۳۵. و تَفْعَلُونَ سپس يَفْعَلُونَ، و تو ای اسماء انجام می‌دهی

[تَفْعَلِينَ].

### شرح:

اعراب تَفْعَلُونَ و يَفْعَلُونَ و تَفْعَلِينَ:

تَفْعَلُونَ و يَفْعَلُونَ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ نُبُوتُ  
 الثُّونِ، وَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.  
 تَفْعَلِينَ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ نُبُوتُ الثُّونِ، وَيَاءُ  
 الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

۳۳۶. فَهَذِهِ تَحْدَفُ مِنْهَا الثُّونُ فِي نَصْبِهَا لِيُظْهَرَ السُّكُونُ

۳۳۶. پس این‌ها در حالت نصب، نون از آن‌ها حذف کرده می‌شود تا  
 سکون ظاهر شود.

شرح:

لِيُظْهَرَ السُّكُونُ: مراد از این جمله این است که بعد از حذف نون، آخر  
 فعل، ساکن می‌گردد. مانند: أَنْ تَفْعَلَا، أَنْ يَفْعَلَا، أَنْ تَفْعَلُوا، أَنْ يَفْعَلُوا،  
 أَنْ تَفْعَلِي.

۳۳۷. تَقُولُ لِلزَّيْدَيْنِ: لَنْ تَنْطَلِقَا وَفَرَقَدَا السَّمَاءَ لَنْ يَفْتَرِقَا

۳۳۷. به دو زید می‌گویی: نروید. و دو فرقد آسمان هرگز جدا  
 نمی‌شوند.

شرح:

اعراب لَنْ تَنْطَلِقَا.

لَنْ: حَرْفٌ نَهْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. تَنْطَلِقَا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ  
 بِ(لَنْ)، عَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ الثُّونِ، وَالْفُ التَّنْيِينِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

اعراب: فَرَقَدَا السَّمَاءَ لَنْ يَفْتَرِقَا.

فَرَقَدَا: مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِيتِدَاءِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْأَلْفُ نِيَابَةٌ عَنِ  
 الضَّمَّةِ. السَّمَاءِ: مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. لَنْ: حَرْفٌ نَهْيٍ

وَتَصَبُّ وَاسْتِغْبَالٌ. يَفْتَرِقَا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ(لَنْ)، عَلَامَةٌ تَصْبِيهِ  
حَذْفِ الثُّونِ، وَالْيَاءُ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبْرٌ.

٣٣٨. وَجَاهِدُوا يَا قَوْمَ حَتَّى تَغْنَمُوا وَقَاتِلُوا الْكُفَّارَ كَيْمَا يُسْلِمُوا

٣٣٨. و ای قوم من! جهاد کنید تا غنیمت بدست آورید. و با کفار  
بجنگید تا مسلمان شوند.

اعراب جَاهِدُوا يَا قَوْمَ حَتَّى تَغْنَمُوا.

جَاهِدُوا: فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ. يَا: حَرْفُ نِدَاءٍ. قَوْمٌ: مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ تَصْبِيهِ  
فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا  
اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةُ فِي مَحَلِّ جَرِّ  
مُضَافٍ إِلَيْهِ. حَتَّى: حَرْفُ غَايَةِ وَجَرِّ. تَغْنَمُوا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ  
بِ(أَنْ) مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ حَتَّى، وَعَلَامَةٌ تَصْبِيهِ حَذْفِ الثُّونِ، وَوَاوُ  
الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبُكُ مِنْ حَتَّى وَمَا بَعْدَهَا فِي  
مَحَلِّ جَرِّ بِ(إِلَى) الْمُقَدَّرَةِ، وَالْتَّقْدِيرُ: جَاهِدُوا إِلَى غُنْمِكُمْ أَمْوَالِ الْكُفَّارِ.

اعراب قَاتِلُوا الْكُفَّارَ كَيْمَا يُسْلِمُوا.

قَاتِلُوا: فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ. الْكُفَّارَ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ تَصْبِيهِ الْفَتْحَةُ. كَيْ: حَرْفُ  
مُضَدَّرِيٍّ وَتَصْبِيهِ. مَا: زَائِدَةٌ. يُسْلِمُوا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِ(كَيْ)،  
وَعَلَامَةٌ تَصْبِيهِ حَذْفِ الثُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالْمُضَدَّرُ

الْمُنْسَبُكَ مِنْ كَيْ وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِاللَّامِ الْمُقَدَّرَةِ، وَالتَّقْدِيرُ: قَاتِلُوا  
الْكُفَّارَ لِإِسْلَامِهِمْ.

۳۳۹. وَلَنْ يَطِيبَ الْعَيْشَ حَتَّى تَسْعِدِي يَا هِنْدُ بِالْوَصْلِ الَّذِي يُرْوِي الصِّدِي

۳۳۹. و ای هند! زندگی خوش نمی‌شود تا خوشبخت شوی به وصلی

که تشنه را سیراب می‌کند.

### اعراب:

لَنْ يَطِيبَ الْعَيْشَ حَتَّى تَسْعِدِي يَا هِنْدُ بِالْوَصْلِ الَّذِي يُرْوِي الصِّدِي  
لَنْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَتَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. يَطِيبُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ  
بِ(لَنْ)، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. الْعَيْشُ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ  
الضَّمَّةُ. حَتَّى: حَرْفُ غَايَةٍ وَجَرٌّ. تَسْعِدِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِ(أَنْ)  
مُضَمَّرَةً وَجُوبًا بَعْدَ حَتَّى، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ التَّوْنِ، وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ  
الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالْمُضَدُّ الْمُنْسَبُكَ مِنْ حَتَّى وَمَا بَعْدَهَا فِي  
مَحَلِّ جَرِّ بِ(إِلَى) الْمُقَدَّرَةِ، وَالتَّقْدِيرُ: لَنْ يَطِيبَ الْعَيْشَ إِلَى إِسْعَادِكَ. يَا:  
حَرْفُ نِدَاءٍ. هِنْدُ: مُنَادَى، مُفْرَدٌ عَلَمٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.  
بِالْوَصْلِ: جَارٌّ وَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ(تَسْعِدِي). الَّذِي: فِي مَحَلِّ جَرِّ نَعْتٌ  
بِ(الْوَصْلِ). يُرْوِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ. الصِّدِي: مَفْعُولٌ بِهِ.



## بَابُ: الْجَوَازِمُ

٣٤٠. وَيَجْزِمُ الْفِعْلُ بِ(لَمْ) فِي النَّفْيِ وَاللَّامُ فِي الْأَمْرِ وَلَا فِي النَّهْيِ

٣٤٠. فعل، مجزوم می‌شود به لَمْ در نفی و لام در امر و لا در نهی.

٣٤١. وَمِنْ حُرُوفِ الْجَزْمِ أَيْضًا لَمَّا وَمَنْ يَزِدُ فِيهَا يَقُلُ: أَلَمَّا

٣٤١. و از حروف جزم همچنین لَمَّا است. و کسی که بر آن بیفزاید

بگوید: أَلَمَّا.

### شرح:

جوازم به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ی اول که شش کلمه‌اند یک فعل را مجزوم می‌گردانند و دسته‌ی دوم که دو فعل را مجزوم می‌گردانند و در باب بعدی خواهند آمد.

شش کلمه‌ای که یک فعل را مجزوم می‌گردانند عبارتند از: "لَمْ، لَمَّا،

أَلَمْ، أَلَمَّا، لَامُ الْأَمْرِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ وَاللَّامُ فِي النَّهْيِ

لَمْ: ﴿لَمْ يَلِدْ﴾:

﴿لَمْ﴾: حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَلِدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ

بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

لَمَّا: ﴿لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ﴾:

﴿لَمَّا﴾: حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَذُوقُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ

بِ«لَمَّا»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ

فَاعِلٍ. (عَذَابٍ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى

مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِعْثَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ

الْمُنَاسِبَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمُحْدَوِّقَةِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ، وَالتَّقْدِيرُ:  
عَدَائِي.

أَلَمْ: ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾.

(أ): اسْتَفْهَامٌ تَقْرِيرِيٌّ. (لَمْ): حَرْفٌ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (نَشْرَحُ):  
فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ. (لَكَ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (صَدْرُ): مَفْعُولٌ بِهِ،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَكَأَفِ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ  
إِلَيْهِ.

أَلَمَّا: أَلَمَّا أَحْسِنَ إِلَيْكَ.

(أ): اسْتَفْهَامٌ تَقْرِيرِيٌّ. (أَلَمَّا): حَرْفٌ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (أَحْسِنُ):  
فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ» وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. إِلَيْكَ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ.  
لَا أُمُ الْأَمْرِ: ﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ﴾.

(لِ-): لَا أُمُ الْأَمْرِ. (يُنْفِقُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةٌ  
جَزْمِهِ السُّكُونُ. (ذُو): قَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةٌ عَنِ  
الصَّمَةِ، لِأَنَّهَا مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. (سَعَةٍ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ  
وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

لَا أُمُ الدُّعَاءِ: ﴿لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾.

(لِ-): لَا أُمُ الدُّعَاءِ. (يَقْضِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَامِ الدُّعَاءِ،  
وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْيَاءُ، وَالْكَسْرَةُ دَلِيلٌ

عَلَيْهَا. (عَلَيْنَا): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (رَبُّ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفِيعَةٌ  
الضَّمَّةُ. وَكَأَفِ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

لَا النَّهْيُ: ﴿لَا تَعْلَمُوا فِي دِينِكُمْ﴾.

(لَا): نَاهِيَةٌ. (تَعْلَمُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْرُومٌ بِلَا النَّاهِيَةِ، وَعَلَامَةٌ  
جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (فِي): حَرْفٌ  
جَرٌّ. (دِينِ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَزْلِ وَعَلَامَةٌ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (كُمْ): فِي  
مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

لَا الدُّعَاءُ: ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾.

(لَا): دُعَائِيَّةٌ. (تُؤَاخِذُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْرُومٌ بِلَا الدُّعَائِيَّةِ،  
وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ الشُّكُونُ. وَفَاعِلُهُ صَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.  
(نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٍ بِهِ.

٣٤٢. تَقُولُ: لَمْ يَسْمَعْ كَلَامَ مَنْ عَدَلَ وَلَا تُخَاصِمُ مَنْ إِذَا قَالَ فَعَلَ

٣٤٢. می‌گویی: نشنید کلام کسی که سرزنش کرد. و ستیزه نکن با  
کسی که هرگاه گفت: انجام می‌دهد.

٣٤٣. وَخَالِدٌ لَمَّا يَرِدُ مَعَ مَنْ وَرَدَ وَمَنْ يُوَدُّ فَلْيُؤَاوِصِلْ مَنْ يُوَدِّ

٣٤٣. و خالد هنوز وارد نشده است همراه کسی که وارد شدند. و کسی  
که دوست دارد ارتباط برقرار کند با کسی که دوست دارد.

شرح: در دو بیت فوق، چهار فعل "لَمْ يَسْمَعْ" و "لَا تُخَاصِمُ" و "لَمَّا يَرِدُ" و

"لِيُؤَاوِصِلْ" حروف جزم بر آنها داخل شده و مجزوم به سکون شده‌اند.

٣٤٤. وَإِنْ تَلَاهُ أَلْفٌ وَلَا أُمَّ فَلَيْسَ غَيْرُ الْكَسْرِ وَالسَّلَامُ

۳۴۴. و اگر الف و لام به دنبال آن آمد پس غیر از کسر نیست. و سلام [بر تو باد].

۳۴۵. تَقُولُ: لَا تَنْتَهِرِ الْمَسْكِينَا وَمِثْلُهُ: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ

۳۴۵. می‌گویی: مسکین را نران. و مانند آن: ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾. [بینه/۱].

شرح:

هرگاه فعل مضارعی مجزوم شد و بعد از آن [ال] آمد النقاء ساکنین حادث می‌شود. برای خلاصی از آن باید آخر فعل مضارع را کسره داد. این کسره، کسره‌ی عارض نامیده می‌شود که در بیت ۲۷ در مورد آن مطالبی عرضه شد.

اعراب لَا تَنْتَهِرُ: لَا: حَرْفٌ نَهْيٌ. تَنْتَهِرُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَا التَّاهِيَةِ، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

اما اعراب لَا تَنْتَهِرِ الْمَسْكِينِ: لَا: حَرْفٌ نَهْيٌ. تَنْتَهِرُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَا التَّاهِيَةِ، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ سُكُونٌ مُقَدَّرٌ عَلَى آخِرِهِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الشَّخْلِصِ مِنَ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. الْمَسْكِينِ: مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

۳۴۶. وَإِنْ تَرَ الْمُعْتَلَّ فِيهَا رِدْفًا أَوْ آخِرَ الْفِعْلِ فَسِنَّهُ الْحَذْفَا

۳۴۶. اگر حرف عله قبل از حرف آخر یا در آخر فعل دیدی با حذف، آن را علامت کن.

۳۴۷. تَقُولُ: لَا تَأْسَ وَلَا تُؤْذِ وَلَا تَقُلْ بِلَا عِلْمٍ وَلَا تَحْسُ الطَّلَا

۳۴۷. می گویی: اندوهگین نشو، و اذیت نکن، و بدون علم نگو، و خمر

ننوش.

۳۴۸. وَأَنْتَ يَا زَيْدُ فَلَا تَزِدْ عَنَّا وَلَا تَبِعْ إِلَّا بِتَقْدِيرِ مَنِي

۳۴۸. و تو ای زید! خستگی را نیفزا، و در منی جز به نقد نفروش.

**شرح:**

اگر حرف عله در آخر فعل مضارع قرار گرفت جهت مجزوم کردن،

حرف عله را حذف می کنیم. مانند:

مثال برای واو: لَا تَحْسُ: لَا: حَرْفُ نَهْيٍ. تَحْسُ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ

بِـ[لَا النَّهْيِ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْوَاوُ  
وَالضَّمَّةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

مثال برای الف: لَا تَأْسَ: لَا: حَرْفُ نَهْيٍ. تَأْسَ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ

بِـ[لَا النَّهْيِ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْأَلِفُ  
وَالفَتْحَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

مثال برای یاء: لَا تُؤْذِ: لَا: حَرْفُ نَهْيٍ. تُؤْذِ: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ

بِـ[لَا النَّهْيِ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْيَاءُ  
وَالكسرةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

اما اگر حرف عله در عین الفعل از فعل مضارع مجزوم قرار داشت بعلت

التقاء ساکنین باز هم حرف عله حذف می شود. مانند:

مثال برای واو: **تَقُولُ**: با افزودن **لا نهي** به آن، مجزوم به سکون می‌شود:  
**لَا تَقُولُ**. مشاهده می‌کنیم که التقاء ساکنین حادث می‌شود در نتیجه واو حذف  
 می‌شود: **لَا تَقُلْ**.

مثال برای الف: **تَزُودُ**: با افزودن **لا نهي** به آن، مجزوم به سکون می‌شود:  
**لَا تَزُودُ**. مشاهده می‌کنیم که التقاء ساکنین حادث می‌شود در نتیجه واو حذف  
 می‌شود: **لَا تَزُدُّ**.

مثال برای یاء: **تَبِيعُ**: با افزودن **لا نهي** به آن، مجزوم به سکون می‌شود: **لَا**  
**تَبِيعُ**. مشاهده می‌کنیم که التقاء ساکنین حادث می‌شود در نتیجه واو حذف  
 می‌شود: **لَا تَبِيعُ**.

فعل‌های "لَا تَقُلْ، لَا تَزُدُّ و لَا تَبِيعُ" مجزوم به سکون، اعراب کرده  
 می‌شوند.

**۳۴۹. وَالْجَزْمُ فِي الْخُمْسَةِ مِثْلُ النَّصْبِ فَأَنْعَجَ بِإِيجَازِي وَقُلْ لِي: حَسْبِي**

**۳۴۹.** جزم در امثله خمسه مانند نصب [به حذف نون] است. پس به  
 سخن مختصر و مفیدم قانع شو و به من بگو: مرا کافی است.

**شرح:**

امثله خمسه، مجزوم به حذف نون می‌شوند. مانند:

لَمْ يَفْعَلَا: لَمْ: حَرْفُ نَهْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٌ. يَفْعَلَا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ،  
 مَجْزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَالْفُ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ  
 فَاعِلٍ.

لَمْ يَفْعَلُوا: لَمْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. يَفْعَلُوا: فِعْلٌ مُضَارِعٌ،  
مَجْزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

لَمْ تَفْعَلِي: لَمْ: حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. تَفْعَلِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ،  
مَجْزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي  
مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

## بَابُ: إِنَّ فِي الشَّرْطِ وَالْحِزَاءِ

۳۵۰. هَذَا وَإِنْ فِي الشَّرْطِ وَالْحِزَاءِ تَجْرِمُ فِعْلَيْنِ بِلَا امْتِرَاءٍ

۳۵۰. این [احکام را بگیر] و **إِنْ** در شرط و جزاء، بدون شک دو فعل را مجزوم می‌کند.

۳۵۱. وَتَلُوهُمَا أَيُّ وَمَنْ وَمَهُمَا وَحَيْثُمَا أَيْضًا وَمَا وَإِذْمَا

۳۵۱. و دنبال آن: **أَيُّ** و **مَنْ** و **مَهُمَا** و **حَيْثُمَا**، همچین **مَا** و **إِذْمَا** است.

۳۵۲. وَأَيْنَ مِنْهُنَّ وَأَيُّ وَمَتَى فَاحْفَظْ جَمِيعَ الْأَدْوَاتِ يَا فَتَى

۳۵۲. و **أَيْنَ** از آن هاست و **أَيُّ** و **مَتَى**، پس ای جوان! تمامی ادوات [شرط] را حذف کن.

۳۵۳. وَرَادَ قَوْمٌ مَا فَقَالُوا: إِمَّا وَأَيْنَمَا كَمَا تَلَوْا أَيَّامًا

۳۵۳. قومی **مَا** [زائده] را افزودند و گفتند: **إِمَّا** و **أَيْنَمَا** همان گونه که تلاوت کردند: ﴿أَيَّامًا تَدْعُو فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾.

۳۵۴. تَقُولُ: إِنَّ تَخْرُجُ تُصَادِفُ رُشْدًا وَأَيْنَمَا تَذْهَبُ تُثَلِّقُ سَعْدًا

۳۵۴. می‌گویی: اگر خارج شوی با هدایت روبرو می‌شوی. و هر کجا بروی با سعد مواجه می‌شوی.

۳۵۵. وَمَنْ يَزُرْ أَرْضَهُ بِاتِّفَاقٍ وَهَكَذَا تَصْنَعُ فِي الْبَوَاقِي

۳۵۵. و کسی که زیارت کند به اتفاق به زیارتش می‌روم. و این چنین در باقی [ادوات] انجام می‌دهی.

۳۵۶. فَهَذِهِ جَوَازِمُ الْأَفْعَالِ جَلَوْتُهَا مَنْظُومَةَ اللَّالِي



**۳۵۶.** این‌ها جوازم افعال هستند که در رشته‌های نظم، آن‌ها را آشکار ساختیم.

**۳۵۷.** فَاحْفَظْ - وَقِيَّتِ السَّهْوَ - مَا أَمَلَيْتُ وَقِسْ عَلَى الْمَذْكُورِ مَا أَلْعَيْتُ

**۳۵۷.** پس حفظ کن - از اشتباه محفوظ بمانی - آنچه دیکته کردم. و بر ذکر شده قیاس بگیر آنچه آن را ترک کردم.

**شرح:**

بقیه‌ی جوازم «لَمْ، لَمَّا، أَلَمْ، أَلَمَّا، لَامُ الْأَمْرِ وَالِدُعَاءِ، لَا التَّهْيِ وَالِدُعَاءِ»، دو فعل را مجزوم می‌گردانند که اول، فعل شرط و دوم، جواب شرط نامیده می‌شود.

نکته: جوازمی که یک فعل را مجزوم می‌گردانند همه حرف هستند. و جوازمی که دو فعل را مجزوم می‌گردانند همه اسم هستند مگر: **إِنْ** و **إِذَا**.

**إِنْ: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾.**

(إِنْ): حَرْفُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ. (تَنْصُرُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ تَجْزِوْمٌ بِ«إِنْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثُّونِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (اللَّهُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (يَنْصُرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، تَجْزِوْمٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ صَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (كُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ.

<sup>۱</sup> . در مورد «إِذَا» اختلاف نظر وجود دارد که اسم یا حرف است. بحث پیرامون آن این مختصر را نمی‌گنجد و در کتاب‌های مطول توضیح آن را خواهید خواند.

مَا: مَا تَفَرَّأُ تَسْتَفِدُ مِنْهُ.

(مَا): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجْرِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (تَفَرَّأُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْرُومٌ بِ«إِنْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (تَسْتَفِدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْرُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (مِنْهُ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ«تَسْتَفِدُ».

مَنْ: مَنْ يُدَاكِرُ يَنْجَحُ.

(مَنْ): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجْرِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ رَفْعٍ مُبْتَدَأٌ، وَجُمْلَةٌ: «يُدَاكِرُ يَنْجَحُ» فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبْرَةٌ. (يُدَاكِرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْرُومٌ بِ«مَنْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَارًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (يَنْجَحُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ مَجْرُومٌ، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَارًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

مَهْمَا: مَهْمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ:

(مَهْمَا): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجْرِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (تَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْرُومٌ بِ«مَهْمَا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (أَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ،

جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ الشُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ صَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ  
وَجُوبًا تَفْدِيرُهُ أَنَا.

**إِذْمَا: إِذْمَا يَقُمُ زَيْدٌ يَقُمُ عَمْرُو.**

(إِذْمَا): حَرْفُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ،  
وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ. (يَقُمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ  
بِ«إِذْمَا»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ الشُّكُونُ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ  
رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (يَقُمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ  
جَزْمِهِ الشُّكُونُ. (عَمْرُو): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

**أَيٌّ: ﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾.**

(أَيًّا): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي  
جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مَا):  
صِلَةٌ. (تَدْعُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِ«أَيًّا»، وَعَلَامَةٌ  
جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (فَ): وَقِيعَةٌ فِي  
جَوَابِ الشَّرْطِ. (لَهُ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرِ مُقَدَّمٍ مُحْدُوفٍ،  
تَفْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْأَسْمَاءُ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ  
الضَّمَّةُ. (الْحُسْنَى): نَعَتْ لِ«الْأَسْمَاءِ»، وَنَعَتْ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ،  
وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ،  
وَالجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ جَزْمِ جَوَابِ الشَّرْطِ وَجَزَاؤُهُ.

**مَتَى: مَتَى أَضَعُ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي.**

(مَتَى): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (أَصْح): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِ«مَتَى»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ الْمُقَدَّرُ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهِ اشْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْكُسْرَةِ لِلتَّخَلُّصِ مِنَ النِّقَاءِ السَّاكِنِينَ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الْعِمَامَةُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (تَعْرِفُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

**أَيَّانَ: أَيَّانَ تَلَقَّنِي أَكْرِمَكَ.**

(أَيَّانَ): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (تَلَقَّنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ«أَيَّانَ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْأَلِفُ، وَالْفَتْحَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (أَكْرِمَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

**أَيْنَ: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ﴾.**

(أَيْنَ): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الْمَكَانِيَّةِ. (مَا): صِلَةٌ.

(تَكُونُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ«أَيْنَ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَهُوَ مُتَصَرِّفٌ مِنْ كَانَ الثَّامَّةِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (يُذْرِكُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (كُمُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (الْمَوْتُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### أَنْى: أَنْى تَسْتَقِمُ تَرْبِخُ.

(أَنْى): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ المَكَانِيَّةِ. (تَسْتَقِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«أَنْى»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (تَرْبِخُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

### حَيْثَمَا: حَيْثَمَا تَسْتَقِمُ يُقَدِّرُ لَكَ اللهُ ... نَجَاحًا فِي غَايِرِ الْأَزْمَانِ

(حَيْثَمَا): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (تَسْتَقِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«حَيْثَمَا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (يُقَدِّرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (لَكَ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (اللهُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (نَجَاحًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (غَايِرِ): مَجْرُورٌ

بِحَرْفِ الْجُرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (الْأَزْمَانُ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ  
وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

## بَابُ: الْمَبْنِيُّ

۳۵۸. ثُمَّ تَعَلَّمُ أَنَّ فِي بَعْضِ الْكَلِمِ مَا هُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى وَضْعِ رُسْمٍ

۳۵۸. سپس بدان در بعضی از کلمات، چیزهایی وجود دارد که آن مبنی است و به یک شکل، رسم شده است.

### شرح:

حریری رحمه الله بعضی از مبنیات را نام می‌برد اما می‌توانیم مبنیات را چنین خلاصه کنیم:

الف) حروف: حروف همگی مبنی هستند.

ب) فعل‌ها:

۱. فعل ماضی: همه مبنی هستند.

۲. فعل امر: همه مبنی هستند.

۳. فعل مضارع: همه معرب هستند، مگر:

- دو صیغهی جمع مؤنث [يَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ] که همیشه مبنی بر سکون‌اند.

- و هرگاه نون توکید به آخر آن، مستقیم ملحق شود در این صورت مبنی بر فتحه می‌شود و در صیغه‌های يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ و نَفْعَلُ اتفاق می‌افتد. بنابراین با افزودن نون توکید ثقیله می‌شوند: يَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ، أَفْعَلْنَ و نَفْعَلْنَ. و با افزودن نون توکید خفیفه می‌شوند: يَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ، أَفْعَلْنَ و نَفْعَلْنَ.

ج) اسم‌ها: اسم‌ها همگی معرب هستند مگر: ۱. ضمایر. ۲. أسماء شرط. ۳. أسماء استفهام. ۴. أسماء اشاره. ۵. أسماء موصولات. ۶. أسماء افعال.

در مورد اسم‌هایی که نام برده شد قبلاً مطالبی بیان شد مگر در مورد اسم فعل که در باب إغراء و تحذیر چند مثالی عنوان شد. اکنون به آن می‌پردازیم.

اگر کلمه‌ای بر امر دلالت دهد و یاء مؤنثه مخاطبه بپذیرد آن کلمه فعل امر می‌شود. اما اگر بر امر دلالت دهد و یاء مؤنثه مخاطبه نپذیرد به آن، اسم فعل گفته می‌شود.

اسم فعل به معنای ماضی، مضارع و أمر می‌آید. مانند:

۱. به معنای فعل مضارع، مانند: بَيْخُ: نیک می‌دانم. أَوْهٌ، آخُ: درد می‌کشم. أُفُّ: بدم می‌آید، متنفرم. وَيٌّ: تعجب می‌کنم، متعجبم. كَيْخُ: برای راندن کودک یا منع کردن او. قَدْ، قَطُّ: کافی است.

مثال: قَدْنِي إِبْتِسَامَةٌ. قَدْ: اسْمُ فِعْلٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَالْتُونُ لِلْوَقَايَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ. إِبْتِسَامَةٌ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ.

۲. به معنای فعل ماضی که از قبلی استعمال آن بیش‌تر است. مانند: هَيْهَاتَ: دور شد. شَتَّانَ: دور شد، جدا شد، فاصله‌ی زیادی دارد. أَوْلَى لَكَ: هلاک شدی. سَرَعَانَ [مثلثه‌ی اول]: شتابان رفت.

۳. به معنای فعل أمر که از قبلی استعمال آن بیش‌تر است. اغلب اسماء افعال به همین معنا می‌آیند. مانند: صَهٌ: ساکت شو. مَهٌ: دست بکش. آمِينَ: اجابت نما. عَلَيْكَ زَيْدًا: زید را ملازمت کن. دُونَكَ عَمْرًا: عمرو را بگیر. إِلَيْكَ: دور شو، کناره‌گیری نما. وَرَاءَكَ: عقب برو. أَمَامَكَ: جلو بیا. هَيَّا: بشتاب. حَيَّ: بشتاب، رو کن. إِيَّهَا: از سخن گفتن باز ایست. إِيَّه: به



سخنت ادامه بده. **رُوَيْدَ زَيْدًا**: زید را مهلت بده. **بَلَّهَ زَيْدًا**: زید را رهاکن، ترک کن. **هَلُمَّ**: بیا، بیاور. **تَعَالَ**: بیا. **هَاتِ**: بده. **مَكَانَكَ**: سر جاییت بمان.

**۳۵۹. فَسَكُنُوا مَنْ إِذْ بَنَوْهَا وَأَجَلٌ وَمُدٌّ وَلَكِنْ وَنَعَمْ وَكَمْ وَهَلْ**

**۳۵۹.** پس **مَنْ**، **أَجَلٌ**، **مُدٌّ**، **لَكِنْ**، **نَعَمْ**، **كَمْ** و **هَلْ** را ساکن کردند هنگامی که آن‌ها را مبنی قرار دادند.

### شرح:

حریری رحمه الله برای مبنی بر سکون، کلمات فوق را مثال آورد که عبارتند از:

**مَنْ**: به چند وجه می‌آید:

اسم موصول: مانند: **جَاءَ مَنْ يَضْحَكُ**.

اسم استفهام: **مَنْ أَنْتَ؟**

اسم شرط: **مَنْ تَضْرِبُ أَضْرِبُ**.

**أَجَلٌ وَنَعَمْ**:

**حَرْفُ جَوَابٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ.**  
**مُدٌّ:**

در مورد آن در باب حروف جر به تفصیل گذشت.

**هَلْ**:

**حَرْفُ اسْتِفْهَامٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ.**  
**لَكِنْ**:

**حَرْفُ اسْتِدْرَاكِ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْإِعْرَابِ.**  
**كَمْ**:

در مورد آن در باب كَمْ خبریه و استفهامیه به تفصیل گذشت.

۳۶۰. وَضَمَّ فِي الْعَايَةِ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَأَمَّا بَعْدُ فَأَفْقَهُ وَاسْتَبِينَ

۳۶۰. و در غایه، مِنْ قَبْلُ و مِنْ بَعْدُ و أَمَّا بَعْدُ ضمه داده می‌شود

پس آن را بدان و [به دیگران] بفهمان.

۳۶۱. وَحَيْثُ ثُمَّ مُنْدُ ثُمَّ نَحْنُ وَقَطُّ فَأَحْفَظَهَا عَدَاكَ اللَّحْنُ

۳۶۱. و حَيْثُ سپس مُنْدُ سپس نَحْنُ و قَطُّ [بمعنا: هرگز] پس آن‌ها

را حفظ کن تا اشتباه از تو عبور کند [و به تو نرسد].

### شرح:

در دو بیت فوق، حریری رحمه الله به مبنی بر ضم مثال آورد که

عبارتند از:

قَبْلُ و بَعْدُ و اخوات آن‌ها یعنی اسماء جهات شش‌گانه:

\* قَبْلُ و بَعْدُ و اخوات آن‌ها، دو اعراب می‌پذیرند:

۱. اگر قبل از آن‌ها مِنْ جارّه آمد؛ مجرور به حرف جر می‌شوند.

۲. اگر قبل از آن‌ها مِنْ جارّه نیامد؛ مفعول فیه اعراب می‌شوند.

\* قَبْلُ و بَعْدُ و اخوات آن‌ها از لحاظ مبنی و معرب؛ چهار حالت دارند

که در سه حالت اول، معرب و در حالت چهارم مبنی واقع می‌شوند.

(الف) مضاف الیه ذکر شود. مانند:

مثال به ظرف: جِئْتُكَ قَبْلَ زَيْدٍ وَبَعْدَهُ.

مثال با مِنْ جارّه: جِئْتُكَ مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ وَمِنْ بَعْدِهِ.

(ب) مضاف الیه ذکر نشود اما ثبوت لفظ آن مد نظر متکلم باشد؛ همانند

فوق اعراب می‌پذیرد و چون مضاف الیه نیت شده پس تنوین نمی‌گیرد.

مانند قرائت جَحْدَرِي و عَقِيلِي: **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ. أَي: مِنْ قَبْلِ الْعَلْبِ وَمِنْ بَعْدِهِ.**

(ج) از مضاف الیه قطع کرده و حتی نیت آن هم کرده نشود در این صورت تنوین می‌گیرد.

مانند: **حِثُّكَ قَبْلًا وَبَعْدًا.**

(د) مضاف الیه حذف کرده و معنای آن مد نظر باشد به غیر از لفظ آن.

مانند قرائت سبعة: **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ.**

**أَمَّا بَعْدُ:**

**أَمَّا: حَرْفُ تَفْصِيلٍ وَشَرْطٍ، غَيْرُ جَازِمٍ، وَالتَّفْذِيرُ: مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ فَكَذَا. بَعْدُ: ظَرْفُ زَمَانٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الصَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.**

عبارتی که بعد از **أَمَّا بَعْدُ** می‌آید با فاء واقعه در جواب شرط باید همراه کرد. مانند: **أَمَّا بَعْدُ فَيَا عِبَادَ اللَّهِ.**

**حَيْثُ:**

**ظَرْفُ مَكَانٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الصَّمِّ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.**

بعد از **حَيْثُ** همیشه یا جمله‌ی اسمیه و یا جمله‌ی فعلیه می‌آید و آن جمله همیشه محلاً مجرور، مضاف الیه اعراب کرده می‌شود.

**مُنْدُ:**

در مورد آن در باب حروف جر به تفصیل گذشت.

**مَنْ:**

در مورد آن در باب معرفه و نکره به تفصیل گذشت.

**قَطُّ:**

همیشه چنین اعراب می‌شود: ظَرْفُ زَمَانٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

۳۶۲. وَالْفَتْحُ فِي أَيْنَ وَأَيَّانَ وَفِي كَيْفٍ وَشَتَّانَ وَرُبَّ فَاعْرِفِ

۳۶۲. و مبنی بر فتح در أَيْنَ، أَيَّانَ، كَيْفَ، شَتَّانَ، رُبَّ بشناس.

۳۶۳. وَقَدْ بَنَوْا مَا رَكَّبُوا مِنَ الْعَدَدِ بِفَتْحٍ كُلِّ مِنْهُمَا حِينَ يُعَدُّ

۳۶۳. هنگامی که اعداد مرکب [از ۱۱ تا ۱۹ بغیر از ۱۲] را شمردند هر دو جزء از آن دو را مبنی بر فتحه کردند.

**شرح:**

در دو بیت فوق، حریری رحمه الله به مبنی بر فتح مثال آورد که عبارتند از:

أَيْنَ:

ظَرْفُ مَكَانٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

أَيَّانَ:

در مورد آن در باب جوازم گذشت.

كَيْفَ: اسْمُ اسْتِفْهَامٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. به حسب موقعیتش در جمله، اعراب می‌پذیرد.

شَتَّانَ: اسْمُ فِعْلٍ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ.

رُبَّ:

در مورد آن در باب حروف جر به تفصیل گذشت.

در مورد اعداد مرکب در باب عدد مطالبی بیان شد.

۳۶۴. وَأَمْسِ مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ فَإِنْ صَغُرَ صَارَ مُعْرَبًا عِنْدَ الْفِطَنِ

**۳۶۴. اُمِّسِ** مبنی بر کسر است. پس نزد تیزهوش معرب می‌گردد اگر مصغر کرده شد.

**۳۶۵. وَجَبِرَ أَيُّ: حَقًّا وَهُؤُلَاءِ كَأُمِّسِ فِي الْكُسْرِ وَفِي الْبِنَاءِ**

**۳۶۵. جَبِرَ** یعنی: بله، و **هُؤُلَاءِ** مانند **أُمِّسِ** در کسره گرفتن و مبنی بودن است.

**۳۶۶. وَقِيلَ فِي الْحَرْبِ: نَزَالَ مِثْلَ مَا قَالُوا: حَذَامٌ وَقَطَامٌ فِي الدُّمَى**

**۳۶۶.** در جنگ گفته شده: **نَزَالَ** [یعنی: (از اسب) پایین بیا]، مانند آنچه گفتند: **حَذَامٌ** و **قَطَامٌ** در زن خوب.

### شرح:

در سه بیت فوق، حریری رحمه الله به مبنی بر کسر مثال آورد که عبارتند از:

**جَبِرَ:**

**حَرْفُ جَوَابٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ، لَا مَحَلَّ لَهَا مِنَ الْأِعْرَابِ.**

**هُؤُلَاءِ:**

اسم اشاره، مبنی بر کسر و بر حسب عوامل اعراب کرده می‌شود.

**أُمِّسِ:**

اگر مراد از آن دیروز باشد مبنی بر کسر می‌شود. اما:

اگر روزی از روزهای گذشته اراده شود یا جمع تکسیر کرده شود

[**أُمُوسٌ، آمَاسٌ**]؛ یا مصغر کرده شود [**أُمِّسِ**]؛ یا ال بر آن داخل شود

[**الْأُمِّسُ**]؛ یا مضاف شود [**أُمِّسُنَا كَأَنَّ جَمِيلًا**]؛ معرب خواهد شد.

**نَزَالَ:**

اسم‌های افعال سه گونه‌اند:

۱. مرتجل: از ابتدا اسم فعل بوده‌اند لا غیر. مانند: **صَه، مَه، آمِين.**
۲. منقول: یعنی از ابتدا اسم فعل نبوده‌اند بلکه در لغت، جار و مجرور یا ظرف و یا مصدر بوده‌اند و سپس به معنای اسم فعل استفاده شده‌اند. مانند:  
منقول از جار و مجرور: **عَلَيْكَ زَيْدًا. إِلَيْكَ عَنِّي.**  
منقول از ظرف: **دُونَكَ عَمْرًا. مَكَائِكَ.**  
منقول از مصدر: **بَلَهُ الشَّرُّ. رُوِيَ زَيْدًا.**
۳. اسماء افعال قیاسی: بر وزن **فَعَالٍ** ساخته می‌شوند و فعل امر معنا می‌دهند. مانند:

- دَرَاكٍ**، به معنای: **أَدْرِكُ. نَزَالٍ**، به معنای: **انزِلُ. لِحَاقٍ**، به معنای: **الْحَقِ.**  
**حَدَارٍ** به معنای: **احْدَرْ.**  
**حَدَامٍ** و باب آن:  
هر اسم **عَلِمَ** مؤنثی که بر وزن **فَعَالٍ** بیاید مبنی بر کسر می‌شود. مانند:  
**قَطَامٍ، سَجَاحٍ.**

**۳۶۷. وَقَدْ بُنِيَ يَفْعَلَنَّ فِي الْأَفْعَالِ فَمَا لَهُ مُعَيَّرٌ بِحَالٍ**

**۳۶۷.** همانا **يَفْعَلَنَّ** در افعال، مبنی کردند پس در هیچ حالتی برایش تغییری نیست.

**۳۶۸. تَقُولُ مِنْهُ: التَّوْفُ يُسْرَحَنَّ وَلَمْ يُسْرَحَنَّ إِلَّا لِلْحَاقِ بِالنَّعْمِ**

**۳۶۸.** از آن می‌گویی: ماده شتران به چرا رفتند، و به چرا نرفتند مگر برای ملحق شدن به شتران.

**شرح:**

در بیت ۳۵۸ در مورد افعال گذشت که افعال ماضی و امر مبنی هستند.  
فعل مضارع معرب است مگر در دو حالت:

۱. جمع مؤنث مبنی بر سکون می‌شود. مانند: **يَفْعَلْنَ وَتَفْعَلْنَ**.
۲. فعل مضارعی که نون توکید بطور مستقیم به آن متصل شود؛ مبنی بر فتح می‌شود. مانند: **يَفْعَلَنَّ، يَفْعَلْنَ**.

**۳۶۹. فَهَذِهِ أَمْثَلَةٌ لِمَا بُنِيَ جَائِلَةٌ دَائِرَةٌ فِي الْأَلْسِنِ**

**۳۶۹.** اینها مثال‌هایی هستند برای آنچه مبنی شده و در زبان‌ها متداول و منتشر است.

**۳۷۰. وَكُلُّ مَبْنِيٍّ يَكُونُ آخِرُهُ عَلَى سَوَاءٍ فَاسْتَمِعْ مَا أَدْكُرُهُ**

**۳۷۰.** هر مبنی، آخرش یکسان است پس به آنچه بیان می‌کنم گوش فرا ده.

**شرح:**

همان‌گونه که گذشت مبنی یعنی آخر آن به یک حالت باقی می‌ماند و تغییری در آن ایجاد نمی‌شود.

## خَاتِمَةٌ

۳۷۱. وَقَدْ تَقَضَّتْ مُلْحَةَ الإِعْرَابِ مُودَعَةً بَدَائِعِ الإِعْرَابِ

۳۷۱. همانا مُلْحَةُ الإِعْرَابِ که نوآوری‌های اعراب در خود نهفته

دارد؛ به پایان رسید.

۳۷۲. فَانظُرْ إِلَيْهَا نَظَرَ المُسْتَحْسِنِ وَأَحْسِنِ الظَّنَّ بِهَا وَحَسِّنِ

۳۷۲. پس بسوی آن نظر انداز نظر زیبا شمارنده. و به آن، حسن ظن

ببر و تحسین کن.

۳۷۳. وَإِنْ تَجِدَ عَيْبًا فَسُدِّ الحَلَلَا فَجَلَّ مَنْ لَا عَيْبَ فِيهِ وَعَلَا

۳۷۳. و اگر عیبی یافتی آن را ببند. ارجمند و بلندمرتبه است خداوندی

که از عیب و نقص مبرا است.

۳۷۴. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَوْلَىٰ فَنِعْمَ مَا أَوْلَىٰ وَنِعْمَ المَوْلَىٰ

۳۷۴. و ستایش مخصوص خداوند است بر آنچه بخشید پس چه خوب

بخشنده و چه خوب سرپرستی است.

۳۷۵. ثُمَّ الصَّلَاةُ بَعْدَ حَمْدِ الصَّمَدِ عَلَى النَّبِيِّ المُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

۳۷۵. سپس بعد از حمد و ستایش خداوند صمد، بر محمد، نبی

برگزیده صلوات [می‌فرستم].

۳۷۶. وَإِلَيْهِ الأَفْضَلُ الأَخْيَارِ مَا انْسَلَخَ اللَّيْلُ مِنَ النَّهَارِ

۳۷۶. و بر آل سخاتمندی برگزیده‌اش، تا وقتی که شب از روز جدا شود.

۳۷۷. ثُمَّ عَلَى أَصْحَابِهِ وَعِزَّتِهِ وَتَابِعِي مَقَالِهِ وَسُنَّتِهِ<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> در بعضی از نسخه‌ها به جای دو بیت آخر چنین آمده است:

وَأَلِّهِ وَصْحِيهِ الأَطْهَارِ القَائِمِينَ فِي دُجَى الأَسْحَارِ

و بر آل و اصحاب پاکش، قیام‌کنندگان در تاریکی‌های سحر.



۳۷۷. سپس بر اصحاب و خویشاوندانش و پیروان سخنان و راه و روشش.